UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232244
UNIVERSAL
LIBRARY

ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمائش دیدہ دانا عالم و عرفان مآب مولوی احمد میاں جناب طریقت مآب مولانا شاہ محمد فضل الرحمن صاحب رفع بخش صاحبان کاپیج

سبع سنابل

باہتمام مجمع مہر و وفا چوہدری غلام مجتبیٰ و محمد کریم خان سلمہما اللہ تعالیٰ و باہتمام حضرت حاجی محمد حسین صاحب

مطبع نظامی کانپور ۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که زنده گرداند اراضی قلوب ببارانِ عنایت و بیرون آورد از وجوب رشد و هدایت و بیارایست آنرا بخلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد در وے چشمهای حکمت و تمتع بخشید باثمار مشاهدات وحدت کما قال عزوجل وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ **بیت**

باغها و میوها اندر دلست ✣ عکس لطف آن برین آب و گلست ✣ و صلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی که ربیع روضهٔ عنایت ست، و رفیع دوحهٔ هدایت آن شجرهٔ مبارک عنایت که نه شرقی ست و نه غربی صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب و اهل بیت و جلهٔ امت او که هریک پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فرات دالتش هستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ط اما بعد

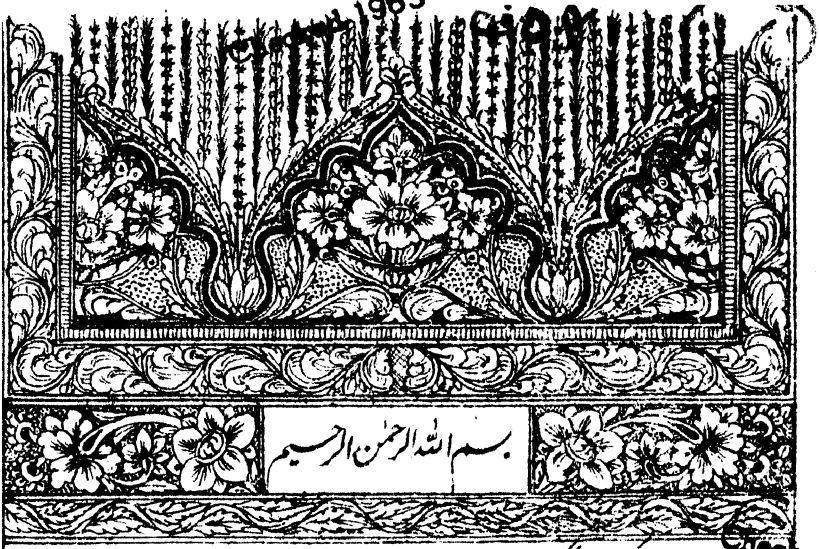
میگوید مستمر در عنایت رب کریم مفلس بی مایه عبد الواحد ابراهیم مزارعانی که از اصل و فرع پر بار ساند و از رنگ و بو همه اثمار و حرآثانی که برگشت زار افتاده تخم سعادت ازلی دارند و بر اراضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکه مزرع ایشان نه از آب سحاب ست بلکه

از تربیت رب ارباب که پرورندهٔ آب سحاب سبزهٔ طین ست و پروردهٔ رب ارباب خضرای دین آن از جیوب خاک گلزار ست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشه چند از اجناس کدش قدس ایشان برگرفتم و سنبلهٔ چند از انواع بر بزاز ایشان فراچیدم تا توشهٔ افلاس خود سازم و از تماشای او بر یکان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد بتابستان ✤ تا فراغت بود زمستانش وَفَّقَنَا اللَّهُ تَعَالَى عَنْ دَارِ الْغُرُورِ ✤ وَالتَّرَقِّي عَلَى دَارِ السُّرُورِ مؤلف راست **قطعه**

ای دل از اخلاق مردان بهره‌مند از نیستی — باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ الْحَقُّ نَزَّلُ رَحْمَتٌ — هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش — گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یا رب اندر معصیت دارم بأهل الله صفا — آن صفا را چارهٔ عفو من بدکار کن
بر در مردان که لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ من — بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن
کسوت اهل ز من نا اهل تلبیس ست اگر — هم تو بر بشتهری موسی پیمبر کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده است و از اداهای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا کشیده است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده به وجه استفاده و حصول اذواق نه به وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده است در اینجا بنشسته مؤلف راست **مثنوی**

این چند سخن که باز بستم — پیرامن دل طراز بستم — بر خویش نهادم از بلاغی — دیکو رضلال را چراغی



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را کہ زندہ گرداند اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورد از وجوب رشد و ہدایت و بسیار است آنرا بتخلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد در وے چشمہای حکمت و تمتع بخشید باثمار مشاہدات وحدت کما قال عز و جل وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ ۚ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ بیت

باغہا و میوہا اندر دلست ✤ عکس لطف آن برین آب و گل ست ✤ و صلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی کہ ربیع روضۂ عنایت ست، و رفیع دوحۂ ہدایت آن شجرۂ مبارک عنصرے کہ نہ شرقی ست و نہ غربی صلی اللہ علیہ وسلم و بر اصحاب و اہل بیت و جملہ امت او کہ ہر یک پرورودۂ زلال رسالتش و تربیت کردۂ فرات دلالتش ہستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ ۖ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ط اما بعد

میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس بے مایہ عبد الواحد ابراہیم مزارعانی کہ از اصل و فرع پر باساند و از رنگ و بو ہمہ اثمار و حرا ثانی کہ برگشت زارافشندہ تخم سعادت ازلی دارند و بر اراضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکہ مزرع ایشان نہ از آب سحاب ست بلکہ

از تربیت رب ارباب که پرورندهٔ آب سحاب سبزهٔ طین ست و پروردهٔ رب ارباب خضرای دین آن از جیوب خاک گلزارست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای برشاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشه چند از اجناس کدر قدس ایشان برگرفتم و سنابل چند از انواع بر بساط انسان فراچیدم تا توشهٔ افلاس خود سازم و از تماشای او بر بحار دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد تا بستان ۞ تا فراغت بود زمستانش ۞ وَفَّقَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ ۞ وَالتَّرَقِّي عَلَى دَارِ السُّرُورِ مؤلف راست **قطعه**

ای دل از اخلاق مردان بهره مند از نیستی ‌ ‌ ‌ باری اخلاق بزرگان را زجان تکرار کن
عند ذکر الصالحین الحق نزول رحمت ست ‌ ‌ ‌ هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش ‌ ‌ ‌ گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یا زب اندر معصیت دارم بآل الله صفا ‌ ‌ ‌ آن صفا را چارهٔ عفو من بد کار کن
بر در مردان که لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ من ‌ ‌ ‌ بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن
کسوت اهل ازمن نااهل تلبیس ست اگر ‌ ‌ ‌ هم تو بر بشتهزی موسی پیمبر کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده است و از اداهای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا کشیده است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بروجه استفاده و حصول اذواق نه بروجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده است آنرا هم جابجا بنشته مؤلف راست **مثنوی**

این چند سخن که باز بستم ‌ ‌ ‌ پیرامن دل طراز بستم ‌ ‌ ‌ بر خویش نهادم از بلاغی ‌ ‌ ‌ دیکو ضلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم | بسیار سخن ز خود نبشتم | با نص و خبر همه موافق | با اصل و فروع دین مطابق
من بر وی سخن نه با تو دارم | بل با دل خویش دم برآرم | پیشت که مزارع یقینی | چون سفره نهم ز خوشه چینی
ور نیز تمتعی بجوئی | نص ست و خبر نه هرزه گوئی | این جا یتی نه جای عارست | کاقوال مشایخ گلعذارست
این سنبله ایست چند چیده | بر داس وقت نور سیده | از خرمنهای اهل دردان | وز مزرع پاک پاک مردان
دل کرده بفکر نام قابل | این خوشه چند را سنابل | تاریخ کتابتش فتاده | از نصد و شصت و شش زیاده

فهرست کتاب سبع سنابل **سنبلهٔ اول** در عقائد و مذاهب **سنبلهٔ دوم** در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن **سنبلهٔ سوم** در ترک قناعت و توکل و تسلیم **سنبلهٔ چهارم** در عبادات و دریشان و حسن اخلاق ایشان **سنبلهٔ پنجم** در خوف و رجا **سنبلهٔ ششم** در حقائق و معارف و محبت **سنبلهٔ هفتم** در متفرقات از فوائد

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد او را لابد ست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ کسی را رفتن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهراً و باطناً زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته ست و از کثرت متسمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه اند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام ست لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و بشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث را با کتاب لقوله علیه الصلوٰة والسلام إِذَا أَرَدْتُمْ يَعْرِضُ بِالْحَدِيثِ فَهَاتُوا إِنْ كَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْآنِ فَاقْبَلُوهُ وَإِلَّا فَرُدُّوهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط دقیقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام ورود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرعست همچو کتاب و احادیث و اما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی و رسوم دور از اتباع هوا و منوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند حتوفیه بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هر چه احسن فهاولی ست گرفته اند کما قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِ ۱۰۱ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۱۰۲ از نجاست که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا ۱۰۳ و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ عُلَمَاءِ ۱۰۴ آن رَحْمَةٌ ۱۰۵ و از بعضی ایشان پرسیدند آن علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال ۱۰۶ هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالَى الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ پس اختلاف در فروع دین رحمت ست و در اصول دین بدعت و ضلالتست مولف راست مثنوی

شه آید اصل شرع ای مومن صفا	کتاب و سنت و اجماع اسلاف	قیاس را سخون العلم بر حق
بود باهر سه اصل شرع ملحق	تو گر پیرون روی زین هر سه یک گام	بر افتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است من هفتاد و چند گروه باشند در ستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند بر این که خداوند تعالی واحد حقیقی ست شریکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست و در واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست واحد حقیقی نیست که جسم مولف باشد بد و چیز یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست ۱۰۷ فَإِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقَى زَمَانَيْنِ عبارات و اشارات

در بیان کنه حق تعالی قرسد و افکار و ابصار او را و در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق هست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هر چه در ذهن فرود آید واحد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
ایمهٔ کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف هست در یک معنی و سادات طریقت
و خزینهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده تعلیم حق و تعریف او بدیده اند و بدانسته
که صفات حق از وجهی عین ذات هست و از وجهی غیر ذات و ازان وجه عین ذات هست که آنجا موجودی
دیگر نیست که مغایر ذات ست و ازان وجه غیر ذات ست که مفهوم آنش علی الاطلاق مختلف ست
و حی و عالم و مرید و قادر ازان اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی الحقیقت
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند مجموع اسماء
صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند
که اولیت در عین آخریت و آخریت در عین اولیت ظاهریت در عین باطنیت و باطنیت در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده هست از وجه ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته هست ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجبست و پرسش دران بدعت
ست و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم یَنْزِلُ
الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّیْلِ اِلَی السَّمَاءِ الدُّنْیَا فَیَقُوْلُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَاُجِیْبَ لَهٗ وَهَلْ
مِنْ سَائِلٍ فَاُعْطِیَ سُؤَالَهٗ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَاَغْفِرَ لَهٗ واجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم ست و مخلوق نیست نبشته شده هست در مصاحف ما خوانده شده هست بر زبانهای ما

محفوظ است در دلهای ما و لیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و درین مسئله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله انچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه الصلوة والسلام از ان خبر داده است واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ○ و لیکن کاسب بنده است و بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر خداوندست تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی هیچ کس را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع بهیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه بهیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجمله کتب منزل و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر جمله انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی بپیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق رضی است و بعد از وی عمر فاروق رضی است و بعد از وی عثمان ذی النورین رضی است و بعد از وی علی مرتضی رضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان تتمهٔ عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر رضی در بهشت رود و عمر رضی در بهشت رود و عثمان رضی در بهشت رود و علی رضی در بهشت رود و طلحه رضی در بهشت رود و زبیر رضی در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص رضی در بهشت رود و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف رضی در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح رضی در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که سه کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بخول بهشت
و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء العٰلمین گفت و دو حسن و حسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشت رود پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
و گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل ست چنانکه در میان پیغامبران و مومنان
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار ست بلسان و تصدیق ست بجنان و عمل ست بر ارکان هر که را
اقرار نباشد او کافر ست و هر که را تصدیق نباشد او منافق ست و هر که عمل بر ارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و تا ما ایمانی که با قرار زبان تحقیق
پذیرد دران هیچ از زیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه کاسب را سبب استجلاب رزق نه بیند و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض ست و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق ست
حرام نیز رزق ست درین مسالهٔ معتزلی مخالف ست میگویند که حرام رزق نیست و دوستی الله
و خشم الله از استوارترین رشتهٔ ایمان ست و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز ست در وقت پیغامبر
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود بیرون نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی
است پس تو این جمله را نادیده با ایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست

بیت عقائد کان ره مردان سنی ست ✤ همه موقوف بر علم لدنی ست ✤ شریعت محمدی و دین

احدی راهی ست سلیم و جاده ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم با چندین هزار افواج امت
از اولیا و اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک
رفته اعلام و منازل آن معین و مبین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده
و در دفع قطاع الطریق راه رقعهٔ همت بهمراهی فرستاده اگر معوسی مبتدعی بطریقی دیگر دعوت کند باید
که قول او مسموع ندارند و دفع او بحسب نصرت دین حق از جملهٔ فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تلبیس پیدا آرند و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود را بصورت علمای محقق بخلق نمایند و هر جا که بحال اقتدار یابند تحریف
قواعد مسلمانی بافساد عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای سادهٔ پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در پس سپر اسلام بپوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و ضلالت خوانند و این ساده
دلان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات صحیحهٔ ایشان مغرور مانند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان مکشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابهٔ شهب ثواقب
بپوست این مستوران شر بعیت را هر جانبی میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند فاعلموا اخوانی
و استن غوامض اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقهٔ محبت و
تعظیم محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جزو در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد او را در عالم
قدرت اصلا و قطعا دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی شنود و بمقتضای آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود مقدور نبود و یا تاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد ازان اشارت چنین ست
قوله تعالی یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ حکایت از روزگار
عقلا فضول ست و اگر عقل بحد خویش باستادی و در عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی

فصل امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

وَتَفْضِيلُ الشَّيْخَيْنِ وَمَحَبَّةُ الْخَتَنَيْنِ تَرَى الْمُسْكَ عَلَى الْعُقَيْنِ یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمتر ست بی نقصان و قصور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر ست بی تفاوت و فتور و این اعتقاد ست واضح خواهم گفت انشاء الله تعالی

مؤلف عبارات مثنوی

محبت باین هر چهارت نکو		ز تفضیل شیخین کارت نکو
محبت با هر چار گیر استوار	ولی فضل شیخین مفرط شمار	ورت فضل شیخین در دل کم ست
بنای تو در رفض مستحکم ست	اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت	

همه برین عقیده واقع شده ست و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع ست فردوسی در

شاهنامه گفت مثنوی

بگفتار پیغمبر راه جوے		دل از تیرگیها بدین آب شوے
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحے	خداوندامر و خداوند نهی	که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بوبکر به	عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ و بهار
پس ان زهر دو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول
که او را نجویی ستاید رسول	که من شهر علمم علیم درست	درست این سخن قول پیغمبر ست
و همین سنی مخدوم شیخ سعد در مثنوی	نخستین ابوبکر پیر مرید	عمر چنبر بیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار	چهارم علی شاه دلدل سوار	مخدوم قاضی شهاب الدین

در تیسیر الاحکام نبشت که هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر بحکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برتر ست و او بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب ست و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان ست و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج ست و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابوبکر و عمر تفضیل کند او از روافض ست تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام ست قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا فَاقَ اَبُوْبَكْرٍ بِكَثْرَةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ وَلٰكِنْ بِشَيْءٍ وُقِرَ فِي قَلْبِهٖ وَلِهٰذَا ظَهَرَ مِنْ اَحْوَالِهٖ مَا لَمْ يَظْهَرْ مِنْ اَحْوَالِ غَيْرِهٖ چنانکه بعضے احوال او را ذکر کنیم یکی آنکه روزی رسول علیه الصلوٰة والسلام در مکهٔ مبارک با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسیده
دید که ابوبکر حاضر ست پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من ازان روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما
منتظر ایستاده مانده ام پس این بیتاب و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَ
رَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر
گشتند و ابوبکر رضی الله عنه گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از و پرسید ند گفت من
ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بودند
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید بما تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود بیزار آمدند
ولی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که پیش من
گوید محمد رسول الله فوت شده ست او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند دران حال ابوبکر صدیق بر ممبر رفت و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد ازان این بگفت مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَيٌّ لَمْ يَمُتْ و این حال نیز از سائر

اصحاب متفق و بنبود که ظاهر کنند و ایضاً قاتل اهل الردة حتی حفظ الاسلام و آن آنچنان
بود که چون زنادقه دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز ند و اصلا بشغله دیگر نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام
بسیار ای وجود ما در گرفته است که بی جمال او حیات نمیخواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقی ست نخواهیم
مرد و در راه این مصیبت بگو رخواهیم بر دجان ما و خان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما در دین کاهلی
اهمالی و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آیید و بجانفشانی دین
اسلام بکوشید و چالاکی نمائید جمله اصحاب این قول او مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را بکشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر ظاهر شد و این نیز از آثار آن شی
عظیم ست که در دل او بزرگتر نهاده بودند و این ست وجود شکر او بر جمله مؤمنان امت تا قیامت قیامت
منقول ست روزیکه ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی سبز
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
و پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق باز زانوی سید عالم برابر
نگاه فرمود یا ابابکر لیس بیني وبینك فرق إلا بعوث و این نیز از آثار آن شی عظیم ست
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما اینقدر دینار تصدق کنیم ما این منزلت برسیم فرمود لی بعده این حدیث فرمود لو اتزن إیمان
أبي بكر مع إیمان جمیع أمتي لرجح و هذا أیضا من آثار ذلك الشيء الذي

وفرا فی قلبه باز رسول علیه الصلوة والسلام از و پرسید ما خلفت لعیالك فقال الله ورسوله جبرئیل این گلیم سبز پوشید و در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر تو تنها پسند نبود م که بنام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله تعالی کیف اذا این کدام منقبت است و این چه رتبت و فخر تست که حق سبحانه از ابوبکر برگرفتن نام رسول غیرت می برد و انشا و پیشها اینجا پی گم کند و بخاطر کسی این ضعیف میرسد که سرعتاب آنست که ای ابوبکر پایهٔ معرفت تو بجائی رسیده است که رسول را از ما جدا نمی بینی زیرا که او در ما محوست و ما در و ثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفتند از عرش تا فرش نخدرا غلام چون حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از و ما خلفت لعیالك پرسید و بود اگر ما خلفت لنفسك پرسیدی آنگاه جواب از مقام معرفت خود دادی یعنی الله وحده گفتی بیت لعبی دگر از پرده برون آوردی ۞ پس بوالعجبی که کیست ۞ و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسیدای اخی جبرئیل این کسوت خاصهٔ خاکیان ست ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی جملهٔ روحانیان افلاکی و فرشتگان دوار قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم پوشم فرمان شد که کسوت دوستان من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی پوشید آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابوبکر یکی از جملهٔ آن دوستان ست که موسی علیه السلام لباس ایشان آرزو کرده بود و از جملهٔ دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان بموافقت هیچکدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جملهٔ ایشان فائق باشد ای یار زینهار اینجا بخاطرت نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با صحبت زمرهٔ مساکین آرزو کرده است که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی

فی زمرة المساکین و با داؤد علیه السلام فرمودند یا داؤد اذا رأیت لی طالبا لن له خادما
و از نجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و نه فضل طالبان صادق بر
داؤد علیه السلام مقرر گشت اگر این خود امر محض سرار رود دقائق نکات ترا در تعقل نرسد باعتراض مبادرت
منمای قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله و رسوله از نجا فهم میشود که فوق هر ایمانی
ایمانی دیگر ست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلند ترکه فرو بالنش را پاهای سبا
است و اسلام سلمی ست رفیع ترکه سلمش را قدمگاهی میشاید بلیت پایه سبا رسوی بام بلند ۴ تو بیک
پایه چون شدی خرسند ۴ قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و لهذا ابو بکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة و السلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله و رسول علیه الصلوة و
السلام از انجاکه در حق ایمان ابو بکر بود و چون بتر از ان بیان فرمودی و ابو بکر آنرو نخود را بدرجهٔ
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة و السلام برتر از
مقام ایمان ابو بکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود لو اوزن ایمان ابی بکر بایمان
ایمان جمیع امتی لرجح و ازین جنس وجوه فضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهم نوشت
و من چه کس باشم که در نجا دخل کنم فاما مذهب جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر حسنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام بنشین رسول علیه الصلوة و السلام نشسته بود و امیر المؤمنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر ست که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی برخلق فرستاده ست که عمر
در آسمان مشهور تر ست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر بنشین تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر بمجلس شریف او در
رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا عمر لو کنت ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابو بکر رضی الله تعالی عنهما از نجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شد و نه همچو ابوبکر مریدی پیدا گشت ای عزیز اگرچه کمالیت فضائل شیخین بر حقتنین مفرط
و فائق اعتقاد باید کرد امانه بر وجهی که در کمالیت فضائل حقتنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هریک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو باطبعی رکیک
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بحد خویش باش ایمان خود را بیاد نهی و دائم که این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بودن و آن دیگر را که مفضل
علیه ست کمتر و ناقص نشمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَاَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر باهیت فراخی آنرا بدانی متحیر و مضطر شوی فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا بمغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چند هزار
میل میرود و نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده ست یا نه جبرئیل گفت نشده ست شده ست رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که اوتاد ان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست و بدانکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپر قال الله تعالی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای
راشدین سخن مختصر ست که عرش و صد چندان عرش و آنچه در دست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کند
ایشان را ازان خبر هم نباشد اَللّٰهُ اَكْبَرُ كَبِيْرًا اگر جبرئیل علیه السلام از نجا گفت که اگر من فضائل این
قلوب را بعد نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی
اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند و چون بمصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای
وَفَوْقَ كُلِّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ در اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکوم علیه
و مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لِاَنَّهَا اَعْظَمُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ
مِنَ الْكُرْسِيِّ از نجا نبشته ام که فضائل شیخین بر فضائل خمسین مفرط ست نه بر وجهی که در فضائل ثلثین
قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه سر اریست که بمصطفی علیه الصلوٰة والسلام از درگاه مولی
تعالی گرفته بر اصحاب گشاده ست و احکامیست که بدلهای صحابه بر وجه امانت نهاده و جمله اصحاب
چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیرهما متفق شده بران اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیانی
است مرصوص در دین اگر حکمی ازان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بر تو رسد بصدق
دل ایمان آرو شکرانهٔ حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در رد و امداد مؤلف راست مثنوی

ما عقائد جمیل تر گفتیم	ذرّه دریای معرفت سفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	قدر دریگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان ازین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوٰة
والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص باخورشید قلب رسول مقابله افتاده بود
هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر
نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
که مَا صَبَّ اللّٰهُ فِيْ صَدْرِيْ شَيْئًا اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِيْ صَدْرِ اَبِيْ بَكْرٍ در باب جمله
اصحاب ست و تخصیص ابو بکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ

وعلی یا ابها تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه بودند که علوم دین ازین ابواب بسائر علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا ابابکر لیس بینی وبینک فرق الا انی بعثت وفرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم ست و لهذا قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وقال ایضا بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو کان العلم معلقا بالثریا لتناوله رجال من فارس او کما قال علیه السلام لو لم ابعث لبعث نعمان بن ثابت لنبیکم هو سراج امتی وهو سراج امتی وهو سراج امتی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفضله در اعتقاد خود خطا کرده است و خان و مان بفدای نام مرتضی باد و جای دل و جان نثار اقدام مرتضی باد که ام بدبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله نمکان برده است که نتیجه محبت بام مرتضی التفضیل اوست بر شیخین و نمیدانند که ثمرهٔ محبت موافقت ست با او نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا بایشان کرد و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند و یا از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم بر مسند خلافت به تغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض ست حقا تم حقا هرگز از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی چنانچه نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد بشکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام اقتدا امت بر اقتدای جملهٔ ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گرداند هیچ زده هزار عالم بطفیل او بیافریده او را بر جمله انبیا بالفضل برگزیده او اصحاب خود خیر قرون کرده

کما بقولہم بایتہم اقتدیتم اہتدیتم وحق سبحانہ نیز مناقب دین واسلام شان بیان فرماید که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا این ملعون سیاه رو برخلاف اجماع آن اصحاب مہاجرت میکند واز فرمودهٔ خدا و رسول بیرون میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احمق ست که مخالفت مرتضی را محبت تصور کرده ست که فرمودهٔ خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب ست سر بسر نامسموع و نامقبول و ناصواب ست زیرا که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر قول من مخالف اجماع اصحاب یابید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف را ست مثنوی

ہست اجماع صحابہ بیچ دین	مطلع انوار و مفتاح یقین	ہر کہ زین اجماع در انکار شد
زو خدا و مصطفی بیزار شد	راندهٔ درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ بدبختیش نتوان کشود
زانکه انکار صحابه باصفا	ہست انکار خدا و مصطفا	آنکه راهش بر خلاف سنت ست
بر رقابش طوقهای لعنت ست		

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط افتاده ست که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند او بر مصطفی فرود آمد العیاذ بالله جبرئیل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد و چون وحی بر افضل الانبیاء والمرسلین فرود آورد گمراهین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی وحق سبحانه مذاکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور کرده ست و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط ست و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه خطا ست این مدبر در بحر عمیق ادبار بروجهی غریق ست که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف را ست بیت گر زاد بارش کرا ما کاتبین املا کنند ✣ او مداد خود دگر از قلزم دریا کنند ✣ واعتقاد این رفضه آنست که جمله اصحاب سید انستند که جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده ست و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق

ساکت مانده بدان سبب سب اصحاب می کنند آری راندگان بادیهٔ غوایت و ضلالت را برشد و هدایت
که خواند و گمراهان او دیهٔ ادبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند **قطعه** بفلک برد و پیشه و ریشه
✤ زان یکی دزدی و دگر جولاه ✤ آن ندوزد مگر قبای ملوک ✤ وین نبافد مگر گلیم سیاه ✤ فافهم
چون می بیند که فضل شیخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیادی
مستحکم ست عقائد فاسدهٔ خود می پوشد و در هر جای باظهار آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می
یابد تخریب قواعد مسلمانی بافساد عقائد ایمانی بنیاد می نهد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابوبکر
صدیق برمسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر
سن ایشان ست نه بواسطهٔ فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده ست تمسک میکند
الخلافة من بعدی ثلثون سنة و قد تمت بعلی میگوید که در خلافت خلفای دیگر نقصانی
بود و خلافت بمرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
باکاملیتی تمام برحق و براصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا برمسند خلافت بجای رسول علیه الصلوٰة
والسلام بنوبت بنشستند پس ایشان برمسند خلافت بنوبت بنشستند خاقانی راست **نظم**
هر چار چار حدّ بنای پیمبرست هر چار چار عنصر ارواح انبیا بی مهر چار یار درین پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت ازین بیستگنا
و آنکه سلسلهٔ خانواده ا بمرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بمرتضی علی تمام شد ضرورةً او حسن
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشاند و از و خانواده ا پیدا آمد که بمرتضی علی میرسد پس تاخیر مرتضی
در نوبت خلافت سبب رجوع خانواده ا گشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانواده ا
همون گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بهیوده گیها بسیار دارد اما بعضی از سادات مفضله می گویند
که مرتضی علی جد ماست بدان سبب او را افضل الخلفا می شماریم و فضل دیگری بروی روا نمیداریم

ای برادر فضیلت فضل بخشی نیست این سادات فضول ست تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر دیگری فضل نهند بل ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان توجیه دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الخ گرش بگوید گفتن تمام نتواند تو انتی از خروسنگ حوصلهٔ کی گنجد فضل ایشان نمیدانند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه ✤ نگنجد در مقام لی مع اللّٰه ✤ ایشان بدیده کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده است مقرر ست هیچ مدرکی و مجتهدی را در آنجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که لنگر رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات مفضله در فسادات افتاده اند و هر مقدمهٔ فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی ست که بدان منقطع میگردند فما یک عقیدهٔ فاسده که در پناه رسول صلی اللّٰه علیه وسلم روا می کنند و درگاه رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل هفتم این مبحث را تمام کنم انشاء اللّٰه تعالی **فصل** بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از متقضای حق تعالی فارغ گشته اند کَانَتْهُمْ اَنْبَاءُ اللّٰهِ پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادهٔ ذکر عقائد ایشان حواله ایشان بهمان خدا انم حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با می ✤ زود رگذرم کفر و ضلالت تمامی ✤ چنانکه سیدی مشهدی از ولایت بهندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نماز نگذارد او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرا بنجاه هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان را بچه رسد که مرا تکلیف نماز نمایند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان گرست ✤ در زیر حکم حق همه اعناق انبیاست ✤ فرزند حیدر از چه برون میرود ز حکم ✤ در ظل او مگر که علی فارغ

از قدماست ✤ فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام مایک مسأله ظاهر میکردند مخالف مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره رضی الله تعالی عنهم حکمی ست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی ست قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشرهٔ مبشره راهر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان ایمنی و بی غمی نداشتند مقام خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و براق امن یعنی و بی غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند در این باب چند سخن نبشتن ضرورت افتاد و هیبت اگر بینم که نابینا و چاه ست ✤ اگر خاموش بنشینم گناه ست ✤ تا خوانندگان معذور دارند و گویند که فلان کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول علیه الصلوة و السلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی حب نبی ست ✤ هر کرا این جنبش ست این جنبش ست ✤ سر بسر گر خاص و گر عام اند شان ✤ مستحق حب و اکرام اند شان ✤ و این فقیر نیز از جملهٔ سادات ست و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که ایشان را با رسول ست صلی الله علیه وسلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و باعتماد نسبتی که با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از استغنای ایزد تعالی بی نیازند گویند سید اگر مرتکب کبائر و مذنب شراب نوش ست یا بظاهر کافر بت پرست زنار پوش ست و یا همچو رسا برثالث ثلثه اقرار میکند و یا همچو دهریه از صانع عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و از ارتکاب سائر کبائر نقصانی نه و این همه بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة و السلام را بهانه و وسیله میجویند

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتماد فضل مرتضی ست و یا باتکای
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتماد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دودی
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانه گندم واقع شد سینهٔ
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اَکْرِمُوا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِیْنَةِ اٰدَمَ از هیبت ذوالجلال تخمش نیز از میان
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِیْ وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ شرم این
تهمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل ست که روزی خواجهٔ خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءَاَنْتَ قُلْتَ
لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِیْ وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو رفت

واز هر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا واللّٰه لا واللّٰه سبحان اللّٰه عیسی از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که باعتماد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند و هر چه باشند ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند همین
طور مرتضی را نجشهای رسانند و آثار محبت و تعظیم میدانند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم اللّٰه
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد و قبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که نبور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب و چها غلغله خواهند برآورد و آنگه گویند که او از خوف ضغطهٔ قبر چنین کرده است این خبر
اگر راست و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و ندامت ست از بس که خوف و هیبت و ندامت ایشان مفرط ست بر جهانیان
فضل و شرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
و چندانکه در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت و حسرت غریب تر گردند سیمرغ جان
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در مور از نشیند مذنبی

در هر پیر زن میز و هر پیر + که ای زن ز دعایت یاد دارم + مگر کن تا چه کار مشکل افتاد + که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین میدان که شیر شکاری + درین رخ هست از موری بزاری + این خود هست اما تدبیر دفع ضغطه این قدر بس

بود می که حاضران را بوصیت فرمودی که مرا در قبر بگذارید در تابوت سنگین کرده بطنابی بندید و این
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش رها کنید و تشییع انبهم نه بندید این بظاهر می نماید
که از مردم مفضله گریخته است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ
أَبِي اللَّيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيعَتَنَا
وَلَيْسُوا بِشِيعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضُ فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ
فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ وَأَيْضًا فِي الْبُسْتَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ يَهْلِكُ فِيَّ اثْنَانِ مُحِبٌّ

مُفرِطٌ و مُبغِضٌ مُفرِطٌ پس محب مفرط رافضی ست که او را بر شیخین فضل می نهد و فرزندانش را
که سادات اند باعتماد فضل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد می کند و مبغض مفرط خارجی
ست که او را خلیفهٔ رسول نمیداند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را بمعبودیت
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجهٔ جهان
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت
سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک
شما فرمودای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ معنی از ایشان می گشاید یا
مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او خداوندی را پرستد
از خود غافل ست خود را ضائع میکند مولانا راست مثنوی گرت روح القدس تا بد زبالا
بود امر تو امر حق تعالے + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود
تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلام شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکهی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او
نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بودی بر ایشان خاک
لعنتها ریختندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی قطعه نخشبی باز تا چه سنگدل اند +
آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بودی هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند +
مخدوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده هست که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آن ناس

عابدان ماهستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم محمد و ما ملاذا بعضے سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضے را ازین ندامت جگرها خون ست که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبده خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضله چه رنجش و ایذا میرسد که ایشان اورا در بعضی عقاید از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقیت دارد او را بنده بودن ناگزیرست لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفضله با عمام و فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند مانا که در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته ست و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی اعلی فرمود يَخْرُجُ فِي اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُوْنَ شِيْعَتَنَا وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشان را مشرک گفت از انکه بالقطعیت حکم ازل قطعیت حکمی دیگر شریک سیکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفی ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر نجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ وَيَلْفِظُوْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرٍ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضِيًّا اِلَّا وَجَدْتَهٗ زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع با تکامی شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی و حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

اعملی اعملی اعملی پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد دست گوئی که باهمه گفت لا تتکلوا انا ابناء الرسول اعملوا اعملوا اعملوا الا قل ست روز یکه این آیت نازل شد و انذر عشیرتک الاقربین رسول علیه الصلوة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه نکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد ازان با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت که ای جگر گوشگان محمد الجنة للمطیع و ان کان عبدا حبشیا و النار للعاصی و ان کان سیدا قرشیا و بعد ازان باز واج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا ۵ غیر از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای ازو راضی نیست شفاعتها کنند سودے ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ✤ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✤ در محلی که جمله انبیا درمانند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کارکند مثنوی دران دم که از فعل پرسند قبول ✤ اولوا العزم را چون بلرزد رسول ✤ بجائی که دهشت خورد انبیا ✤ تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از مهلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرام ست بواسطهٔ فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا که پرتویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سیدی نیست هرچند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند غلمان را عجب تر نمود پنداشتند که شیخ شنعی بگذاف میگوید گفتند یکے
را احضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر است و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود بدین
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم اگرچه در ضمائر عرفا و رنگی آید
و در سراپردهٔ صدیقان نزول نمی فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آباو اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابو طالب هیچ اثر نکرد اگرچه رسول علیه الصلوٰة والسلام در حق
وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ
الْبَادَ عَلَی الْعَادِ چنانکه مشهور است نقل ست وقتیکه ابو طالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
علیه الصلوٰة والسلام را خبر کرد و گفت مَاتَ عَمُّكَ الضَّالُّ سبیت گمراه چنان گوهر خانه خیز
چو بو طالبی را کنی سنگ ریز ✤ ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابو طالب نقل کرد
پیغامبر صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
در ردای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در ردا زدن چه بود گفت ملائکه عذاب
در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار میگفتند رهای خود میدادم که
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو ✤ خوان او باده نده ✤ گر تو نیکو نشوی گو نه

نسبت نیک فائده ندهد ۴ وچنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوة والسلام روی ان الاعرابی
سال النبی صلی الله علیه وسلم این ابی فقال ابوك فی النار فعرف الکراهة
فی وجهه فقال ابوك وابی وابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم و در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقتضی ست هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم و خلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابو طالب
را نداکن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی بر فتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشانده
برخاستند گفتم شما را برانچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر برحق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
بمکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاضل و
عالما اگر یک حسنه کند به نسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

از دو چیز ان فرزون ترست ای برادر جملهٔ مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسئله که تو میگوئی یعنی سادات را باصدور کفر و شرک و معاصی قطعیت بخیریت خاتمهٔ ایشان را خللی در راه نیست این مسئله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده ست حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی همشید بر سلامتی ایمان تو دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسئله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما می بینم اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده ست تفاؤل کردند که او هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالائی بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین داند که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد فرمایند یهدی الله لنوره من یشاء روشنی نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ

از سر کشاید و دولت نور علی نور در حق شما مسلم آید بیت پسر نور و پدر نور نیست مشهور ✤ چه گویم چون بود نور علی نور ✤ خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هویدا کند اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبرزادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ جدل مکن نظم زنار نور شود گاه ناز از نور ست ✤ خلیل از روکنعان ز نوح مفطور ست ✤ زحل خل چه کم آید ازان که فرع می ست ✤ بشان می چه فزاید که اصلش انگور ست ✤ ازینجا باید دانست که مردم اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل در اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما اصل اهل بیت سیزده تن اند نه از واج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده ست و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة و السلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت وَاخْتُلِفَ الْاَقْوَالُ فِيْ اَهْلِ الْبَيْتِ وَالْاَوْلٰى اَنْ يُّقَالَ هُمْ اَوْلَادُهٗ وَاَزْوَاجُهٗ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مِنْهُمْ وَعَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ مِنْهُمْ ازینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيٌّ مِّنْهُمْ برای چه گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول ست فقط و مراد از ازواج حفصه و صلی الله علیه وسلم پس مردم اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین علی و حسن و حسین اَيْضًا فِيْ فَصْلِ الْخِطَابِ وَلَا يُضَافُ اِلَيْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَا بُدَّ اَنَّ الْمُضَافَ اِلَيْهِمْ هُوَ الَّذِيْ يَنْتَسِبُ بِهِمْ فَمَا يُضِيْفُوْنَ اِلٰى اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَّهٗ حُكْمُ الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِيْسِ وَفِيْهِ اَيْضًا رُوِيَ اَنَّهٗ قِيْلَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُكَ

هٰؤُلَاءِ الَّذِينَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ فَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ
وَابْنَاهُمَا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ فَثَبَتَ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْاَرْبَعَةَ هُمُ الْمَخْصُوصُونَ بِمَزِيدِ التَّعْظِيمِ
حصر مزید تعظیم و مودت ہم برین چار کردہ بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت
طہارت ست نہ بسبب نسبت سیادت و اگر در سیادت طہارت نباشد نسبت منقطع نشود و
پیوند ساقط گردد چنانکہ از پسر نوح علیہ السلام نسبت پدری و پسری برافتاد و قولہ تعالیٰ اِنَّهٗ لَيْسَ
مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ و آنکہ نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیہما السلام
قیاس چگونہ درست آید کہ او افضل الانبیاء و المرسلین ست و این قدر ندانند کہ قیاس را اینجا
دخلی نیست زیرا کہ خداوند تعالیٰ بجہت تہدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیہما السلام
تمثیل آورد و فرمود کہ ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند ہر دو
در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را باحق سبحانہ باید گفت کہ زنان مصطفی را با زنان پیغامبران
دیگر قیاس چگونہ درست آید آی برادر زنان نوح و لوط علیہما السلام بواسطهٔ کفر و شرک مستحق عذاب
دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست کہ ازواج او را بفاحشهٔ مبینہ بعذاب
تہدید فرمود و نیز آن ہر دو زن را بمثلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بد و چند عذاب
تہدید نمود آن ہم از کمالیت فضل و شرف اوست بر سائر انبیا علیہم السلام قولہ تعالیٰ
يٰنِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ؕ
وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا ○ و کلمہ وکان ذلک علی اللہ یسیرا تصریح رد ظن آن
مخصولان ست کہ این امر را از حق سبحانہ محال دانند تا معلوم باشد برای ازواج رسول
لسانیکہ داخل و لاحق در اہل بیت اند خواہ سادات خواہ غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست
بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران در
ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و ہمین سخن ست کہ مخدوم جہانیان
قدس اللہ روحہ در خزانهٔ جلالی آوردہ چنانکہ بالا گذشت و این نہ اہانت ازواج و انحطاط

درجات ایشان ست بلکه قمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات اینها نسبت آمی برادر اهل بیت رسول علیه الصلوٰة والسلام هرچند از رجس و غلائظ پاکیزه تر بودند آما بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشرهٔ هرچند بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین ست و تراد عوی بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده ست که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را به بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بجد ست که دانم آنکس من خواهم بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَکَرَنِی رَسُوْلُ اللّٰهِ مَعَ الْمُنَافِقِیْنَ و گاه گاه کعب احبار را گفتی کَخَوِّفْنِی بِالنَّارِ یَا اِمَامَ الْمُسْلِمِیْنَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب و اهل بیت هرچند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت رسیدند خوف و هیبت ایشان را زیاده تر می شدی از تهدید یوم یُسْئَلُ الصّٰدِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ همیشه می لرزیدند و تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغامی برآری از معرفت استغنای حق تعالی بی نصیب افتادهٔ آمی برادر خیریت خاتمهٔ ترا هیچکس غصب نکرده ست و تو غصب نگرفته ست با مردم چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را مسلم حکم کرده ست خواه سادات باشد خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف میکنی و هرچه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوشش فرمود و اهتمام کلی می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود سعیها [illegible] کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و موسی علیه السلام با کمه سالار

پیغامبران بود بر فرعون بتخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ انکر کرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابو طالب چه سعیها و اهتمامها میفرمود مفید و سودمند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کارنکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد زبند و خشنود ✤ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✤ ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی مازمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که انکار بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر انکای پیغمبرزادگی که با فاطمه
کرد بایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ○ تا بدانی چنانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریبتر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیادهتر بودزیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گرانتر
از کفر عوام ست و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده ست و اهل بیت را و
صدیقان را بر معصیت بعبرت انذار فرموده یا دَاوُدُ وَبَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنْذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ و قربی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده ست بآنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از ان نهی کنند زیرا که از ازواج رسول علیه السلام چون از فواحش
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزَّكٰوةَ وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ط اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا ۝ بعضی از فضه آیت اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ الی آخره را آیات اولی مقطوع دارند فی تفسیر ترمذی قَالَ بَعْضُهُمْ اِنَّ هٰذِهِ الْاٰيَةَ مَقْطُوْعَةٌ عَنِ الْاُوْلٰى لِاَنَّ الْاٰيَةَ الْاُوْلٰى فِيْ اَزْوَاجِ النَّبِيِّ وَهٰذِهٖ فِيْ اَهْلِ بَيْتِهٖ وَهُوَ قَوْلُ الرَّوَافِضِ وعلمای مذهب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج از اهل بیت اند و دیگران بعضے داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس رجس ایشان همان که از اطاعت خدا و رسول باز ایستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابتر ست مولف راست **مثنوی**

دوستان و مخلصان را سر بسر ذره عصیان ز کفر آید بنظر بازیک ذره عبادت زین گروه
در گرانی نزد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیر الرجال هر دو را نقلی ست افزون از خیال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود در روز حساب اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَاَنَّهٗ جَبَلٌ يَقَعُ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيْرُ مِنْهُ ای برادر طاعات و عبادات خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را چند انکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود كَانَ عَلٰى خَدَّيْ عُمَرَ خَطَّانِ اَسْوَدَانِ مِنَ الْبُكَاءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریه معصیت ست بلکه گریه معرفت ست که سراپا وجود خود را ناقص و معیوب بینند که وُجُوْدُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ و چند انکه معرفت بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه خود را با آب گریه ندامت نشوید در وهلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بسیار مکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه ست زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانه کعبه کرده بود آخر جان وی بکفر بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بفرمانی خدای تعالی و مخالفت امر وے طرفه عینی ممکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دیدند با کلاه مجوس او را از آن حالت پرسیدند گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من درود نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست **مثنوی**

کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی راست عاقبت بیمم	خوض سر از لبی نکند	حکم بالقطع بر کسی نکند	گر مطیع ست بنده حبشی
یا که عاصی ست قسیسی فرمود	گرچه فرمود سید الابرار	کان نجنت برند و این دینار	لیک ستر اطاعت عصیان
شد بجلباب علم غیب نهان	تا چه کس را نده حکمت ازلش	یا کرا خوانده لطف لم یزلش	راه دین داست خوف و رجا
نتوان رفت راه جز بدو پا	ظرف ایمان بقوام خوف و رجاست	هست مظروف تا ظرف بجاست	گر رجا پروری خوف ملی
ظرف بشکستی از سیاه دلی	ظرف بشکست و فوت شد مظروف	نبود نطق جز بصوت و حروف	هر کرا خوف نیست در کفر ست
هیچ ارجا که سر بسر کفرست	دین ز ارجا نبود عهد رسول	که تو می پروری بعقل فضول	مرجیان کافر مطلق دان

بشنو از شرع حالت ایشان

ای زمرهٔ سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام فخر و مباهات نکنید که انساب برای تعارف دنیوست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ پس ثبوت کرامت دینی بتقوی ست نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال علیه الصلوة والسلام لَوْ کَانَ فِی بَلَدٍ وَلَدِی وَالنَّاسُ اتَّقَی مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّی و قوله تعالی إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ حصر قبول بر تقوی کرد نه بر نسبت و سیادت و قوله تعالی وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و قوله تعالی إِنْ أَوْلِیَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی با بنده منحصر بر تقوی ست نه بر انساب در رساله یکی گفت وَهَذَا النَّظْمُ وَغَیْرُهُ یُفِیدُ الْحَصْرَ انظر الی حال المسندالیهم چون ابلیس و بلعام و بوصیصا مع کمال حالاتهم و کرامتهم لما اهملوا التقوی و اتبعوا الهوی کیف سقطوا عن درجاتهم شتم لو کان فی العلم من دون التقی شرف

لکان اشرف خلق اللہ ابلیس ۔ و رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم الی کل مؤمن تقی و
تحمت الی کل اولادی ثم الآل تشتمل علی ثلثۃ اوجہ یدکر ویراد بہ نفس الرجل
قال اللہ تعالی و بقیۃ مما ترک آل موسی و آل ہرون ویدکر ویراد بہ قرابۃ الرجل
قال اللہ تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون وہو حزبیل عم فرعون ویدکر
ویراد بہ اہل ملۃ کما سئل النبی علیہ الصلوۃ والسلام عن آلک فقال ای
کل مؤمن تقی وہذا حجۃ علی الرافضۃ لانہم یقولون آل محمد علی و اولادہ و
بدانکہ آل رسول علیہ الصلوۃ والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکہ اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
و اولاد عباس رضی اللہ عنہ و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم اللہ وجہہ دوم سببی
کہ ہر مومن متقی آل رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم پس در آل نسبی بجہت نجات آخرت تقوی
و طہارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بر تقوی ست قولہ تعالی والعاقبۃ للمتقین
و اینجا سنبلہ را کہ تمام گردانیدم و عذر ہدایت و ضلالت ہر کی را این کلمات بر خوانم من یہد اللہ
فلا مضل لہ و من یضلل فلا ہادی لہ نعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا

رباعی گہر ز نکتہ و فرشتہ از پاکی ما ۔ گہ خندہ ز زندیو ز بیباکی ما ۔ ایمان چو سلامت بلب گور بریم ۔ حسنت بریں چی چالاکی ما

سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماہیت آن

بدانکہ پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدگر نہادن و عہد بستن چنانکہ پیران
طریقت دست خود بر دستہای مریدان صادق نہادہ اند و می نہند و کلمہ استغفار و توبہ تلقین
کردہ اند و میکنند و عہد می بندند با مریدان کہ ما انکم الرسول فخذوہ و ما نہکم عنہ
فانتہوا و اصل این مبایعت آنست کہ صحابہ کرام با رسول علیہ الصلوۃ والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال اللہ تعالی لقد رضی اللہ عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرۃ و نیز خداوند تعالی عز و جل فرمود کہ ای محمد یاران تو بیعتی کہ با تو
کردہ اند آن بیعت با من کردہ اند و دست تو کہ بالای دست اصحاب رسید حقیقت آن دست من بود

چنانکه فرمود عزوجل اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ
گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هٰذَا
یَدُ اللّٰهِ وَهٰذَا یَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست
که طالبی صادق اگر حاضر نباشد و راغائبانه مرید گرفتن جائز ست و چون رسول علیه الصلوة
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة والسلام در بیعت زنان متامل گشت این آیت نازل شد یٰۤاَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ
الْمُؤْمِنٰتُ یُبَایِعْنَکَ عَلٰۤی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللّٰهِ شَیْئًا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ
اَوْلَادَهُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُهْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَهٗ بَیْنَ اَیْدِیْهِنَّ وَاَرْجُلِهِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَکَ
فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ○ پس رسول علیه الصلوة
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عایشهٔ صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة والسلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست محکم و منصوص و مبنائی ست مؤکد و مخصوص
که هیچ منکری را دران مجال انکار نیست ای برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و
مشایخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی
هیچ عصر نبوده ست و هیچ مجتهد راد قبول بیعت سخن نبوده که تواز فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت
گنبد افلاک پر صدا ست ✤ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ✤ داؤد طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابو حنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابو حنیفه
پارهٔ مال از خاصهٔ کسب خود او را بفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست **مثنوی**

مریدی چیست توبه از گناهان ✤ شدن تقصیر ها را عذر خواهان ✤ مریدی عقد توبه بستن آمد

ز اخلاقِ ذمیمہ رستن آمد | چو دین بی توبہ در نقصان و شین است | مریدی عین نصّ و فرض عین است
مریدی بیعت از عہدِ رسول است | نہ بہ عتہای جہالِ فضول است | نخست آورد بیعت چار یارش
وزان پس جملہ اصحابِ کبارش | زمان ہم بیعتی کردند شان زدل | کہ شد نصّ فَبَایِعْهُنَّ نازل
وزانجا تا بعہدِ ما رسیدہ | در اطرافِ جہان ہر جا رسیدہ | وجوبش آمد از آغاز و انجام
شدہ فرضیتش بر خاص و بر عام | شدہ استغفار و توبہ فرض این راہ | بحکمِ آیتِ توبوا الی اللہ
جمیعاً گفت در آیہ کریمہ | کہ ہر کس راست توبہ از جریمہ | وگر کس ظن برد کین فرض جازم
باستحقاق بر من نیست لازم | برد لازم تر ست این کار کردن | وزان ظنِ بد استغفار کردن
نبی ہر روزہ استغفار گفتے | بسبعین مرتبش تکرار گفتے | وجوبِ توبہ چون بر خاص و عام ست
تفاوتہا بمقدارِ مقام ست | ندانی توبہ از خود کردن ای یار | بر و خود را بمرد توبہ بسپار
کہ دارد صحت اسناد توبہ | ترقی کردہ بر مرصادِ توبہ | مقامِ خاص و عام از ہم شناسی
نہد بر ہر یکی از توبہ اساسے | گرفتن توبہ از ہر کس سزا نیست | نقودِ ناسرہ جز غم فزا نیست
جوانا چند خواہی بود بے پیر | کہ آفتہاست در اہمال و تاخیر | چو پیرت نیست پیرت ست ابلیس
کہ راہِ دین زدہ ست از مکر و تلبیس | کز اہرمن چند شیطان کردہ دامی | نباید خورد از و آب و طعامی
بسک تر تبعیتِ پیری بدست آر | بود بی پیر مردن مرگ مردار | وسیلہ خود بہ نصّ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ طلب کنید
بپرس از اہل ذکر و فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ سوال کنید | سراپای وجودِ ما گناہ ست | مریدی ہر گناہی را پناہ ست
مریدی شد حصارِ دین و ایمان | غمِ ایمان خورد مرد مسلمان | غایت ما فی الباب حقوق و

شہر الطہ پیری و مریدی امروز مضمحل و مستاصل شدہ است نہ پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نہ در مریدان از اخبار دقائق مریدی اثری بحیثیکہ در ہیچ وقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمہ از صفت پیری و مریدی شرح دہم اقصای عالم کہ پر از پیران و مریدان ست گمان افتد کہ ہمہ بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نہ چنین ست بلکہ صاف رفت و دُرد آمیز ماندہ است ہر کرا عیسیٰ فوت شود چہ کند کہ باعتقاد نسازد ہر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورت ست

بیهیات بجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جان و انس بود و چندین هزار مریدان صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش بر کنده از کاه پر کنم و در آفتاب آویزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی رسانند او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کل از ارادت و اختیار رهی گردد در کمالیت معرفت و سعادت منتهی گردد **بیت** تا ترک مراد خود نگیری صد بار ✤ یکبار مراد در کنارت ناید ✤ و خداوند تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در مبایعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خویش گردانند و از انچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه بتسلیم حکم تو کنند و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نص ست بر ین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت دیگر از ابتا بعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ و باز جملهٔ تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ (علما وارث انبیا اند) تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان در آیند و آن بیعت ایشان را وسیلهٔ سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد لله علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز بمبتدی نمیدهند شرائط می دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری یکی آنست که پیر سلک صحیح داشته باشد و دوم از شرائط پیری آنست که پیرو ادای حق شریعت قاصر

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت وجماعت
پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست واین هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که سالک صحیح ست مرید صادق را تفحص سلسله درست
باید کرد در اکثر جا با خلط وخبط گشته است نوعی از ان آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
و یا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ
من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فا مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر پسر
را می پوشانند و او را بجای پدرمی نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود همه ضلالت در ضلالت ست چه اگر چه خرقهٔ
متروکهٔ پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر ست نه مجرد خرقهٔ
مؤلف راست **قطعه** ای پسر شرط صحت بیعت ✤ در طریقت اجازت سلف ست ✤ بدغل
سکهٔ ببهره مزن ✤ کان ره کاسدان ناخلف ست ✤ نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
وغوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند و خلق میدانند که ما بخانوادهٔ فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و نابت آوردیم
سر بسر گمراهی ست و میگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ
خود را خود بر هم زده اند و قصهٔ مختصر چنان ست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم دل ریشان
و محب الفقرا بود و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند
و هیچ دون نمی طلبیدند او هر باری باز گشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
درون حویلی شاه مدار در کس تکلم میکردند او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی ست که من بجهت طلبگاری دین هر بار می آیم
با من ملاقات نمیکند و با بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت و باز گشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جا بجا داغهای سفید افتاد و قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بران
داغها مالید و داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شد مرد
وخواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمد که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ رنجشی نرسانیده
است در میان هر دو برار گوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی ست آنگاه شاه مدار عرض کرد
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام برکشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام برکشیدم
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار امن برخود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
روا ندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسوخته یم شیخ سراج گفتند باجله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا روز قیامت هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی نداده
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه آثار آن
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و اجازت بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان اینست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست خط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز میگرداند از روی دیانت نه از روی اباحت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز همچنین
را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام مٹھی آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اباانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری ازان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
ازان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خلل و زلل و مجازات
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسلهٔ درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در جیب
نگذارد که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز را با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان
نگاهدارد و آنچه بدو نمانده و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع نیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت نیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت نیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت نیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید آما درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از و فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید النست تا نجحت گویند که پیر ما این چنین کار
کرده است پس او ضال و مضل گردد نقل ست که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه میرفت و در هر قدمی سیلی زدی گفت قدم استوار دار تا نلرزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلرزد
اگر پای من بلرزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم
براقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
وجماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت سه آمد اصل شرع اے مؤمن صاف ✤

کتاب و سنت و اجماع اسلاف قیاس را نیکوئن العلم برحق بود باهر سه اصل شرع متحق
تو گر بیرون روی زین سه یک گام برافتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را باین هر سه شرائط
موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر از ین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و اما در طریقت
شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً اگر لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی
شرط دوم صدق مقال ست پیر را باید که اصلا الکذب و غیبت و فحش هرزبانش نرود کما قال صلی الله علیه وسلم
والکذب یهلك بیت از کجی افتی بیکم و کاستی ✤ واز همه بدرستی اگر راستی ✤ راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ✤ شرط سوم ترک حرص دنیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال ست اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت بروز بی نیازی کن که شبروز
گدا نانش بخرج روز بروز ✤ و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد
بنیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و بنیت فراغت عبادت روا ست شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو نبود

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که بچشم عزت در خود اصلا ننگرد و صفت خود بینی را بر بساط صدق فرود آرد و صفت خود نمائی را بر بساط اخلاص **بیت** اگر خواهی که گردی بندهٔ خاص ۞ مهیا شو برای صدق و اخلاص ۞ شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه فارغ البال در عبادت رب متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمرست ضایع نگرداند پیغامبران را صلوات الله علیهم اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق ست و صبر بر ایذای هر دم زیرا که خرقه در و ثیاب جامهٔ رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی ست و خرقه بر و حرام شرط نهم ترک ذنوب و معاصی ست باید که از ارتکاب بر فرمودهٔ حق سبحانه و اجتناب از نافرمودهٔ او بر وجه اتم اهتمام بنماید و لازم گیرد شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق از بیدینان نیز صادر میشود از اینجا گفته اند الاستقامة فوق الکرامة **مثنوی** ما بره استقامت میرویم نی پی کشف و کرامت میرویم ۞ هر که او از کشف خود گوید سخن کشف او را کفش کن بر سر زن ۞ وانکه دارد راز کرامتهاش لاف چون سگی داند که گوید عاف عاف ۞ ور شد از نیکی بعالم شهره او بخوش رنگی بود خر مهره بدانکه آن ده شرائط که شرائط نخستین داخل درین ده شرائط ست اما شرائط پیری نامحصور ست برین شرائط که بیان کردیم منحصر نیست اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یابد پیوندد نابت با او بصدق ارادت و حسن اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاده بود کار او در دین زیاده کشاید که پیر جز خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهادند یکی کاغذی که نامهای پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود إذ يبايعونك تحت الشجرة بیعت پیران با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را سپرند و علامت دوم کلاه ست در ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت ست جل جلاله

له یعنی استقامت فوق کرامت ست

له و تکمیل بیعت سکوت و ذکر و مراقبه و تصور شیخ از آن

مهتر جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بده و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بده و کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بده که لائق
باشد و حق این کلاه تو انگذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
بدانی بده مراد فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی ست و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلامست و دهان که مکان شراب و طعام ست و ردی که منظر خواص و عوام ست همه اهل سر ست
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس ا مختصرست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند و قت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در براه دین
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سر گردانی پناه یافت گویند دنیا دار
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند بهر منزل
و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام لکنهو و پیش حضرت مخدوم شیخ میناقدس الله سره این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بحمد الله که چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فا جنبش باطنی در همه سر ها ست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید دو دسته موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این موها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها را در شهادت متفق و هم
لفظ و معنی گردن باشد فا مازنان را مقراض بر سر نیست و بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که مقراض

راندن اشارت بر قصر دست و قصر و حلق خاصهٔ مردان ست و تیز زنان را وقت اثبات دست بر دست نمیه نهند فاما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بشافهه گویند روا باشد وَفِي الْمَقْرَاضِ اخْتِلَافُ التَّابِعِينَ وَالسَّلَفِ قَالَ بَعْضُهُمُ الْمِقْرَاضُ مِنَ الْخَشَبِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُتَّخَذُ مِنَ الْحَجَرِ الْأَبْيَضِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُتَّخَذُ مِنَ الْحَدِيدِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُتَّخَذُ مِنَ النُّحَاسِ رُوِيَ عَنْ سُهَيْلِ بْنِ عَبْدِ اللهِ التُّسْتَرِيِّ رَحِمَهُ اللهُ أَنَّهُ قَالَ اتَّفَقَ أَهْلُ الطَّبَقَاتِ وَالتَّابِعُونَ مِنْ جَمِيعِ الْبِلَادِ أَنْ يُتَّخَذَ الْمِقْرَاضُ مِنَ الْحَدِيدِ وَالنُّحَاسِ قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ الْمُرِيدُ لَا يَكُونُ مُرِيدًا مَا لَمْ يَأْخُذِ الْمُرَادُ مِنْ أَشْعَارِ رَأْسِهِ وَمَسْأَلَةُ الْمِقْرَاضِ بَيْنَ أَهْلِ الطَّبَقَاتِ مُخْتَلِفَةٌ قَالَ بَعْضُهُمْ مِنْ سُنَّةِ الْأَنْبِيَاءِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَقِصَّتُهُ كَمَا رُوِيَ عَنْ آدَمَ الصَّفِيِّ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ أَنَّهُ رَأَى يَوْمًا شَيْئًا فَدَعَاهُ وَقَالَ يَا بُنَيَّ أَيَّ حِرْفَةٍ تَخْتَارُ قَالَ الْجُلُوسَ فِي الْبَيْتِ مَعَ ذِكْرِ اللهِ تَعَالَى وَالِاجْتِنَابَ عَنْ فِكْرِهِ فَتَفَكَّرَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَمْرِهِ فَجَاءَ جِبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ يَا آدَمُ أَلَيْسَ بُيُوتُ صُوفٍ وَظَهْرُ الْمُتَصَوِّفِ عَنْ شَيْءٍ فَاتَّخِذْ مِقْرَاضًا وَكُلُّ مَنْ دَخَلَ فِي إِرَادَتِهِ أَخَذَ مِنْ ذَلِكَ الْمِقْرَاضِ شَعْرًا مِنْ نَاصِيَتِهِ ثَلَاثًا أَوْ أَرْبَعًا وَقَالَ بَعْضُهُمْ أَهْلُ التَّصَوُّفِ إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَكَانَ الْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّتِهِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ أَهْلُ التَّصَوُّفِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَكَانَ الْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّتِهِ رُوِيَ أَنَّ كَيْفِيَّةَ الْمِقْرَاضِ كَانَتْ مُشْكِلَةً بَيْنَ التَّابِعِينَ وَأَهْلِ الطَّبَقَاتِ فَقَالَ سُهَيْلُ بْنُ عَبْدِ اللهِ التُّسْتَرِيُّ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمَا مَنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِأَحْكَامِ الْمِقْرَاضِ فَقَدْ ضَلَّ وَأَضَلَّ از وی الوالمؤید مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مروست همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند بعد ازان خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله ست و مقراض هم از وی مروست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تعالی والمقراض من سنة الشیخ النبی علیه السلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله است آنست که ابراهیم را علیه السلام در تنعیق از جبرئیل علیه السلام رسید و آن پیراهن از بهشت بود و قال الجنید رحمه الله لا یحل لاحد اخذ المقراض الذی یذخر در هما فی الکیس و قال علی رضی الله عنه شر الناس و مضل الناس من هم بالدنیا و یاخذ المقراض سئل عنه کرم الله وجهه من صاحب الدنیا قال الذی یطلبها الزمین الکفاف امام حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه مقراض را مانده است سه تار موی بر اشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر موی ناصیه راندن ست باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد و بعد ازان یک موی از راستای ناصیه بچاند و یک موی از چپای ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگرچه مرید مخلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری ست از اسرار الهی جلت قدرته و بچکیدن این سر اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق ست میان بنده و مولی پس اندازهٔ هر کسی نباشد که دست گیرد و مولف راست نظم ما از جناب پیر کلاهے گرفته ایم ✤

وز شهر هر دو کون پناهی گرفته ایم ما راست زین کلاه کله گوشه بر فلک زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم
الحق یکی ست پیر پرست و خدا پرست ما نکار این عقیده گناهی گرفته ایم مائیم و آستانهٔ پیر و سر نیاز
زین مکنت و وجاهت جاهی گرفته ایم ما را بس ست پیر خدا و رسول را بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم

بدانکه مرید دو نوعست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و در اعتقاد پیر بدل صادق باشد و هر چه پیر فرموده ست بران ثابت ماند و هر چه نهی کرده ست از آن باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود جمله حرکات و سکنات او موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزند و پیر را باید که چون در مرید صدق معامله یابد او را مخلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت بنشاند و مجاهده و ریاضت فرماید و به تربیت همچو خود گرداند و مخلوق کردن و خرقه پوشانیدن و ذکر و مراقبه

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الخلق قطعه بمردصوفی گفتم
چرا تراشی سر ✤ جواب داد که این امتحان اهل صفاست ✤ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد ✤ کسی
که از سر مو برنمیتواند خاست ✤ در هدایة السعداء در تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتباع سیرتهم اولی و احسن در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است هیچ محلوقی را تخمی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعث با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بهر موئے
فرشته بیافریند تا قیام قیامت و برا استغفار گویند و در روی عن ابی هریرة قال النبی صلی الله
علیه وسلم اللهم اغفر للمحلقین قالوا یا رسول الله وللمقصرین ثم قال اللهم اغفر
للمحلقین قالوا یا رسول الله وللمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمحلقین قالوا یا رسول
الله وللمقصرین قال وللمقصرین و بخاطر مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست نه مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح سر
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشد
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصا مخلصا لله خرقه پوشاندنه از برائے رونق دکان
شیخت و نه بنیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله منها و طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشاندن جائز ست نقل ست از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید شنیدن حقوق و شرائط بر سید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزے
گفتی که رغبتش کم شد آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست و لیکن چون آن همه مبتدے
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه میپوشانیم تا تشبهی بود که بجاست این قوم را

و برکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را بکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکهٔ
حلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین
خود داند و وسوسهٔ فکر فضول خود را باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست وگرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد و
خرقه را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود بلباسی دگر در آید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک
دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقٰى جَلِيسُهُمْ نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
مولف رسالت **پندیت** تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار ❊ مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار ❊ گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامهٔ مشیخت بیرون رانم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکه ابر اصعب تر است از دار بلکه اشد است از نار اذکر و المراقبة اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک محکمی بس است و آن ذکر
کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه ست که کل انواع ذکر درین کلمه داخل ست و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن ست ثابت شده ست نزد یک ایمهٔ طریقت
و سادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیک ترین راهای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد ازان مرتضی علی سه
کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
و از و بخواجه عبد الواحد زید رسید و از و بخواجه فضیل عیاض رسید و از و بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

واز و بخواجه حذیفه مرعشی رسید واز و بخواجه بصیره بصری رسید واز و بخواجه علو دینوری رسید واز و بخواجه ابو اسحاق شامی رسید واز و بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید واز و بخواجه ناصر الدین محمد ابی احمد چشتی رسید واز و بخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید واز و بخواجه قطب الدین مودود یوسف چشتی رسید واز و بخواجه حاجی شریف زندنی رسید واز و بخواجه عثمان هارونی رسید واز و بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی رسید واز و بخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید واز و بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید واز و بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداونی رسید واز و بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید واز و بمخدوم جهانیان رسید و حضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جا بهار سیده بود واز و بمیر سید راجو قتال رسید واز و بمخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف برهی یافته بود و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و در مدت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند و از مخدوم شیخ سارنگ بمخدوم شیخ مینا رسید واز و بمخدوم شیخ سعد بدهن رسید واز و بمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی رسید واز و بمخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید واز و بفقیر مؤلف این رساله رسید و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شود انشاء الله تعالی اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة والسلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ یعنی هر که چهل روز خالص برای خدا عمل کند روشنی حکمت از دلش بر زبانش جاری شود ۱۲ منه

نقل ست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداونی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه نکشیدید ایشان از بعضے یاران تفتیش کردند که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس دیواری نشسته باید و بدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام مروست چله مهتر آدم و عیسی علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخره تا تمامی ماه رجب چله مهتر ابراهیم

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چله مهتر یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه
ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چله مهتر موسی علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحی چله
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین آنچه
مهمات ست بترک یکی ازین مقصود کلی بر نیاید اما چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه
بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
وَلِیِّیْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ کُنْ لِّیْ کَمَا اَنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِیْ مَحَبَّتَكَ
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ حُبَّكَ فِیْ شُغْلِیْ وَاجْذِبْنِیْ بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُخْلِصِیْنَ
اَللّٰهُمَّ اَعْمِ نَفْسِیْ بِجَذْبَاتِ ذَاتِكَ یَا اَنِیْسَ مَنْ لَا اَنِیْسَ لَهٗ یَا رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَّاَنْتَ
خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و یکبار اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ
فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ ۸ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالاً
لله تعالی بگذارد دو در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم اٰمَنَ الرَّسُوْلُ تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ کُنْ لِّیْ اَنِیْسًا فِیْ خَلْوَتِیْ وَمُعِیْنًا فِیْ
وَحْدَتِیْ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِّیْ خَلْوَتِیْ هٰذِهٖ مُوْجِبَةً لِّمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِیْ فِیْهِ لِمَا تُحِبُّ
وَتَرْضٰی اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْاَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِیْ اَنْ اَعْبُدَ
الْهَوٰی اَللّٰهُمَّ اکْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَیْنِیْ وَارْفَعِ الْغَیْنَ عَنْ قَلْبِیْ حَتّٰی اُشَاهِدَ جَمَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات
با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لمحه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرائط
است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانوها نهادن
و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن
و خلوتخانه باید کتاریک بود و پرده بر در فروهشته تا هیچ روشنی در و در نیاید و آوازی بگوش نرسد
که حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هر گاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بدل وجان انس گیرد از خلق متوحش گردد بکلی روی بحق آرد
دوم پیوسته باوضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مدام ومستدام ذکر
است کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ ہم اشارت بدوام ذکر ست
چہارم مدافعت ونفی خواطر باید که ہرچیز در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا الٰه الا الله نفی کند که ہرچه در خاطر
نقشی ازان بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک وخواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب
وتا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاہدهٔ غیبی وعلوم لدنی نشود وقابل
انوار مکاشفات روحانی وتجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم ست باید که بر دوام روزه دارد که
روزه قطع تعلقات بشری وہوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت ست باید که یا
ہیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا
برخواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که مِنَ
الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَهٗ وچندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر وسخت تر باشد روزنه دل
گشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خوگردهٔ عالم شہادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیکه آسان دست دہد ودل شیخ متوجه حضرت
عزت ست وپرورده عالم غیب فیوضات فضل الٰهی ہر دم بدل شیخ میرسد واز دل شیخ بدل
مرید میرسد ناگاه بتدریج مستعد قبول فیض بواسطه شود وبعالم غیب آشنا گردد وپیوسته ہمت
شیخ در راه دلیل وبدرقهٔ خویش داند چون آفتی وخوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند واز
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت وخوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی وہم بر شیخ بدان معنی که ہرچه از غیب بدو فرستد از قبض وبسط وبرنج وراحت
وصحت وسقم وکشایش وتنگی بدان راضی باشد وروی از حق نگرداند وہمچنین بر شیخ ہرچه از قول
وفعل وحال وصفت او بیند هیچ اعتراض نکند ومشغول بتسلیم تصرفات ظاہر وباطن شیخ باشد
ودر کل احوال واقوال نظر ارادت نگرداند تا مرتد طریقت نشود وبزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود هیچ شیخی او را بجائے نتواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده ناگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ در و ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که از ین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار میرفت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسید ند که این کیست گفتند قلندر ست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت بر و نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه بر و مکشوف شد قلندر بر قص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسیده و پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا نوا خت حاضران گفتند اے
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم را دوا از در نمی
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرد بعد
بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود اے وقتی پیر ز
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا بنشت و صحیح همین خواهد بود پیر ز
است اما این هشت شرط لابد ست که نبشته شد **فصل** مرید حقیقی
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال و رز
الصلوٰة والسلام الا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم منی مجلس
بلی قال احسنکم اخلاقا المؤطون اکنافا
اثر افة والمحبة والشجاعة والاماض والد
و الحلم والتواضع والصبحة والر

خود را بر
گفت بیا
مخدوم فرمود که بار دیگر

والمداراة والإيثار والخدمة والألفة والبشاشة والكرم والفتوة وبذل الجاه والمروة والثؤدة والتودد والعفو والصفح والسخاء والجود والوفاء والحياء والتلطف والبشر وطلاقة الوجه والمسكينة والوقار والدعاء والثناء وحسن الظن وتصغير النفس وتوقير الإخوان وتجهيل المشايخ والترحم على الصغير والكبير واستصغار ما منه ورأسه نظام صلاة الكبير واخلاق اهل تصوف اينست نه آنكه ديگران گفته اند كه ايشان طمع را زيارت نام كرده اند وبي ادبي وگستاخي را اخلاص نام كرده اند وخروج از حق را شطح مي نامند وبي فراخ زباني وبيباكي چيزي گفتن كه سبب بيرون آمدن از دين باشد واتباع هوا را استلا گويند وبدخلقي را راعيت گويند وتقرب پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور كنند وبخل را دانائي گرفته اند وامثال ذلك وهيچكس از راه ورود اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست كه بنده قيام نمايد پيش خداوند تعالى برخواند هفتم مرادات واولين مقامات انتباه ست وآن از خواب غفلت بيدار شدن باشد وبعد ازان توبه القلوب إلى الغفار رجوع كردن ست بحق سبحانه تعالى بترك ذنوب با دوام ندامت وبسياري استغفار بعد گشاده ترگردد زيرا كه مرست وآن بازگشتن ست از غفلت بسوي ذكر وبعضي گفته اند كه توبه رجعت ست از حق بحضرت عزت نتواند كردن بحق بعد ازان ورع ست وآن ترك هيز يست كه وجه حليت او مشتبه باشد عزلت ست وپرورده عالم غيبست وآن غمخوارگي نفس ست در سود وزيان او ودر زيادتي ونقصان او مريد ميرسد انگاه بتدريج مستعد قبول دوم كه ست در طاعت وعبادت بترك راحت بعد ازان زهد ست شيخ در راه دليل وبدرقه خويش داند وباز ماندن ازان واز شهوات آن بعد ازان فقر ست وآن عدم درون دل شيخ مد طلب تا آن آرزوي وخوت از هرچه در دست نباشد بعد ازان صدق ست وآن براستي ست برخداي تعالى وهم بر شيخ بدانچه جنى كه ست وآن برداشتن ست نفس را بر سكاره وتجرع تلخيها بعد وصحت وسقم وكشايش وتنگي بدان راضي باشد بعد ازان رضاست وآن لذت گرفتن ست به بلا وفعل وحال وصفت او بيند بيچ اعتراض نكند روشنتن ست خلق را از معاملات حق سبحانه تعالى بعد ودر كل احوال واقوال نظر ارادت نگرداند تا مر تطريقت فنا تي حق سبحانه ودور كردن طمع از غير او

اما الاحوال فانها مما ملاءت القلوب وهي ما يحل بها من صفاء الاذكار قال الجنيد
الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم فمن ذلك المراقبة وهي النظر بصفاء اليقين
الى الغيبات ثم القرب وهو جمع الهمم بين يدي الله تعالى عما سواه ثم المحبة
وهي موافقة المحبوب في محبوبه ومكروهه ثم الرجاء وهو تصديق الحق فيما وعد
ثم الخوف وهي مطالعة القلوب بسطوات الله ونقماته ثم الحياء وهو حصر القلب
عن الانبساط ثم الشوق وهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب ثم الانس وهو
السكون الى الله تعالى والاستكانة في جميع الامور ثم الطمانينة وهي السكون
الى الله تعالى تحت مجاري الاقدار ثم اليقين وهو التصديق معارف تقاع الشك
ثم المشاهدة وهي فصل بين رؤية اليقين ورؤية العيان لقوله صلى الله عليه
وسلم اعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك وهو اخر الاحوال

صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال
حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم تكون فواتح وكواشف ومنائح تحفوا العبارة عنها
نعمة الله لا تحصوها این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات
طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و
و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم به نیت بیعت پیش مخ
مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانواده چشت ست
دهلی ست و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد
ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند
شیخ فرید تا دیری دستها می شستند چنانکه آب مشـ
شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دگر آورد
بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفـ

که چه گوید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کهنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از ان ملازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجهٔ جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظهٔ
فروگذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظهٔ پیر پیر فروگذاشته باشم ناگاه خواجهٔ جهان خواجه
الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان باز وی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
ان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاک سعادت
ت تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در
نمانده بود ای برادر این بیچاره را بنخاطر خویش راه مده که نیک بختان
بیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
ه کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
حضرت ضیای بخشی گفت قدس سره که در طریقت
ریخته همی متقلم نهد اینچنین کرامات و تصرفات
اورا پیش ست که تا حاصل نکرده است

کارش معطل ست امداد تربیت پیری و مرشدی او را در کار ست تا بدان کل مقامات واصل گرداند
و بعد ازان موہبتہائی ست خاص فراوان کہ متواتر در بروی او بکشاید و بر سر حد انتہا راہ نماید
از اشارات این آیت بشنو لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ
لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ وآن کجا باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ بیت از جمالش بر جمالش پرده ہاست ✤ محرم آنجا چند جانی بیش نیست ✤ نقل
است کہ ہر روزی از درگاہ رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید ہزار بار این ندا رسیدی چہ بگویمت بندہ
ایست فرید اجوبیی از نجا سلطان المشائخ فرمود بیت پیر پارسی ست مولانا فرید ✤ ہمچو او در خلق
مولانا فرید ✤ و ہم از سلطان مشائخ نقل کردہ اند کہ گفت بیت بودی اگر نبوت بعد از منی او
گفتی تمام خلق مرا و را پیمبر ست ✤ مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکرہ پیران خود ست
لذتی کہ در گرفتن نام باری تعالیٰ و در گرفتن نام رسول ست صادقان را ہمان قدر لذت در گرفتن
نام پیر ایشان ست مؤلف راست مثنوی بر مرید صادق صاحب تمیز ✤ ہست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازہ ایمانش کند ✤ قصہ شان بلوہ بر جانش کند ✤ حکایت وقتی پیرزنی
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد کہ فرزند من بجائے مسافر شدہ ست و سالہا گذشت کہ
نمی یابم نمی دانم کہ در حیات ست یا فوت شدہ مخدوم بعد از زمانی آن پیرزن
برو کہ پسر تو بخانہ رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را در خانہ یافت مادر وی
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان
کہ مادر تو بجہت تو گریہ ست ترا بخانہ می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار
چندین راہ رفتن بر من دشوار ست شیخ فرمود کہ تو چشم خود را بر بند چون چشم بر
بکشا کہ بخانہ رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانہ دیدم مادر گفت بیا تا برویم
او ہمراہ مادر بیامد و بپای پیر مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود کہ بار دیگر

واو را نگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد

حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال رسید شیخ جمال جامهٔ خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهر بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامهٔ خلافت بستاند فرید او را باز دادن تواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از شکایت حال ایشان دفتر ها سیاه گردد و آن خود حال ما مد بانست **بیت** نا سزائے کہ خرقہ در بر کرد ✤ جامهٔ کعبه را چل خر کرد ✤ و بهمین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده

دوهره ٹوپی لینڈی بادری دیندی کهری نیچ ✤ چوہا کڈہ نما نوے پچھے بندھتے بیچ ✤ معنی این دوهره بر زبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه نادان ترست مرد کلاه دار ✤ مرد کلاه دار بیقین سخت بیحیا ✤ موشی که خود برخنه نگنجد ز تنگیش ✤ بندد بخویش بارگران در مضیق جا ✤ **دوهره** ن من منائیاں سرشٹی کیا ہوئے ✤ کتتین بھیڈان منیان سرگ نہ لدھی کوی ✤ معنی این دوهره سی آن باشد مؤلف راست قطعه ای سر تراش دل بتراش از هوای نفس ✤ کز دراه دین حصول ✤ چندین هزار ریش تراشیده هر طرف ✤ زنهایکی بدرگهٔ مولے

هر دو دوهره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عطلت

مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی را جامهٔ خلافت فرستاد خواجه نظام الدین را بخاطر متمکن گشت که شیخ جمال جامهٔ خلافت را بر من اندر من کی روا دارد بلکه عجب نیست که بجهت زجر و توبیخ من چوبے فرستد شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست گرفته امد الدین انیک چوب خود را بستانید و در سرا پای ایشان نگاه کردند

وگفتند سبحان الله الحمد که گیتی را که امروز پیر ما درخی را نصب کرده که لکها و کرورها در هر عصری تا قیامت
بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشائخ هستید جامهٔ خلافت
بر شما مبارک ست آری اگر نخل محمد و این درختان و سایهٔ بسیط این نیکبختان بر سر ما مدبران
نبودی عیش هیچکس گوارنده نشدی سایهٔ ایمان در دنیا مرام ست و در عقبی آرام انشاء الله تعالی

بیت خدایا بر حمت نظر کرده ✤ که این سایه بر خلق گسترده ✤ و حضرت سلطان المشائخ را عادت
مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
آستان بوسی میکردند و هم اینجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند و تا بر قدخواجه نمیرفتند و میفرمودند
که چون سراپای وجود من ناپاک ست چگونه بدان مرقد پاک برسم روزی بزیارت آمده بودند و به
عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاتحه و درود خواندند و باز گشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا
از آمدن من حضرت خواجه را بر سر ست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار
چون خویشتن ✤ من آیم بجان گر تو آئی بتن ✤ درود دم فرستی فرستم درود ✤ بیائی بیایم ز گنبد فرود

حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شدم
خود تعظیم سگی ست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بود می و اگر آن سگ خانقاه بود
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند
نه سهل کاریست نقل ست که مردی از سلطان المشائخ منکر بود هر روز
که این مرد سلطان المشائخ نمیگوید و خود را درویشی شهره کرده ست نه از
خبریست و نه از احوالی درویشی در وی اثری سکهٔ وی سر بسر بهره ست و از دنیا
ازین جنس بهره دیگر ها هر روز فروریختی و حضرت سلطان المشائخ او را مقدار
و نفقه بعیال و اطفال او را بداد می و برین ماجرا مدتها گذشت روزی

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو با مردمی پیش
می آئی داد دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بهر گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشائخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شمارا بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میکنم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
ما بس بودی و چون من از سخط ای خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بزشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بدگفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم **مثنوی** بدرا
مکافات کردن بدی ✤ بر اهل صورت بود نیکوی ✤ یعنی کسانیکه بی برده اند بدی دیده
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و مگو که من کفشها را بدو بخشیدم
و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و ندزدیدی و چون
بر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد حرام بود و چون این
کفشها بر دحلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
آداب ضو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب چه فوائد
باید در کتاب ضو چیزی پرسد او را چه جواب گوئیم چون از مطالعه فارغ
شدند در ضو همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسیدند ایشان را جوابی حاضر
آمد بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود
ملهٔ خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم اما در عهد ایشان بسیار بوده
سرود را طرحی نو نهاده بودند و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته و حضرت سلطان المشائخ قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرموده که اگر فردای قیامت خداوند تعالی از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز فرموده اگر روا بودی که دو کس در یک قبر نخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت از زبان دربار خود فرموده اند **بیت** گر ز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ✤ ترک تارک گیرم و ناگیرم ترک ترک ✤ القصه اکثر اوقات در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی **حکایت** مردی بود از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از ان درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیارست اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ سرود و سماع در میرسد هنوز آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود سلطان المشائخ را فرمود با نظام الدین در ینوقت هرچه آرزو دارید از مانخواهید ایشان استقامت در کار دین خواستند بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی **بیت** از کاسهٔ رباب مرا نعمتی رسید ✤ شد آفتاب هر که از و ذره چشید ✤ گویند که روز سیم مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود مصاحبان و رومندان ایشان وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خورونیها خبر گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و دران حال کسی قدح پر از آب خنک پیش ایشان آورد نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و ما اینجا آب خنک خوریم شرط نیست

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سمع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشائخ رفت و گفت که خوارق خود را امامی نمائی و در شیطنها
کرد حضرت مخدوم بلبنیت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما ایستیم هر چه حکم کنید بجان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دارید و سرود را منع کنید همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد ازان دوم پسر ایشان رنجور گشت و هم بمرد
بعد ازان شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشائخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشائخ پرسید که تو ازان کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من بر آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود و مثنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشائخ از انجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی ست قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ (یعنی سماع بر اهل سماع مباح ست) آنجا بالتفاق
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نااهل باز نمی شناختند سبب زد طعنه شیخ شهر بر احوال اهل
دل ✤ اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ (یعنی مرد همیشه مخالف چیزیست که نمیداند ۱۲) ✤ گویند شیخ ضیا سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من در و اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره وجوشن شریعت پوشیده ام بخیش
هیچ درویشی بر ما اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد
هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ✤ نزاید گرم فقیری چو موم بگداود ✤ گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند بر هیچکس نمیگذارند مگر کسی که بآن تیغ پیوندد بالضرور زخمی گردد و مجروح شود **بیت** بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ✤ با دردکشان هر که درافتاد برافتاد ✤ نقل است که حضرت سلطان المشائخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشنوند فرمودآری روز میثاق ندای اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ همدرین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشائخ را خلفا بسیار بودند و ریاضتها و مشقتها که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و سختیها که می دیدند در تحریر نگنجد **بیت** می ندانم تا چه مردان بوده اند ✤ کز عمل یکدم نمی آسوده اند ✤ و از جملهٔ خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیرالدین محمود خلیفهٔ کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشائخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید شیخ نصیرالدین محمود را التماس کردند که من بیحال پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از شما بکجا خواهم رفت و از کجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشائخ این مصرع بر خواندند مصرع ز ننار مرو که با تو کاری دارم ✤ باز فرمودند که ما شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و تقاعد دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند وَفِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُقْتَدِرٍ آرمیدند و جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و این بیتها در سرود می گفتند نظم تو سیمینا بصحرا می روی ✤ نیک بدعهدی که بی ما میروی ای تماشاگاه جانها روی تو ✤ تو کجا بهر تماشا می روی دیدهٔ سعدی و دل همراه تست ✤ تا نه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشائخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان را منع کرد و گفت که ساکت باشید وگرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و قص کند پس فتنه قائم شود **بیت** خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت ✤ زانکه خاک بیدلان روی زمین جز تر نیافت ✤ نقل است که چون سلطان المشائخ رحلت فرمود امیر خسرو مدت شش ماه در ماتم این مصیبت بود و هیچ خوابی و قراری نمی آسود بعد از شش ماه فوت شد در انوقت مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

بایاران گفتند بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را بگیریم و تکلیف بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود بر خاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعمتهای پیر خود بسنده کرده ایم ✤ نه نیت ما را حاجت آمرزش آمرزگار ✤ این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او وهی قدس الله روحه رسید روزی قلندری که ترابی نام داشت در آمد و هفتده پانزده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند قلندر را گفتند که در حجرهٔ من درآی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او همچنان کرد و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائی رفت که از وی خبری و اثری باز نیافتند بیت ازان دوستان خدا بر ترانند ✤ که از خلق بسیار بر سر خورند گویند درویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جفای شطاحان تحمل کردن نباید اگر شما مکافات نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که ما این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالتهای این ضربت زجائی دیگر ست ✤ ننگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام ✤ بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و قفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان را گفته بود که شایان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت او انجامید و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و بمنتها پیش می آمدند که ما را ببخشید و عفو کنید پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر شنجها نهاد می گلو سوراخها کنانید و آن شنجها را بر سنها محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بلندی ببندید و ایشان را آویزان دارید تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند تیغ اهل چشت که بر سنها ست پیدا شد تا بر پادشاه

گذارشود همران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه راه پناه خود کشیدند و آستینهای خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پاره شوم یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما روان قدم نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست **بیت** این ره مابوی عدم میزند ❊ کیست درین ره که قدم میزند ❊ حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بخدمت شما قبول کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما آنست که هر روز جامهای سپید مرا پیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام داشت مردی منشی بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند الانسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بود بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این وزیر چون جامهٔ سپید پوشیدی گیسوهای خود زر بافت کردی روزی مزین گیسوهای او را میبافت فقیری بگدائی آمده بود این بیت میخواند **بیت** سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع کردن ست ❊ وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم ❊ این بیت دل آن وزیر را چنان گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا بتراش مزین گفت که من از بافتن گیسوها فارغ شده ام همین گره نماند مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

تو سر مرا زود تر تراش مزین سر تراشید و زیران گیسو های زر بافته را هم بمزین بخشید انگاه در خانه
در آمد اجازه اهل بیت گفت بیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر رفاقت نماید
زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز ترست تو تاب آوردن
نتوانی هر چه از اموال می بایدت بگیر و گیسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی
از جمله صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه بگیسو شو بعد ازان در شهر
ندا در دادند که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ
آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو در آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد
که خشتهای خانه نیز از گل دیوار ها شکسته بردند و شب را وجه چراغ نماند مدت بنج سال در فقر و
فاقه گذرانیدند و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول
ماند هیچ نکشود بعد از بنج سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم
یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش
کل مشکلات را صدق توجه ست با پیران و مرشدان بلیت ارادت نداری عادت بجوی
بچوگان خدمت توان برد گوی ❊ شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْفَضْلَ بِالرَّجُلِ
الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ
وَرَقُهَا وَأَنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَحَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ
فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذَلِكَ أَنَّ
النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ الْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤْتَ كَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ
مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةَ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِوُجُودِ مُوجِدِهَا ❊
و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بود
روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهای پوشانیدند

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم بر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بمیروقتی میکند و اصلا غم فوت نماز ماندارد تو یک لحظه برجای خود قرار گیر و بمیروقتی من
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جاها پوشانیدند و چون بندمی بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین وکشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش بشکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و وقفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موجب
دشواری و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جملهٔ خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد و بهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود انچه گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که بهیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ما خوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست و دولایت فیروز

امساک باران وقحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز ناگاه حضرت مخدوم باز وی فیروز بگرفت و به تخت بنشاند **مثنوی**

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت ✤ در آندم که چشمش ز دیدن نخفت ✤ بران باش تا هر چه نیت کنی ✤ نظر در صلاح رعیت کنی ✤ یکی از خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت شش سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید شما را عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار ست او را دیدن عرش چه درکار ست ازان درویش صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال برآمد تا روزی آن درویش سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمهٔ نماز به بست ایشان از عقب بگزیختند و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق ست نمی دانستم که زندیق ست آن درویش بعد از فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیائید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید ناگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز ست قدس الله روحه مردی دانشمند فحول و بسته بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در انوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سُم اسپ بوسه زدند اما گیسوی ایشان بر کاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این سخن میر سید محمد شنید نگفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک لحظه کار مرا تمام رسانیدند و مردم ظاهر بین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست

قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خدا ست که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان اول مست حضرت خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان باقوت بر دست دادی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خوانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مهتر عیسی روح الله ملاقات دادی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم الله یقرأ ک السلام خوانمدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدرسدرة المنتهی رسانیدی و نداشنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیدهٔ بخش که هر نظری بهشت سازم نَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ الَّذِي أَنَا فِيهِ نَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ الَّذِي أَنَا فِيهِ نَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ الَّذِي أَنَا فِيهِ

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحهما کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی درخواستند آوازی
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس ست بعد ازان از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من وجد من عنایت فرمودند چون از انجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته ست آلهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار
و هفتصد مریدان او که ابدال اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که مصلای ایشان بر هوا ست آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و دوازده
هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آلهی بحرمت بندگی
مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سر اسلام اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلهای ایشان باحق مشغول ست و زبان با خلق
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مریدان او که از هیچ موجودی از موجودات
عالم خبر ندارند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنونند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بست مریدان او که در معرفت

باری تعالی مستغرقند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب بر روی ایشان نمیتواند تافت آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که از خلق مخلوق است بیش و موجود است آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صورند مدنه خرامند آلهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و بشتاد و شست هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع حاجات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند و وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از کثرت مهابت قدم بوس آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلایق قدم مبارک بوسیدن نمی توانستند هم از دور زمین می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم دران وقت بگوش حال خود این بیت میخواندند و تکرار می کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من زمن می بینند ✤ گر میخ بینند بمجلسم ننشینند ✤ گر قصهٔ خود بپیش سگی برخوانم ✤ سگ دامن پوستین زمن برچینند ✤ تا معلوم باشد که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عزت در خود نه بینند نقل است که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکهٔ مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند خداوندا کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است بنابرا ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته بهتر آنست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شدند و در خاطر شریف خود چنین قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چوڑ دول ایشان بر کتف گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت جانب قبله نشسته وضو می ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستاده بنیت آنکه چون مخدوم از وضو دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح سر فارغ شدند برای شستن پا رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جہانیان نیز آمدند بمقابلۂ ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ بجانب قبلہ کردہ نشستند و شانہ در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جہانیان باز بجائیکہ ایستادہ بودند آمدہ ہمانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانہ فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند کہ ای فرزند رسول طوافی کہ نیت کردہ بودید حاصل شد و آب وضو کہ درین کوزہ باقیست بخورید و برداشتن چوڈول کہ نیت کردہ بودید کف مبارک خود را بانے چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک از اطلبیدند و پیش نہادند کہ این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامہ بدہم کہ از جانب ما بپوشند و مخدوم جہانیان ہمان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جہانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در خانہ آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس اللہ روحہ در حیات بودند و مادر فوت شدہ بود روزی با پدر بزرگوار خود گفتند کہ شما نکاح کنید میر گفتند کہ من بلب گور رسیدہ ام در ینوقت نکاح چہ مناسب باشد مخدوم گفتند کہ در پشت شما یک قطب ست البتہ نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند کہ مرا باین پیری و ضعیفی کہ قبول خواہد کرد مخدوم گفتند کہ من مشاطگی خواہم کرد مادر ما مخدوم جہانیان زندہ بود او در خاطر داشت کہ خالۂ مخدوم جہانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جدہ خالۂ مرا بہ پدر من بزنی دہید ایشان گفتند پدر شما پیر مرد ست ضعیف و خالۂ شما خرد سال نوجوان چگونہ بزنی دہم مخدوم گفتند من کہ میگویم بگفتۂ من بدہید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید ہمچو تو قطب کونین باشد آنگاہ بدہیم مخدوم گفتند حقا ثم حقا کہ پسری خواہد زاد کہ او قطب کونین ست و در جہان آمدنی ست بدین شرط نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالۂ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس اللہ روحہ در جوار رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینہ متولد گشت مخدوم جہانیان را خبر کردند کہ پسر متولد شدہ است فرمودند کہ او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را ہنوز بفطمت تمام پرورید گفتند کہ او شیر مادر نمی خورد فرمودند کہ او قطب ست تنہا نخواہد خورد بچہ دیگر بجہت یکدیگر شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواہد مکید در تمام مدت شیر خوارے

میر سید راجو تنہا شیر نخوردہ است روزی خبر آوردند یک بچہ بجہت کمیدن شیر دریک جانب اشتیاق
کہ او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد مخدوم جہانیان فرمودند کہ او قطب ست عمر ست ماہ رمضان
نگاہ میدارد در روز شیر نخواہد خورد در شب خواہد خورد سُبْحَانَ اللّٰہِ اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ
اُمِّہٖ و حضرت سید راجو قتال قدس اللہ روحہ در چند سال سعد و تحصیل جملہ علوم کردہ بود
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت کہ مخدوم جہانیان را بود بتمام حوالۂ میر سید راجو قتال کردند
و چون حضرت مخدوم جہانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جہان بر بستند و بجوار قرب حق سبحانہ
پیوستند دَوْرِ خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس اللہ روحہ و چنانکہ مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جہانیان داشتند ہر ہمہ رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال بجہت مہمات
بعضے مسلمانان پیش سلطان فیروز آمدہ بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند بہ پسندیدند و بعضے شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاہ بودند کہ دوازدہ ہزار سوار چاکر ایشان بود
فہمی و فراستے و عقلے و کیاستی تمام الوصف داشتند و چون آنوقت رسید کہ ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا باز کشیدند پیش آمد کہ خاطر ایشان از مشغلۂ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذرہ علاقہ نماند پادشاہ رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس اللہ روحہ از مقام اُچ جامۂ خلافت و مثال ایشان را فرستادند
چون جامۂ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
کجاست کہ جامۂ اولیاء اللہ بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامۂ خلافت را باز گردانیدہ
فرستادند چون جامہ پیش میر سید راجو قتال در مقام اُچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامۂ
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نبشتند کہ من این جامۂ خلافت را از خود نفرستادہ ام
بفرمودۂ خداوند تعالی و بفرمودۂ رسول علیہ الصلوۃ والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستادہ ام
ہیچ دغدغہ بخاطر نگذرانید و این جامہ را بپوشید کہ شما را مبارک ست آنگاہ مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند ازان تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنؤ بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو قتال رفتی او را باز میگردانیدند و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفهٔ مخدوم جهانیان بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیرفانی شده بودند طاقت روزهٔ ماه رمضان نماند بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزے میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزهٔ کفاره بدارم مخدوم سر بالا کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را بر امری نامشروع اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزے خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزے خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه در مجمع سلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکے مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم شیخ حسام الدین صوفی و نبیسهٔ صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آن ست که برادر زادهٔ مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما ازو روشن شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان هندی فرمودند که هان آو امورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام شیخ محمد ست و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر مرضعه بے وضو بودے شیر نخوردے و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را ببر می گرفتند ایشان می گفتند که این کنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بکنجشکان می گفتند که بیائید شیخ مینا شما را مے طلبد کنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقدور نداشتند

کرده بے فرمودهٔ ایشان برند انگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کجا بتوانند برونند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستاد استاد معلم می دانست
که هٰذا وَلِیٌّ مِنْ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ تعالیٰ بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفته وداع
میشدند از غوغای دعاے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنؤ آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون بدوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن مقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالهٔ آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنؤ رسیدند اکثر مردم لکهنؤ بملاقات ایشان آمدند
و همی وحاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
برکاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خرد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال ست
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حوالهٔ من شده است امر مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلے دهید
که این هدیهٔ من بخدمت شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنؤ رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پیر من چنین فرمود کہ این ولایت حوالۂ شیخ مینا شدہ است
و ایشان قطب این حدود ہستند شما ہر یک در مہمات خود رجوع بایشان نمایید آنگاہ قاضی شہاب
با جملہ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام پیر با مصلے گذرانیدند
و سفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود برخاست
التماس کرد کہ پسر من مریض ست مرض ہائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست
عرض حال خود کردہ بود ہمچنان ایستادہ ماند باو فرمودند کہ بابا برو و صبر کن ہر چند کہ شفای او
از درگاہ الٰہی خواستم سودے نکرد و بمن خطاب رسید کہ عمر او ہمین قدر بود و این سورۃ خواندند
دوہرہ ٹوٹی برت اکاس جتیا جورون تا جُرے ✤ جن سُر جن کی آس تے سر جن در جن
یعنی ✤ حاصل معنی سورۃ بزبان فارسی آن باشد بیت رسن گسستہ زبالائی تو انم بست ✤
کہ دوست دشمنی انگیخت دوستی اشکست ✤ ہمچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد
آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالہا خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
سارنگ بشہرے فرستادند دران شہر رفتہ مہمے و کارے کہ بود بصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ دران شہر مرد یست عارف و کامل با او ملاقات کردہ بودید
گفتند نی مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا در ویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت ہمہ شہر پر ز خوبان من درخیال ماہ
چہ کنم کہ چشم بد خو نکند بکس نگاہے ✤ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامۂ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفہ بود یکی برادر زادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
و دیگر مخدوم شیخ سعد قصبہ مخدوم شیخ سعد آنست کہ ایشان ولد قاضی بدھن بودند و قاضی
بدھن حاکم صوبۂ انام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند ہر روز تختۂ خود را ضبط میکردند

و هر شب هزار بار بخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من و دوگان سته گان کهری بسوزم شما بران روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارهٔ
کهری تمام سوخته شد و ایشان تختهٔ خود بمعتاد خواندند دوگاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
سعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و اکثر اوقات ملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر ترمیتا و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد مدهر دو
خلیفه در مقام لکنهو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند اکثر اوقات حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چوهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود و در ان ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ مردی بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید تعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که تعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان تعجیل برخاستم در ان
ایام اسباک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکے را نیافتیم که بدعای
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه مگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوارے
نیست که کسی را مجال همچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رد و بدل بسیار
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من با برهنه پا ده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و تا صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامے موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز عشا

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسیٰ نام دارد نیک مردیست صالح
و متقی و متدین و مجمع جمله مکارم اخلاق آما امر وز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسیدن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تعجیل برخاستم او گفت از چه سبب تعجلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم بادی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکے را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا بارانے
بیاید شما برائے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این مراد را آن اهلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالیٰ رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجبر دکه از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسیٰ رفت و گفت راجی موسیٰ را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسیٰ از خانه پا برهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسیٰ گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برهنه از خانه تا در رسیدید همین بس ست و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع هستند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کو فت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسیٰ
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید ناگاه چند هزار تنگه نقد و پارچه تا
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسیٰ نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و هر همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد ازان راجی موسیٰ فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بهر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پیچیدند

راجی موسیٰ را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر کرا چیزے خواهیم دهانید بر شما برات خواهیم کرد راجی موسیٰ
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه منیا دخانها و امارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضے بنیت انابت و بعضے بنیت تحصیل علم و بعضے بنیت طلب مولیٰ تعالیٰ و بعضے بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در وطعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد **بیت** دست خاقانے
دولاب روان راماند ✤ بیکے دست درآید بگردست رود ✤ روزے که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند **بیت** جمله در بازو فروکش پاے
راست ✤ گر کفن را هیچ نگذاری رواست ✤ آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است و خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکرے
بسیار همراه من باشد و ولایت را آزار رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید دران سوراخ میخے محکم زنید هرگاه که مخدوم شیخ سعد یا بند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند بالعنایت
خداوند تعالیٰ غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر بار راجی موسیٰ گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی موسیٰ
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که لکها و کرورها در کشتی می نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتے آنجا
ماند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه را در لشکر پادشاه بهر بازارے
می فروختند و در دائرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودے اما هیچ نخوردے بجهت آنکه در حلت طعام شهوتی بود

وهیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت و دوازدهمی روز
بندگی قاضی محمد مَنّ اللّٰه دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بود
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و پنج و روغن و بزو گوسپند و
غیر ذلک از خانۂ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانۂ او میرسید بندگی قاضی محمد مَنّ اللّٰه در خانۂ آن
امیر رفتند و از انجا پاره خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خوراینیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود
زدند **بیت** در وسع آدمی نبود انچه کرده اند ✤ ایشان گر طینت انسان نبوده اند ✤ چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هیچ جواب نگفته بودند
که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باد
پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت **بیت** نه هر جاے مرکب توان تاختن ✤ کجا ها سپر باید انداختن ✤
سخنے که مخدوم فرمودند که شما را مزید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلے
ناشایسته شهرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان
و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشت و جمله خلفای او دانشمند اند و بعضے دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ نصفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر و پٹه بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبید ند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام ست
عرضه کردند که نام من عبد الصمد ست و در عرف مر اصفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام
سانپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بلازمت مخدوم خدمتها میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوری بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و بکس نمیدانست چون مهمانے عزیز میرسید
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بلازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از کجا
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب ست و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که برویم و تفحص کنیم در مقام خیر آباد کوچه بکوچه میگردیدند و از محلتی بمحلتے می رسیدند مردم
همه درهای خانه بسته و هر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
میگریستند مردے در خانهٔ خود بیدار شد و باز خود گفت در دمندے گریه میکند باری خبر باید گرفت آن مرد بخانه
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکار ست آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنے گفت من در صحن خانهٔ فلان کس ترب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویید گفتند
ما را ترب درکار ست شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و آب بے
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر مهمے صعب که متعرض و قبول
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سوم روز فتحاب شد و علویات و سفلیات همه بکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان حق
حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ۙ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۚ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می نشستند و مردمان بایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضے خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون
مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادر زادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس
پیر در خیرآباد می رفتند جمعے تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودے
حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت
عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان بر من کم عنایت
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد ازان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست قطعه
حاسدان را از حسد تن گمیست ✤ چون دُم کژدم همی جنبد بنیش ✤ جنبش دُم کژدمان را عادتست ✤
زو شود مرد سلیم از در دریش ✤ و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان
هیچ جاهلے را خلافت نداده اند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
دارد و مخدوم شیخ حسین یکے از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بروجه اخصر
آنست که نخست ایشان تاگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی
و سائر حرفتهای سپاه گری آن چنان بر وجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
و زنخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودے و اسپان همچو میش و گوسپند نکوے ناگاه جذبهٔ عنایت الهی
در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را برانداختند و بمردان نبخشیدند
مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام در دل
ایشان هیچ نماند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالی ست از سر وقت او درمی گذشتند و در حالت جذبه شراب وبنج میخوردند گاه گاه شوق دیدار
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب بهلاکت میرسیدند آن زمان از شراب وبنج غلبهٔ شوق فرو
می مرد و با حیات می ماندند پس این شراب وبنج ایشان را تا دمی شده بود پیل مست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یاد کرده هر وادی
می کردند و بیت و دوهره بی تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله ماجراها بنویسیم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده ست تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سنّ الله
را دریافتند چند روز ملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نبشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیده
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از صفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات هستند یا نه گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایپور قدس اللہ روحہما بخاطر ایشان رسید کہ من با حضرت قاضی محمد آشنا ہستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواہد شد انگاہ پیش مخدوم شیخ صفی خواہم آمد چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند کہ امروز در ملانوہ بروم و از ملانوہ بسندیلہ بروم و از سندیلہ بکاکوری اہ ملانوہ از مردمان تحقیق کردہ روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از و پرسیدند کہ ملانوہ از اینجا چند کروہ ست او گفت ملانوہ اینجا کجاست شما خود در بنگرمو رسیدید فکر کردند کہ مرا از راہ ملانوہ در بنگرمو آوردند شاید کہ نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی ست از ان طالب علم پرسیدند کہ شما مخدوم شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند کہ شما حضرت قاضی محمد بن اللہ را میدانید گفت آری مے دانم پرسیدند کہ میان ہر دو بزرگان چہ فرق ست او گفت من چہ کسم کہ بیان بزرگان فرقے کنم گفتند من از راہ و روش ایشان دریافتہ ام گفت حضرت قاضی محمد وجہی دارد ارادے قبول کردہ اند چند قریہ در وجہ ایشان ست و مخدوم شیخ صفی بیچ وجہے ارادے قبول نفرمودہ اند چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقہ دنیا ترک کردہ ام مناسب آنست کہ پیش کسے بروم کہ او علاقہ دنیا نداشتہ باشد آن روز در بنگرمو بودند روز دوم در مچھیور رفتند و آنجا جامہا شو یانیدند و زینت کنانیدند و غسلے پاک کردند و از غراب و بیچ ہم از انجا مناسب شمردہ بمقام سایپور آوردند و بخاطر خویش نیت کردند یکے آنکہ من چند بیرہ برگ تنبول پیش مخدوم ہم مخدوم دیگر بیرہ نخست خود بخورند و یک بیرہ بمن عطا فرمایند انگاہ باقی بیرہ را خرچ کنند دوم آنکہ من بروم او باش مشابہ شدہ ام ہر جا کہ میروم مردمان کالاہای خود را محافظت می کنند کہ مبادا این مرد او باش کالاہای ما دزدیدہ ببرد پس حضرت مخدوم سخنے گویند کہ مردم خانقاہ را این منظمہ از من دور شود سوم آنکہ ایشان کلاہ ارادت مرا بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد کامل و صدقے و توجہے تمام در دل ایشان حاصل شد کہ آن ہر سہ نیت را فسخ کردند و خواستند کہ شیرینی خریدہ ببرند حاجت بہ بیرۂ برگ تنبول نیست خانۂ حلوائی پرسیدند در خانۂ تنبولی رسیدند و از انجا برگشتند باز خانۂ حلوائی طلبیدند بخانۂ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانۂ تنبولی برگشتند و خانۂ

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانۂ تنبولی دیگر رسیدند بصورت چند بیرۂ برگ تنبول را خریده بملازمت مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضه کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خود برداشتند و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلے اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مرد مانے گفته اند که در خانقاه حاضر اند ما بر سر ما گمان بد نبرند حضرت مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيْمِ مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامۂ خلافت عطا فرمودند و رخصت کردند که بروید بخانۂ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفۂ مخدوم شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها فراوان ارزانی داشتند که یادگار ماست و جامۂ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این مرتبه نبود اما شکرانۂ درگاه باری تعالی میگذاریم که بیعت بایشان درست داریم **بیت** عهد با لب شیرین و پیمان بست خدا + ما همه بنده و این قوم خداوندانند + بارے مذاکرۂ پیران از مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی پوستا هذا هریکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المومنین علی مرتضے کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمۂ رساله نبشته شود و رساله هم بر مذاکرۂ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون اے عمادے فقیه و اے فقهای وجیه شما مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر شدید و بدعت دانستید از عیسے علیه السلام گم نشنیده اید که وقتے علمای ظاهری فرمود شما همچو غربال

سلسلۂ یعنی صفر شیخ سلیم اول سلسلۂ چشتیه بهاری در ۲۰

می باشد که مائدہ از و فرو دافتد وسبوس بماند و مائدۂ علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت و طریقت ریاضت و علم راہ آخرت و آفات معاملہ راہ دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس اللہ روحہ در مکتوبات بنشت علم آنست کہ ترا مفتی یا قاضی گرداند و یا بالملوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی بیت علم کز بہر کاخ و باغ بود ✣ ہمچو مرد مردار اچراغ بود ✣ و اکثری از متقدمان مشائخ مجتہد بودند سید الطائفہ جنید بغدادی قدس اللہ روحہ ای آن زندکہ ہفت سالہ بود کہ بپایۂ اجتہاد رسید جملہ اصحاب و خلفای وی نیز مجتہد بودند و امرد و خواجہ سری سقطی ست و خواجہ سری سقطی و خواجہ معروف کرخی و خواجہ داؤد طائی و خواجہ حبیب عجمی ہمہ مجتہدان بودند و خواجہ داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفہ کوفی بودند و مرید خواجہ حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضا گری اختیار کرد امام داؤد طائی از ان وقت روی امام ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین سخنے بودی و سخن امام ابو یوسف راجح دیدی گفتے سخن اینست کہ ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتے و اگر سخن امام محمد راجح بودے گفتے سخن اینست کہ امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی را رضی اللہ عنہ اگر مسالہ مشکل بودے در ان وقت درویشے بود پیش آن درویش رفتے و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود ہر باری از و حل کردی نقل ست کہ چون خواجہ ابراہیم ادہم قدس اللہ روحہ از پادشاہی بلخ مردانہ برخاست و در راہ معرفت سلوکے قدم نہاد بخاطر کرد کہ امام مسلمانان ابو حنیفہ کوفی صدر جہان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفہ رسید و امام را نیز خبر شد کہ ابراہیم ادہم بجہت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراہیم پرسید کہ ای امام در حق من چہ میفرمائید مرا چہ می باید کرد امام فرمود باید کہ شما تحصیل علم کنید ابراہیم گفت ای امام از جملۂ علوم یک حدیث بما رسیدہ بود کہ تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم کہ بشما رسید ہیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن بیہوشی در گرفت بعد از زمانے چون بخود باز آمد گفت کہ شما را تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اہل معرفت در آئید ما ہو المقصود از اصحاب تصوف اکثرے مجتہد اند کہ ہر یک متفق شدہ اجماع کردہ اند

ے یعنی ذکر نام اصل سلسلہ خلافت و کسب فیض از اصل سلسلہ خلافت

کہ کُلُّ طَرِیقَۃٍ رَدَّتْہُ الشَّرِیعَۃُ فَھِیَ زَنْدَقَۃٌ نیز فرمودہ اند اگر کسے ببیند کہ بر ہوا می پرد و یا
بر سر آب میرود و پاتر نمیشود و یا با آتش می درآید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدہد بداند کہ استدراج
و یکذبہ خلاف شریعت در وی یابید بداند کہ او زندیق و ملحد روزگار ست پس این مجتہدان
طریقت کہ در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودے ہرگز ایشان بیعت را بدین قدر راہ و معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلے مستحکم و بنیانے مرصوص ندانستندی نقل ست از متقدمان
مشائخ کہ چون از درویشے آدابے از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرۂ درویشی بدر می برند
و از زمرۂ مشائخ نمی شمرند وقتے درویشے چند بجہت ملاقات شیخے رفتند چون بدر رسیدند دیدند کہ
او لعاب دہن جانب قبلہ انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشتہ آمدند و اگر
یکے از ایشان ادبے یا مستحبے خطاً فوت کردے او را سیصد صعب رسیدے چند روز در ماتم آن مصیبت
باگریہ و زاری نشستے و دیگران بپرسیدنش می آمدندے نقل ست کہ از حسن بصری رضی اللہ عنہ
زلتی واقع شد در تمام عمر ہر گاہ کہ جامۂ سپیدی می پوشیدی زار زار بگریستے و با خود خطاب کردے
کہ تو ہانی کہ از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے کہ آن زلت از تو صادر گشت در وش جملہ اسلامیان
طریقت ہمین طور بودہ ست کہ ایشان بدعتی را بر وجہ اہتمام گیرند یا در اصل سنت ذرہ افراطے
و تفریطے بپذیرند پس بر ایشان بظنۂ بدعت بردن ضلالت ست حقا کہ بیعت را باطل شمردن بطالت ست
درین باب تا چند خواہم نبشت **بیت** اگر در سرای سعادت کس ست ✣ ز گفتار سعدیش حرفے
بس ست ✣ آثار دعوت خلیل علیہ السلام کفر نمرود و زنکرد و انوار دعوت نوح علیہ السلام ظلمت پسر
نور نکرد و موسیٰ علیہ السلام کہ از اولوالعزم بود سالہا فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بدو می نمود و او ہر زمان راہ عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و ہمواره خود را بدعوے
خدائی می ستود تا آنکہ موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفےٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام جہل را بوجہل
بر نداشت و انوار دین او ابولہب را در لہب فرو گذاشت کوشش ہمہ پیغمبران علیہ السلام نیست
را راہ نمایند و آب باران کہ مایۂ حیات ست مردار را جز تباہی نیفزاید من چہ کسم باشم کہ منکری را از انکار

باز دارم یاد در قلوب اهل شکوک یقینی و آرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیری باید کرد که سکهٔ او بهره نباشد وگرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود و شمهٔ از شرائط پیری بالا نبشته شده است همان بس ست **مثنوی** مریدی علم دین آموختن بود ✤ چراغ دل ز علم افروختن بود ✤ کسے از مرده علم آموخت هرگز ✤ ز خاکستر چراغ افروخت هرگز ✤ بدانکه بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امامت و مقتدیست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل بیع و شراست و این هر سه را بیانیست دراز فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ و نیز باید دانست اگر مرید در مذهبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذهبے دگرست جائز ست زیرا که هر چهار مذهب برحق است اما اولی و احسن آنست که پیر و مرید در یک مذهب باشند تا مرید متابعت پیر هم در شرب و هم در مذهب تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر بدیگری در اتباع و تلقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جایز نبود

سنبلهٔ سوم در ترک قناعت و توکل و تبتل

قَالَ اللهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ

بیت همه اندر زمن تو هیچ نیست ✤ که تو طفلے و خانه رنگین ست ✤ بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست تعلق و محبت بدان مذموم ست کَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ عبارت ازوست و دنیا متاع آنست که تا ترا باعلیٰ علیین ترقی دهد و تا ترا باسفل سافلین فرو برد و هر که دنیا را آلهٔ راه دین سازد و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ يُنْفِقُونَ بصورت دنیا بود و بدل در ملاء اعلیٰ إِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا أَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ عِنْدَ اللهِ برای خدا زیدن نه برای هوا هر آئینه دنیا او را معاونے عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا همه در رضاے او صرف کند **بیت** هر چه داری برای او بگذار ✤ کز گدایان ظریف تر نه شمار ✤ در سلک السلوک نبشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی که هزار دینار در و بود از تهٔ خرقه بکشید و بیاران داد که این را صدقه کنید گفتند تو همه وقت اندوه داشتن زر را نمے بودی خود چندین زر داشتے

گفت دین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من هست از من مایوس شده باز گشته و نتوانستی که مرا بر در زید و عمر بر در دهر که اعیان دنیا را آله راه شیاطین سازد و هگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفس اماره مصروف دارد کلوخه دان تاریک که عالمی دیگر نداند یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ ○ **مثنوی** ای زپیِ حرص و هوا ذات تو ✤ موت بود دم بدم اوقات تو ✤ گوهر عمرت به پشیزی برفت ✤ آه چه چیزی بچه چیزی برفت ✤ اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا مسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادی مرده ایشان را استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه میگوید اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيَّتَانِ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ اِحْدٰى هٰتَيْنِ رَكِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستی گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت** در دل بجز از یکی نشاید که بود ✤ در خانه اگر هزار باشد شاید ✤ ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه است تا بیننده را چشم چگونه است در هر دوره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است **بیت** نظر آنانکه کردند بر این مشتی خاک ✤ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ✤ بِقَدْرِ مَا يَمِيْلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخْرِجْ مَحَبَّتِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبٍ وَاحِدٍ اِنَّمَا دنیا در دل در دست و در دست دو است یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی** تا دل و دست را تهی نکنی ✤ با غم عشق همرهی نکنی ✤ گر بود در دولت طول شوی ✤ ور بدست آید فضول شوی ✤ این همه در دل زدست عیان ✤ به بود دگر تو گم شوی زیان ✤ عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان **مصرع** یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی ✤ عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

وچون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بکوئی وحشت و نفرت پذیرند قال اللہ تعالیٰ وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ آری جُعل را بوی گل گلاب سبب ہلاکت او باشد و بوی عذرہ کریہہ موجب حیات و نشاط شیخ فریدالدین عطار رحمۃ اللہ علیہ در منطق الطیر بنظم نبشتہ کہ دیوانہ بود در ویرانہ می ماندے ناگاہ در شہرے در آمد بینی گرفتے پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتے از بوی کریہ دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی دنیا در دماغ شہازی رسد کہ مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئے یافتہ باشد و از شوق و محبت محبوب نسیم بستانش رسیدہ و لذت شہد معرفت چون زنبور چشیدہ و حجرۂ دل از غوغای تبان اغیار چون غبار پاک رفتہ باشد **مثنوی** چو ہر لذت کہ در ہر دو جہان ست ✦ نزاد حضرت او بیش زانست ✦ چرا پس ترک ہر دو مے نگیری ✦ چو مشتاقان پئی او نمیری ✦ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وھو یسعی لدار الغرور وفی العمدۃ قولہ تعالیٰ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا قیل الکنز لوح من ذھب مکتوب فیہ بسم اللہ الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالفناء کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن خرج من مخرج البول کیف یتکبر وعجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیھا لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ مروی ست کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آمد گفت جئتک لاسالک اربع مسائل قال سل ولو الی اربعین فقال الرجل ما القریب وما الاقرب وما الواجب وما الاوجب وما العجب وما الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال علی کرم اللہ وجھہ اما القریب فالقیمۃ واما الاقرب فالموت واما الواجب فالتوبۃ واما الاوجب فترک الذنب واما العجب فالدنیا واما الاعجب فطالب الدنیا واما الصعب فدخول القبر واما الاصعب فدخول القبر بلا زاد **بیت** مرگ در پیش ست و تو پس میروی ✦ بہر مردار چو خر چرا میروی ✦ حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکہ میلے ندارد بجز جماد

اَلْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ یَمِیْلُ قَالَ سَهْلٌ اِلتُّسْتَرِیْ قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهٗ لِلْعَقْلِ اَلْفُ اِسْمٍ وَاَوَّلُ کُلِّ اِسْمٍ مِنْهُ تَرْکُ الدُّنْیَا ۵ جوان و پیر که در بند مال و فرزند ند + نه عاقلند که طفلان ناخرد مند ند +
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه اَلنَّاسُ مِنْ خَوْفِ فَضِیْحَةِ الدُّنْیَا وَقَعُوْا فِیْ فَضِیْحَةِ الْاٰخِرَةِ
مثنوی سنگ بیند از و گهر می ستان + خاک زمین می دو و زر می ستان + در عوض فانی خوار حقیر +
دولت باکیزه باقی بگیر + قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کُنْ فِی الدُّنْیَا کَاَنَّکَ غَرِیْبٌ اَوْ کَعَابِرِ سَبِیْلٍ وَعُدَّ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ **باعی** جهد بکن ار پند پذیری دو سه روز + تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز + دنیا زن پرست چه باشد گر تو + با پیرزنی انس نگیری دو سه روز + قَالَ اَبُوْ یَزِیْدَ الْبِسْطَامِیْ قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهٗ مَا غَلَبَنِیْ اَحَدٌ مِثْلَ مَا غَلَبَنِیْ شَابٌّ مِنْ اَهْلِ بَلْخَ قَدِمَ اِلَیْنَا حَاجًّا فَقُلْتُ لَهٗ یَا اَبَا یَزِیْدَ مَا حَدُّ الزُّهْدِ عِنْدَکُمْ قُلْتُ اِذَا فَقَدْنَا صَبَرْنَا وَاِذَا وَجَدْنَا اَکَلْنَا فَقَالَ هٰکَذَا عِنْدَنَا کِلَابُ بَلْخَ قُلْتُ مَا حَدُّ الزُّهْدِ عِنْدَکُمْ فَقَالَ اِذَا فَقَدْنَا شَکَرْنَا وَاِذَا وَجَدْنَا اٰثَرْنَا **قطعه** از حادثات در صف آن صوفیان گریز + کز بود غم خورند و ز نابود شادمان + زانشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنکه + تصنیف را مصنف نیکو کند بیان + سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیهٔ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُوْنَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تفکر دران هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند دَهُمَا حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ اللّٰهِ (دان هر دو حرام اند بر اهل خدا ۱۲) **بیت** دُنیی و عقبے حجاب عاشق ست + میل دنیا کی ز عاشق لایق ست + قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ طَالِبُ الدُّنْیَا لَا یَکُوْنُ طَالِبًا لِلْمَوْلٰی وَلِهٰذَا قِیْلَ اَوَّلُ قَدَمٍ فِیْ طَرِیْقِ السَّالِکِیْنَ وَالْعَارِفِیْنَ تَرْکُ الدُّنْیَا مَعَ الْعَلَائِقِ کُلِّهَا وَجَاءَ فِی الْعِلْمِ قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِیُّ مَا بُعِثَتِ الْاَنْبِیَاءُ اِلَّا اَنْ یُّصْرِفُوا الْخَلْقَ عَنِ الدُّنْیَا قَالَ اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ مَنْ تَرَکَ الدُّنْیَا مَلَکَ وَمَنْ اَخَذَهَا هَلَکَ می باید که در دنیا بقدر رسد جوع و ستر عورت زیاده تصرف کند تا مردار خوار نگردد اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ وَطَالِبُهَا کِلَابٌ وَمَثَلُ الْکِلَابِ مَنْ وَقَفَ عَلَیْهَا (دنیا مثل مردار است و طالب آن مانند سگان است پس هر که آنرا دوست دارد مانند سگ است ۱۲) **مثنوی** اگر خواهی که گردی مرغ پرواز + جهان جیفه بمیز و کرگس انداز + بدو تان وه مراین دنیای غدار + که جز سگ را نشاید داد مردار + **نقل ست** از خواجه ابراهیم خواص قدس سره

که مقامات فقر هیچ‌دست ابا طل کنندهٔ آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاه و در دنیا در فعت و منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد او را تغذیه بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را حرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل ست که خواجه سهیل تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تستر بود بجهت استعانت بدعای چون ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سه سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت گفته اند صحبة الاغنیاء سم قاتل للفقراء خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره ما رأیت جمایا اعظم من الدنیا بین العبد وبین ولاه و از سری سقطی قدس سره منقول ست ما رأیت سبعا قاتلا لطالب المولی الا صحبة الاغنیاء و اهل الدنیا فانها حیث القاه فاذا مات قلب المؤمن تعوذ بالله منها صادر حرا و مدرا فیقول ما یشاء و یفعل ما یشاء و لا یبالی قال بعض المحققین لا یحل للفقیه ان یجالس بیزید ی الملوک و السلاطین لان قلبه یموت بصحبتهم بیت سخت موعظت پیرست این حرفست ✤ که از مصاحب جنس احتراز کنید ✤ ای عزیز از تو همه چیزی رباید تا همه تر ا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولی فله الکل بیت جهان آن تو و تو مانده عاجز ✤ زتو محروم تر کس دیده هرگز ✤ ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیائی که آن ذریعهٔ ترقی درجات و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا حماه من الدنیا کما احدکم یحمی سقیمه من الماء مالک دینار گوید قدس سره روزی بر ابهه رسیدم و وی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانهٔ وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کردی و آب خوردی و خشتی بالین بود و مصلا ازنی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم یا سیدی حال تو سخت متغیر می بینم و مرا دوستانی اند تو اگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک الم تعلم ان رازق الخلق اما علمت ان رازقی و رازق ذلک الغنی واحد فما تظن

الله ذکرک بالغناء وشرفنی بالفقر پس بگریست مالک بعد ه رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک پیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی بخله مالک نگاه کرد پارهٔ نواز حصا بمقدار چند انگشت در روی چشم رفته بود و چشم را بباد کرده گفت یا سیدتی چشمت بباد گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که این حال افتاد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیدهٔ من کنند از بیم خداوند تعالی مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمة اتباع زیاد داشت هم از ان خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد او را بسایه میگردانید بسر سایه میکردی امام در اشتغال همچنان بود روزی مادر بکاری مشغول شد امام بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی گفت ای مادر شفقه باجی سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فوت شد تا چون داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق باز در حمام مزاحمت می دادی و برای پای بوسی انبوه میشدی امام داود قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرع نمود که خداوندا در اجتهاد من نماز بجماعت فوت افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و از دحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بابلائی مبتلا گردان که فریضهٔ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی بادی را مسلط کرد تا جائی ماند نگذشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفهٔ بغداد شبها بزیارت خواجه داود زاهد آن دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضے از توابع او ملامت کردند که تو از اولوالامر بائی و عم زادهٔ رسول صلے الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من محض للّٰه است و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مثاب میشوم و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند ازان مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مثاب میشوند بعضی مردمان پیش هارون باز نمودند که داود طائی شبهای جمعه در خانهٔ همسایه می رود که او را

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش درِ همچو من گدائی خلیفه روی زمین چرا آید
واز من که ام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در سرای آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرهٔ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چند سال
است که در گنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم واین دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرهٔ زر بگویم آواین کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من برآری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داؤد طائی بر تو می آید او را از من بگوی که از اولوالامر
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زادهٔ رسول خدایم بر تو بر سبیل نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بر ان عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی الله علیه وسلم منفعت برسد ملاقات
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داؤد بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
باز گشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بر من که رساند گفت از ین خادمان که
بر در خلیفه اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعه داؤد
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داؤد از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
و من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهدانند که پوشیده و مستور زندگی
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من نکردی بعد ازان داؤد گفت
که کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولوالامری و عم زادهٔ رسول خدائی

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داؤد طائی ملاقات کرده است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاید از سر نیز خلیفه را در من حاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در من می آید گذاردم او داند و او داند و نیز مخدوم الملة شیخ میناء فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داؤد طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله قبول کرد و بر در داؤد آمدند و آواز داد مادر او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داؤد جواب بگفت که اگر امام بگوید خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز امام ابو یوسف بر مادر داؤد گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته اذنی بده تا خلیفه بتو بیاید و مرا از روی او شرم برود امام داؤد قدس سره جواب گفت که امام همان علم تو مرا باز می دارد که ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام دُوَيَّةٌ وَجْهَ الظَّالِمِ لِيُسَوِّدَ الْقَلْبَ دلی را که سالها بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و انذارم که بدین روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذار امام ابو یوسف باز بر مادر داؤد گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید بهیچ حیله که داؤد ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس مادر در درون خانه در آمد و پیش داؤد بایستاد و گفت یک چیزی که از من خواهد ملاقات کن و از در آمدن او ننگی مدار امام داؤد بحضرت معبود بنالید و تضرعی بسیار نمود که بارخدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدارید پس ایشان مرا معذور دارند و درین کار معذب مگردان داؤد گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه بشب بیایند و باز دحام و انبوه خلائق نیایند چون نیم شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داؤد در

لم یتبین من هذا الکلام ان داؤد الطائی ما کان یعرف ان ابا یوسف من العلماء

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نبیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداود بدهد داود دست خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام در صرف این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصهٔ کسب خود هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند که داود را بکجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم ازان میکند در خانهٔ بقالی داشته است دانگی را قوت هر روزه میستاند و بهیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بارخدایا روزی کن این مال فارغ گردد داود را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره ازان بقال تفحص کرد که چند درمی مانده است در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در ان روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار یکدانگ خسته خرا گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم بشر پارسی در رابعهٔ عدویه رضی الله عنها سفیان ثوری را گفتند نیک مردیست او اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره فرمود لو ادرتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک و او صحبت علمای حریص و فقرای مطمع احتراز نمایند که صحبت ایشان مضرتر از صحبت ابنای دنیا بود و قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا عالما یدعوکم من خمس الی

خَمسٌ مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ وَ
مِنَ التَّكَبُّرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ سهل تستری رحمة الله علیه گوید اجتنب
ثَلٰثَ اَصنافٍ مِنَ النَّاسِ اَلْجَهَلَةُ وَالْغَافِلُونَ وَالْقُرَّاءُ الْمُدَاهِنُونَ وَالْمُتَصَوِّفَةُ الْجَاهِلُونَ
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و حافظان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد +
گرچه پاکی قرا پلید کند + آفتابی چنین درخشان را + اندکی ابرنا پدید کند + ای عزیز پلیدی باطن
سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین ست و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید فصل بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت ست بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دلست با این عالم پس هیچکس از ین تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان ست و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست تر
دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم مدتی
عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا دراز شود لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند
تعالی که در دل بود فرا پدید آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد و پیوسته عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست
و پیشتر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه [illegible] و حقیقت
شناختن این کار هر چند بنبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن انجا رسید ثمه گفته آید بدانکه اگر خون و
صفرا در باطن تو غلبه کند از ان حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دار و غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی
در میان جان تو تولد کند که هلاک تو ان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم و آنکه گوئی اگر بشقاوت حکم رفته است همچه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنیست که در دل وی انچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرانان چه سود و نان نخورد تا بضرورت بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراریست چنانکه اراده نفس زدن در تو پیدا ست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب بتخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمثلها و بعضی افعال اختیاریست چنانکه رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له فرمود صلی الله علیه وسلم انکم متقاعسون علی النار و انا اخذ بحجزکم شما پروانه وار خود در اد آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم و نمیگذارم والحمد لله رب العالمین **فصل فی القناعة** قال الله تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بحبت طمع من قنع تجمل و من طمع تذلل **بیت** شیر نر بوسد بعزت مردقانع را قدم ✤ ماده سگ خاید بخواری پای

مثنوی

مرد هر دوری ✤ اصمعی میرفت در راهی سوار — دید کناسی شده مشغول کار
نفس را میگفت کای نفس نفیس — کردست آزاد از کار خسیس — هم ترا دائم گرامی داشتم
هم برای نیک نامی داشتم — اصمعی گفتش تو باری این مگوی — این سخن انجا درین مسکن بجوی
چون تو هستی در نجاست کارگر — آن چه باشد در جهان بین خم اگر — گفت باشد خوار تر افتادنم
بر در همچون توئی استادنم — هر که پیش خلق خدمت گر بود — کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذان دانشمند قنوجی قدس سره اندر انچه بر یکی از ملوک رفته بود و دربان را نگرداز خانه بیرون آزردگی این بیت خواند **بیت** سر و را سر هنگ را فرمان بده — دست دربان بشکند یا پای من
اینجا خدوم الملة شیخ صفی قدس سره مصرع ثانی را نگردانیدند و گفتند ع دست دربان نشکند جز پای من
خدوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره **مثنوی** شکر ایزد را که درباری ام ✤ بسته بر نا سزا و ارنه ام ✤

من زکس بر دل کجا بندی نهم ✤ نام هر دونی خداوندی نهم ✤ تا بدر که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صد مه کلید حوائج و احتیاج مفتوح نگردد **بیت** همائی چو نشود عالیقدر و حرص استخوان حیف ست ✤ دریغ آن سایه همت که بر نااهل فگندی ✤ درویشی را هر روز شیطان وسواس دهد که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نا امید شده باز گشتی **بیت** گر آهنگ این بحر داری درست ✤ بکام نهنگ ست منزل نخست ✤ در نفحات از ابی عبد الله مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوئی روغن داشتم که سرمایه من بود از سر بفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت ای پسر سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سود تمام آن بود که پدرش هم نبودی این اشارت بمرتبه قناعت ست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق تقار باعلی تا چند بازار خودی نپست شوی ✤ بشتاب که از جام فنا مست شوی ✤ از مایه و سود دو جهان دست بشوی ✤ سود دو جهان به که تهی دست شوی ✤ قال بعض المحققین لو کانت حبة بزبد او الخلق کلهم دعاء والله کا ابالی و رازی آن نشان کوته نظر ست و بسیار طمع دلیل بی هنری **مثنوی** هیچکس را در جهان بحر و بر ✤ از قناعت نیست ملکی بیشتر ✤ نفس قانع گر گدائی میکند ✤ در حقیقت پادشائی میکند **مثنوی**

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در رهی میشد پیاده در دناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
جامه میجوئیدت و تو بر کنار	معتقد داری بسی اسپے بخواه	تا پیاده رفتنت نبود دبراه
گفت هم بر پای من بار تنم ✤	به که بار منتے بر گردنم ✤	

نقل ست که بهلول بابداد را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روزه تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب بود یکی آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو شناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کامله خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روز اورا روزینه را از من باز گیری و حق سبحانه هیچ گناهی روزی از من باز نگیرد **بیت** ولیکن خداوند بالا و پست ✤ بعصیان در رزق بر کس نه بست ✤ بزرگان

گویند رزق العوام فی بیوتهم ورزق الخواص فی بیوتهم سلطان العارفین را پرسیدند هیچ کسب ظاهر نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ وخوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند قطعه فراموشت نکرد ایزد دران حال ✤ که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش ✤ روانت داد و عقل وطبع وادراک ✤ جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ✤ ده انگشتت مرتب کرد برکف ✤ دو بازویت مرکب داشت بر دوش ✤ کنون پنداری ای ناچیز همت ✤ که خواهد کرد نت روزی فراموش ✤ قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب لب لباب از متقاتل نقل میکند که ملوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند وهمه حشائش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما صبر نمیکند و هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه کرده است مثنوی

جانوری را که بجز آدمی ست	معده چو پر شد سبب بی غمی ست
آدمیست آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد
روزی هر روزه ز خوان کرم	ور جهت حرص غمش همچنان
خورده همه عمر چو بیش و چه کم	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یا موسی لا تهتم للرزق حتی تعلم انه لم یبق فی خزائنی شیء می آرند که فتح موصلی قدس سره بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت من بیت ربی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر چنین سخن باقی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتر ان را جان قبض کرده ست و بخاک سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زادی الیقین اینما کنت وراحلتی قدمای امشی علیها ومطیتی شوقی وعشقی فتح موصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا بخانهٔ خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت تو نگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست ✤ کنج صبر اختیار لقمان ست ✤ هر که را صبر نیست حکمت نیست ✤ بزرگے
را پرسیدند از بیجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در ان مدخل نیست گفتند مگر
گردهٔ نان از آسمان بر تو می برتابند گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتارها
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قَالَ بَعْضُهُمْ لَا تَكُونُوا الْأَرْزَاقِ
مُهِمِّينَ فَتَكُونُوا الْمُرْتَزِقِينَ مُهْتَمِّينَ قَالَ اللهُ تَعَالَى أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَ نَقَفَ
گفته اند شتر حلیم است بار گران بر تابد و منقاد است همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاها بچرد و
متحمل ست در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد هر چه از حیوان مطلوب ست از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب
همه از و حاصل ست پیر رومی قدس سره فرموده **نظم** بر خوان اَفَلَا يَنْظُرُونَ تا قدرت ما بینی ✤ یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی ✤ در خار خوری قانع و ربار کشی راضی ✤ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ✤
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور ست قال الله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ
فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا اشارت چنین
ست که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس ست بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت ست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ را که منبع حرص ست بقتل او صفت حرص و
آز بگذار و طاؤس را که مستجمع زینت ست بکش و دیدهٔ همت از آرایش دنیا فرو بند تا زندهٔ ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین افگند عشق را ✤ کز صفات خود بُعد المشرقین افتی جدا ✤ با قطار
خوک و ربیت المقدس پا منه ✤ با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا ✤ در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضے را بعضے بیاشامد
تا سورت ایشان بشکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را بداعیهٔ شرع و عقل بخواند تا مطاوعت کنان بسان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش ست دوم

شهوت که ثمره باد ست سوم حرص که عادت آب ست چهارم امساک که صفت خاک ست چنانکه حکیم سنائی قدس سره برین اشارت فرموده **مثنوی** چار مرغست چار طبع بدن ✤ جمله را بهر دین بباید کشتن ✤ پس بایمان و شرع و عقل و دلیل ✤ زنده کن چار مرغ را چو خلیل ✤ **فصل فی التوکل والتبتل** قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر نپردازی و باو دیگری دل نسازی و نظر همت بکونین نیندازی تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع خود چنین خبر داد لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا مِنْ دُونِ اللهِ لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلٰكِنْ خُلَّتِي اللهُ خواجه ذوالنون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید مِنْ أَيْنَ أَثْبَتِّ قَالَتْ مِنَ اللهِ گفت إِلَى أَيْنَ قَالَتْ إِلَى اللهِ ذوالنون گفت رَحِمَهَا اللهُ عَلَيْكِ بِهٰذِهِ عِظْنِي عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلٰى فَالْمَوْلٰى يَجْرِبُهُ بِالْبَلْوٰى ثُمَّ بِالْعُقْبٰى ثُمَّ بِالدُّنْيَا فَإِنِ الْتَفَتَ إِلٰى شَيْءٍ مِنْهَا وَلّٰى عَنْهُ الْمَوْلٰى فَإِنْ وَلّٰى عَنْهُ الْمَوْلٰى فَعَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى تَحْتِ الثَّرٰى قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللهِ تَعَالٰى يَا عِبَادِي انْظُرُوا إِلَى الدُّهُورِ هَلِ انْقَطَعَ إِلَيَّ أَحَدٌ فَلَمْ أَعِرْهُ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ أَحَدٌ فَلَمْ أَكْفِهِ **رباعی** ای بنده بمن گریز وخود را ایله کن ✤ گر شاه جهان نگردی انگه گله کن ✤ روگرد جهان بگرد و با آبله کن ✤ گر پیر زنی یابی ما را ایله کن ✤ قال الله تعالی وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکل تفویض کار ها و تسلیم امور ست بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را در ان ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از روی اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن دکار ساز خود ایشان پندار

که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم باز گشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا نخوب ترین وجهی بیاراستم باطن منم سراسر حقایق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ مال را بذل مهمان و فرزندان را قصد قربان وخود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی کردی بما دلیلت باید ✤ مهر موسی دل خلیلت باید ✤ گر صحبت آن یار جلیلت باید ✤ مال و تن وجان جمله سبیلت باید ✤ رباعی آنکس که ترا شناخت جان راچه کند ✤ فرزند وعیال و خان ومان راچه کند ✤ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ✤ دیوانهٔ تو هر دو جهان راچه کند ✤ قَالَ بَعْضُ الْمَشَایِخِ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِیْنَ کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَی التَّحْقِیْقِ فَقَالَ لِیْ لَا تَنْظُرْ اِلَی الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَیْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ کَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ کَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اِنَّا بَیْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْکُنْ اِلَیْهِمْ فَاِنَّ السُّکُوْنَ اِلَیْهِمْ هَلَکَةٌ قُلْتُ لَعَلَّ قَالَ یَا هٰذَا تَنْظُرُ اِلَی الْغَافِلِیْنَ وَتَسْمَعُ کَلَامَ الْجَاهِلِیْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِیْنَ وَتُرِیْدُ اَنْ تَجِدَ قَلْبَکَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا یَکُوْنُ اَبَدًا بیت باخود نشین وهمدم وهمراز خویش باش ✤ حیف آیدم که با تو کسے هنشین بود ✤ حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بحدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتے حاضر نمیشدم اگرچه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی ومولانا علاء الدین نبلی کوفته میشدند آنرا تحمل می کردم و در هیچ جمعیتے دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری برنیاید مادام که کسی دل بر تو ننهد واز خویشاوند نبرد وعزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت واشراق وتهجد بسے گذارد چه کشاید تشبهی بدرویشان میکند ودر باطن خدا تعالی داند چه تمناست وچه میگذرد نظم

آنانکه ربوده اند	از عهد الست باد مستند	در منزل دردبسته پایند	در دادن جان کشاده دستند
بالا گزشتند وبس بیگانه	از جوی حدوث باز رستند	فانی زخود وبدوست باقی	این طرفه که نیستند هستند

این طایفه اند اهل توحید ❊ باقی همه خویشتن پرستند ❊ گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک جز شهوت ست و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل اکنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آید نخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخدمت خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند **بیت** آن زن که به از هزار مرد ست تو ئی ❊ وان مرد که از زنی خجل ماند ه نم ❊ **نقل ست** که مریم را صلوة الله علیها گفتند چرا شوهر نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل با و تعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی در شکار و بال صیدی اسپی دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورد و گفت الهذا خلقت یا ابراهیم آیا برای همین امر را مرا ابراهیم خلق کرده ای فزعی و خوفی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و مصاحفی بر سر چیده بطریق شتابان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت در این رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرا ابراهیم را از کی باز پست گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط همین باشد که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را دید بانگ زد یحیی معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خصم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کار با راست کرده بیایم گفت کار ازین شتاب تر ست هم از نجا برو **بیت** تا کار جهان راست کنی دیر شود ❊ چون دیر شود دولت زیبا سیر شود ❊ خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامهای خود بوی داد و جامه وی خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد **بیت** تو در کشتی فگن خود را میاز بهر تسبیحے ❊ که خود روح القدس گوید بسم الله مجریها **بیت** با دوست یگانه باش و در خلق چه باک ❊

معشوق ترا و بر سر عالم خاک ✤ گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی رحمن ست گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفتم بار خدایا بر من رحمت کن هر کرا حاجت از تو ست از تو خواهد و هر کرا حاجت خود او ست از چه خواهد مخدوم الملة شیخ ینا قدس سره فرمود که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده ست هم در دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت پرستیده ست بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده ست دیدار خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز یکی باندیشه که سلف صالح و مشایخ طبقات خان و مان خراسان کرده با دیها گرفته و از خلق یکلی عزلت داشتند و یگان ماه و چهل گان روز گرد طعام و آب نگشتند و در ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه و یک لحه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند برای آنچه کردند برای نجات او دوزخ و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت ست شیخ احمد غزالی میفرماید قدس سره مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیازمندی بازدگاه آن گوی نیاز را بآسمان اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار با سعادت برآید و بر سراپرده عزت فرو افتد اگر لباس او لباس خواجگان بود بر و پیش زنند و اگر لباس گدایان بود در سراپرده درویشی بنشیند و بر صدر نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرمود مردانند که بمثابت سیمرغ یک و مسند دان از فلک و ملک در گذشته مقعد صدق مقام قاب قوسین او ادنی نهاده و بعلی مقعد متمکن شده نفس ایشان انفاس العاشقین خیر من عبادة الثقلین ربا عی ای خلق جهان بگلی بشتابید ✤ تا قافله سوختگان در یابید ✤ ای اهل مناجات که در محرابید ✤ صد قافله بگذشت و شما در خوابید ✤ امر ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه مرغانند ایشان عاشقان رحمانند نشتابند قافلان سبحانند آتش زنند و جسم و جانند قلندر و شان حضرت اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست نه نه این شیفتگان را عجب کمالیست طاعات ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار غایبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست ✤ زین سبب لاف

گرانی میفرماید ✤ اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی قوله تعالی اِنْفِرُوْا خِفَافًا وَّثِقَالًا امام قشیری فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از بند شهود ماسوی الله آزادند و ثقال نانکه بقید تعلقات مقیدانند و در بحر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند که کشش عنایت براه سلوک در آمده و ثقال سالکانند پرورش هدایت متوجه جذبه بحقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش پرد و دیگرے بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمے طی زیر پا میکند و آنکه ببال کشش و اقبال می پرد بدی مشاهده ماسوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پرے پرد ✤ در دمے از نه فلک می بگذرد ✤ سیر زاهد هر دمی یکروزه راه ✤ سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه ✤ قال ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ رَاَیْتُ بِبَعْضِ سَوَاحِلِ الشَّامِ اِمْرَاَةً فَقُلْتُ لَهَا مِنْ اَیْنَ اَنْتِ فَالَتْ مِنْ عِنْدِ قَوْمٍ تَجَافَی جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ یَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَّطَمَعًا فَقُلْتُ اَیْنَ تُرِیْدِیْنَ قَالَتْ اِلٰی رِجَالٍ لَا تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ فَقُلْتُ صِفِیْهِمْ فَاَنْشَدَتْ شعر قَوْمٌ هُمُوْمُهُمْ بِاللّٰهِ قَدْ عَلِقَتْ ✤ فَمَالُهُمْ هِمَمٌ تَسْمُوْ اِلٰی اَحَدِ ✤ فَسَطْلُبُ الْقَوْمَ مَوْلَاهُمْ وَسَیِّدُهُمْ ✤ یَا حُسْنَ مَطْلَبِهِمْ لِلْوَاحِدِ الصَّمَدِ ✤ از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن بدرایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت آنسی الکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از انکه بسبت و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت والدین کرد چون بدمشق برد در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که مَنْ عَلَی الْبَابِ قَالَ اَنَا اَحْمَدُ اینک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار نظم ماهرچه داشتیم فدای تو کرده ایم ✤ جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم ✤ ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز ✤ دنیا که کرده ایم برای تو کرده ایم ✤ قوله تعالی وَعَهِدْنَا اِلٰی اِبْرَاهِیْمَ وَاِسْمٰعِیْلَ اَنْ طَهِّرَا بَیْتِیَ یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانه دل را که حرم دوست است از اذناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از اذناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیار

گویند عزیزے بدیرے در خانہ در آمد خادم را گفت مرا بہ بقعہ پاک نشان دہ تا نماز گذارم گفت دل خود از ماسوی اللہ پاک کن و ہر جا کہ خواہی نماز بگذار بیت ازان محراب بروز و مگردان ✤ اگر در مسجدے ورد خرابات ✤ آزاد الا برانقل ست کہ یحیی معاذ رازی را قدس سرہ برادرے در مکہ رفتہ بود و مجاور شدہ و بیحیی نامہ بنبشت کہ مرا سہ آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یحیی آرزو آن بود کہ تا آخر عمر بہ بقعہ شریفہ مکہ فاضل ترین بقعہ است بہ بینم بحرم آمدم کہ فاضل ترین بقعہ است دوم آرزو بود کہ مرا خدمتگارے بود دعا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم کہ پیش از مرگ ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سرہ جواب بنبشت آنکہ گفتی آرزوے من بہترین بقعہا بود تو بہترین مردمان باش بہر بقعہ کہ خواہی بیاش بقعہ بمرد عزیز شود و نہ مرد بہ بقعہ و آنکہ گفتی مرا آرزوے خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بود خادم حق را خادم خویش نمی سانستے و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردے ترا خادم می باید بود کہ مخدومی آرزو نکنی و آنکہ آرزو داری کہ دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودے از من یادے احق چنان صحبت کن کہ ترا ہیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چہ کنی و اگر نیافتی از من ترا چہ سود وَكَمْ مِنْ اِذًا هِيَ اَخْوَاصِ قِيلَ كَهْ جَاءَ اِبْرَاهِيمُ بْنُ اَدْهَمَ مَكَّةَ فَقَالَ لَاَنْ اَلْقَى سَبُعًا ضَارِيًا اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ اَنْ اَلْقَى اِبْرَاهِيمَ قِيلَ لَهُ وَلِمَ قَالَ لِاَنِّي اِذَا رَاَيْتُهُ اَحْسَنْتُ كَلَامِي وَتَطَهَّرْتُ نَفْسِي بِاَطْهَارِ اَحْسَنِ اَحْوَالِهَا وَفِي ذٰلِكَ الْفِتْنَةُ وَهٰذَا كَلَامٌ عَالِمٌ بِالنَّفْسِ وَاَخْلَاقِهَا وَهٰذَا وَاقِعٌ بَيْنَ الْمُصَابِينَ اِلَّا مَنْ نَعَّمَهُ اللّٰهُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ هَلْ رَاَيْتَ شَرًّا مِمَّنْ تَعْرِفُ قطعہ از صحبت دوستے برنجم ✤ کا خلاق بہ من حسن نماید ✤ صبیم ہنر کمال بیند ✤ خارم گل و یاسمن نماید ✤ کو دشمن شوخ چشم و بیباک ✤ تا عیب مرا بمن نماید ✤ و فضیل عیاض قدس سرہ گفت مرا مہمے عظیم دارم از کسی کہ بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید وَقَدْ يَنْفَعُهُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ بِاَهْلِ الصَّلَاحِ اَكْثَرُ مِمَّا يَنْفَعُهُ بِاَهْلِ الْفَسَادِ وَوَجْهُ ذٰلِكَ اَنَّ اَهْلَ الْفَسَادِ عَلِمَ فَسَادَ طَرِيقِهِمْ فَاَخَذَ حِذْرَهُمْ وَاَهْلُ الصَّلَاحِ غَرَّ صَلَاحُهُمْ فَمَالَ اِلَيْهِمْ بِجِنْسِيَّةِ الصَّلَاحِيَّةِ ثُمَّ حَصَلَ بَيْنَهُمْ

ملبسیه مسیلمة حالت بینهم وبین حقیقة الصحبة لله فاکتسب من حقیقتهم الفتور فی
الطلب فلیتنبه الصادق لهذه الدقیقة بیت بمانی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ✣
که در کمین گه عمر قاطعان طریق ✣ قوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین در وی
فرمود که اهل نظر سیدانند لذت عین در چه چیزست جمعی که غشاوه اعتزال بر نظر عبرت مین ایشان طای
گشته تا لمعان انوار جمال انکم سترون ربکم بدیشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذ الاعین
عبارت از چیست بر سر صاحب بصیرتی روشن ست که اهل شوق را جز مشاهده جمال محبوب مطلوبی نیست
بیت پرده از پیش برانداز که مشتاقان را ✣ لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست ✣ آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اللهم اذا ادخلتنی
الجنة وتقول انا رابعی من انت یا مالک فاجعلنی ترابا وهب الجنة لاربابها بیت رقص
وقتی مسلمت باشد ✣ کاستین بر دو عالم افشانی ✣ گویند اگر وعده دیدار در بهشت نبود هرگز بر
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة محن العارفین حاشا ان الدنیا محن المؤمنین آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند یا چگونه باشد
فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او حدث بود بحکم حال واز حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای
شهوتست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال واز جنابت غسل باید کرد و سخن مردان میرود و نه قصه نخشبان
تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند هم تیغ خورد دیگرست و آنکه کاسه لیسد و نمد خورد دیگرست گدایان
با پادشاهان برابر کی باشند نقل ست که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا راه نیست در حال آن را بیفکندم گفتم الهی بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزه شکسته و پوستین پاره نیفکند اخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی بکجا دارید
بسته اید و طریقت را دانه و دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید نقل ست که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر و بخدا سپردم اما چون در بسطام برسی باید که بپای بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من اورا دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بپای بوس ابو یزید مشرف شد پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بلخی بنیت حج میروم پرسید که پیر تو چه کاره است گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایهٔ توکل بجائی رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم لو کانت حبة من خردل و الخلق کلهم عیالی و الله
لا آتانی ابو سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب شرکی اگر ابو یزید کالاغی
باشد و دو دقام آن مشرک نپردازد از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از همسایگان خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد اینجا مولف
میگوید که پایهٔ توکل شقیق قدس سره که در روم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی همچو ابو یزید باید که بران توکل
جرح کند و گرنه کرا سد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل ست که پیش اُویس گفتند مردی
هست که سی سال برآمد پا بگوری فرو برده و بران گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید اُویس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال ست تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده ست و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بتو راه نتوانند آن مرد را سر سخن
فهم شد نعرهٔ زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجابست دیگر بندگی چیست امروز هر کسی
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی آی عزیز ترا از دین مردان چه خبر جانی شب و روز در حسرت
ایشان میسوز اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و ذلک هو الفوز
العظیم یکمل بهم امداهم شعر و اخلص فما لک من زمانک واحد + فهو المراد و این ذاک الواحد
عزیز من اگر صاف رفت از آنچه در آنست و اگر در بماند از این همه درد ما از آنست شوخ چشمان را هر کسی شوخ
عظام خواند حقا که از مشائخ بجز عظام نماند ربا عی آن اهل گران بهاز کانی و گرست + وان دیده

زنهانی دگرست ✤ اندیشهٔ این و آن خیال من و تست ✤ افسانهٔ عشق را بیانے دگرست ✤ ای عزیز
شیرینی شیخی اگرچه چون شیر و شکر و شهد شیرین نماید ولیکن خوشی و خرمی افزاید و بیابی در میانه تصرف
علت علتها از و فزاید و آفتها و بلاها از و پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست که بعنایت حق تعالی
گسسته شود شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که از این دام قلندر وار بیرون آید رباعی این گوی
ملامت ست میدان هلاک ✤ وین راه مقامران بازندهٔ پاک ✤ مردی باید قلندری دامن چاک ✤
تا بر گذرد غبار و گرد بیباک ✤ ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گسسته باشد و از بند آرزو و حظوظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار دارے
تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با ختیار چه کار و نیز
او را پای درد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتفے آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا و حق نفس خود
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبے نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک
آن سر بسیمه گردد و ماهر یکی تبشبهی خشنودیم مثنوی بر و جان مادر بهر خویش گیر ✤ چو عاشق نه کار خود
پیش گیر ✤ تو با این گدائی و گنده بغل ✤ بدرگاه شاهان نیابی محل لا تبهجوا فان الناقد بصیر
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگرے قدوهٔ اصحاب خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده ثنا و نیکنامی
مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لیتشرز من الناء ما بین المشرق
والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق ست صورتهای سنگ مرمر
و معبد بعضے مردمان ست و اگر مقصود شهرت خود ابلیس مشهورتر ست مثنوی ز ابلیس لعین ننگ شهرت
شود پیدا نهز ایمان خرق عادت ✤ گه از دیوار آید گاه از بام ✤ گهی بر دل نشیند گه در اندام ✤
کرامات تو اندر حق پرستیست ✤ جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست ✤ کرامات تو گر در خود نمائیست ✤

تو فرعونے و این دعوی خدائیست ✤ بہ روی تو در خلق ست زنہار ✤ مکن خود را بدین علت گرفتار

سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان فیها الوضو بالدوام

فرمود صلی اللہ علیہ وسلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِيَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا يَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهُ باید کہ یک ساعتے بیوضو نماند کہ مؤمن سالک در حمایت و نصوست پلک زدنی بے وضو نباشد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اَلْوُضُوْءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس سرہ بجز وکہ از خواب بیدار شدی تیمم کردے و انگاہ در استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاک ست و بدین ہر دو آتش دنیا کشتہ میشود در جای عظیم ست کہ آتش آخرت ہم کشتہ گردد اہل معرفت گویند ہر کہ مدام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بہفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کاتبان اعمال بہ نبشتن ثواب او سوم تسبیح کنند ہمہ اعضای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاہدار ند او را در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی در شوای جانکندن ہفتم دولت خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو ست قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلطُّهُوْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ طہور یعنی وضو نصف ایمان ست یعنی کہ کافر چون مسلمان شود ایمان وی ہادم دو چیز ست یکی کفر دوم گناہ و محدث چون طہارت کند طہارت او ہادم یک چیز ست یعنی گناہان ضرورت طہور نیمی ایمان باشد باید کہ بخورد و نیاشامد و سخن نگوید و خواب نکند مگر بپاکی و طہارت تا برکت طہارت ظاہر طہارت باطن حاصل شود مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس سرہ فرمود صوفی را از پہلو بہلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر ہمدران وقت اجل برسد جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس کہ با وضو باشد و موت برسد داده شود مر او را مرتبہ شہادت فَشَأْنُ الْعَاقِلِ اَنْ يَّكُوْنَ اَبَدًا مُّسْتَعِدًّا لِلْمَوْتِ فَاِذَا اَتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَ اَنْ يَّخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا طَاهِرًا و نیز فرمودہ قدس سرہ در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجب ست بر طواف خانہ کعبہ و مانند آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خندہ و قہقہہ و عمل لایعنی پس باید کہ مداومت کند وضو را تا مدرخشد در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزہائی کہ نمی بیند پیش ازین بزرگان گویند اَلْوُضُوْءُ فَضْلٌ وَالصَّلٰوةُ وَصْلٌ صاحب بحر الحقائق فرمود کہ معنی آیہ

یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَكُمْ وَاَیْدِیَكُمْ اِلَی الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوْا بِرُءُوْسِكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ اِلَی الْكَعْبَیْنِ وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوْا بزبان اهل اشارت آنست ای آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست بمقام قربت پس روبیاکنید در اکه میان توجه بدنیا کرده اید بشوئید بآب توبه و استغفار رو دستهارا پاک سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق بما فی الکونین و مسح کنید سرهارا یعنی بذل کنید نفسهارا در راه رضای خدای تعالی و پایهارا از طین طبیعت و قیام بانانیت غسل دهید و اگر شمارا جنابت رسیده باشد از التفات بغیر پس پاک شوید بیت ای بپندار وجود آلوده خود را پاک ساز ✤ کین طهارت سالک ره را نمازی میکند **ومنها الحضور فی الصلوة** قِیْلَ لِمُوْسَی بْنِ جَعْفَرٍ اِنَّ النَّاسَ اَفْسَدُوْا عَلَیْكَ الصَّلٰوةَ بِمَرِّهِمْ بَیْنَ یَدَیْكَ قَالَ اِنَّ الَّذِیْ اُصَلِّیْ لَهٗ اَقْرَبُ اِلَیَّ مِنَ الَّذِیْ یَمْشِیْ بَیْنَ یَدَیَّ. مؤلف راست **مثنوی** نماز آرد توجه جانب حق ✤ حضور باطنت گشتن محقق ✤ رسیدن از همه اغیار سویش ✤ نیاز و راز آوردن بکویش ✤ وَكَانَ زَیْنُ الْعَابِدِیْنَ عَلِیُّ بْنُ حُسَیْنٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اِذَا اَرَادَ اَنْ یَّخْرُجَ اِلَی الصَّلٰوةِ لَا یُعْرَفُ مِنْ تَغَیُّرِ لَوْنِهٖ فَیُقَالُ لَهٗ فِیْ ذٰلِكَ فَقَالَ اَتَدْرُوْنَ بَیْنَ یَدَیْ مَنْ اُرِیْدُ اَنْ اَقِفَ ای عزیز در شریعت بیک بدست پنج نماز توان گذاردن و در طریقت بده غسل یکنماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامهٔ پاکست و شرط این جان پاک آنجاست بر سینه نهند اینجا پای بر سر صَلٰوةٌ مُوَدِّعٍ حدیث صاحب شرعست یعنی اصل را باش چه جای فرعست **مثنوی** نماز زاهدان سجده سجود ست ✤ نماز عاشقان ترک وجود است ✤ قیام قعده و تکبیر و ننیت ✤ همه محوست در عین معیت ✤ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعا تا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز کرد و هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاته تنهاه باندک زمانی توفیق توبه یافت از زهاد صحابه شد

ای مسلمانان چون بر خیزید بنماز و بسوی نماز شتابید بگذارید نماز را بشرط و ادب و حضور دل و جمعیت خاطر و فراغت سر و آنرا بجای آرید بسنت و آداب و شرائط آن و بدانید که نماز معراج شماست و بآن مناجات میکنید با خدای خود و از آن بهره مند میشوید پس نماز را بجای آرید بر وجه کمال و بدانید که نماز را شرائط است و آداب و سنن و فرائض و ارکان و واجبات و مفسدات و مکروهات و مستحبات و آنرا بجای آرید بر وجه کمال و بدانید که نماز را شرائط است و آداب و سنن و فرائض و ارکان و واجبات و مفسدات و مکروهات و مستحبات و آنرا بجای آرید بر وجه کمال و بدانید که نماز را شرائط است و آداب و سنن و فرائض و ارکان و واجبات و مفسدات و مکروهات و مستحبات و آنرا بجای آرید بر وجه کمال

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست باز دارندهٔ نماز تن نهی است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول و لحوق غفلت و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی بروز ظاهر گردد **بیت** جز یکی نیست نقد این عالم ✤ باز بین و بعالمش مفروش ✤ بدانکه ظاهر ترمشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و بر آن کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریا ظاهر ست درجهٔ دوم اگر مصلی این آفت بداند از ان حذر کند و در نماز خود مستمر نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو قبول نماز بر وجه احسن مگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست و باشد که باین فریفته شود کسی که با اول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بدو اقتدا کند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریک تر ست از هر دو درجهٔ اول و آن آنست که مصلی بداند اخلاص من دران باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز بچنان کند پس این نیز ریایی غامض ست چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد و این خصیصیست که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست **مثنوی** تو روی بر تیدن از حق مپیچ ✤ بهل تا گیرند خلقت هیچ ✤ چو روی بر ستیدنت در خدمت ست ✤ اگر جبر ئیلت نه بیند رواست ✤ درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر ست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ستاده و شرم دار از انکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد هرآئینه این خطره در خلوت

لازم او بود و حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود **بیت** پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز ✤ وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و ازان کار توبه کرد خواجه ازو پرسید که چند مرده را لقن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **ومنها الصوم والجوع** مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه ست در منتخب الحقایق آورده الصوم ضربان صوم عن الطعام والشراب وصوم عن الآثام وقیل الصوم ثلثة احرف الصاد تدل علی صیانة النفس عن المعاصی والواو ولایة علی الجوارح بالطاعة والیم مداومته علیها الی الممات قال بعضهم ما جمعت فی دارای طعام یوم ولیلة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع یقسی القلب بالکفر قال النبی صلی الله علیه وسلم ضحک الجائع خیر من بکاء المشبعان و رخصت بر افطار بگفته برادر مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و یا استادی و یا پیرے بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بودے و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر مسلمانے وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن باو منضم نشود که گفته اند تخلیص النیة لمحض الموافقة مع وجود تیه النفس صعب بزرگان گویند سیری جیست در نفس که میرسند آنجا شیاطین و گرسنگی جویست در روح که میرسند آنجا فرشتگان بشر بن حارث مے گوید رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و بمیراند و علم و دقائق پیدا آرد قال الجنید قدس سره ما اخذنا التصوف من القیل والقال ولکن عن الجوع وترک الدنیا وقطع المألوفات والمستحسنات **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال ✤ نه نیز بر ریاضتن حشمت و مال ✤ تا دیده دل خون نکنی پنجه سال ✤ از قال تراره ننمایند بحال ✤ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این بیت میخواندند **بیت** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ✤ چون کنی قبول حق شدی بر همه خلق نازکن ✤ روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه گشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما گشاده گردد و بعالم

ملکوت برسید نقل ست روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکر گنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشایخ نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا راست صوم چیز فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت با بانظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق بدوام صوم دارد باز بهمچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بسه چیز ست بحیات و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته کسی را که از گرسنگی ضعیف شود و فضلت از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی باشد باید خوردن قال الفقها الاکل فوق الشبع حرام و نزد یک این طائفه سیر خوردن اسراف است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی صفت میکند که مر آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بدارم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد ازان دیگر دیده و میباید که افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد و خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ✣ نه بالکش کشش بود نه بشب ✣ و قیل اکلهم کاکل الرضی و نومهم نوم العرقی و کلامهم کلام الثکلی بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ✣ وگر لذت نفس لذت نخوانی ✣ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده در اقطار سماوات غیوب ندائی که مفرح کروب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل یقین امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و از نجا بزرگی گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام اوده یعنی طعام دادن و نیکی کردن

عِنْدَ رَبِّي وَشَرَابٌ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا وَ منها اکل الحلال قال الله تعالی یَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا در قوت القلوب آورده که اکل طیب را بر عمل صالح مقدم داشته زیرا که نتیجهٔ اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناسبج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا که بحکم شرع بآن غذا هم آید از عدالت و استقامت و حجز آن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و حینئذ در ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ۔ اشارت بدینست و هر چه شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و حجز آن بآن غذا هم هست اگرچه یک لقمه باشد و حینئذ اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق رذیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا صاحب روضة الانوار فرمود مثنوی دست و دل از زمزم و کوثر بشوی ✤ و آب از سرچشمهٔ تقوی بجوی ✤ لقمه که در اصل نباشد حلال ✤ زو نفقد مرد گمرد ضلال ✤ قطرهٔ باران تو چون صاف نیست ✤ گوهر دریای تو شفاف نیست ✤ طرفه کاریست که در بعضی اوقات از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال صالحه رغبت زیادتی افتد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شرمنده میشد که این جوان نوعهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال او بی اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هر چه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و عبادات او در قصور و فتور افتاد بحدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم ادهم قدس سره فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رضیتی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَكَ وَلَا عَلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ بِاللَّيْلِ وَلَا

آن تصوم بالنهار مؤلف راست **قطعه** بقدر شبهت تخم پلید ✤ ندهد جز نتیجهٔ ناپاک ✤ تو بدرگاه پاک خواهی رفت ✤ هدیه پاکیزه برببد تا پاک ✤ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیرے بیاشامید پس ازان بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر سے آجماعتے کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا بهمه رنجی و سختی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر سخواهم از انکه در گرسنگی مانده است و باو ورده بیامیخته بکسی ازین حال پیش رسول خدا صلے الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اما علمت ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا طیب **نقل ست** هرکه چهل روز از شبهه بخورد دوشش تاریک گردد امام سهل تستری قدس سره گفت هرکه دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال نخورد و جز مها جت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده و کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد مخدوم المشائخ قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال ست بخورید درویش گفت اگرچه حلال ست اما دل نان بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند انکه میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانهٔ گندم عنقریب خورد از شوم آن تخت و تاج برفت و حله و دولاج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در دهن انداخت وقتی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند زهر در کام و نیش و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهے که در محل قی بر ست تاثیر زهر در وے ظاهر گشت و منی که از غذاے آن لقمه حاصل آمد ازان قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که لقمهٔ سنی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایا و صمتم حتی تکونوا کالاوتار ما یقبل منکم الا بورع حاجز امام احمد حنبل را یحیی معین صحبت بسیار

ناگاه یحیی معین گفت من از کسی چیزے نظاهم و نیز هم که از کجاست و اگر بدهم خورم امام احمد قدس سره صحبت بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میدیدم و معذرت نمود و امام احمد گفت در کار دین مزاح کردے آیا نمیدانی که خورد لن از کار دین است و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه بپستانهاے زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود از بهر آنکه خالص در آمیخته بشبهه غالی نباشد وهب را غشی فتاد پس سفیان با بن المبارک گفت کُشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز نان نخورم ازان روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر بدهن نزدیک آورد گفت کجاے چرند گفت در موضعے که مسلمانان را دران حقی ست مادرش گفت خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که نخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضے سلف گفته اند اِنِّی لَاَسْتَحْیِی مِنَ اللهِ تَعَالٰی اَنْ اَسْاَلَهٗ بَعْدَ لِمَاتَیْنِ حَلَالًا وَلٰکِنِّی اَسْاَلُهٗ رِزْقًا لَا یُعَذِّبُنِی عَلَیْهِ

ومنها قیام اللیل قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا در فتوحات آورده که شب لباس اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاصره یا مشاهده هر یک فراخور استعداد خود بخورداری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان راه ست روز بازار سیداران سحر گاه ست **شعر** اَللَّیْلُ لِلْعَاشِقِیْنَ سَتْرٌ ✣ یَا لَیْتَ اَوْقَاتَهٗ تَدُوْمُ

بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست ✣ من بنده شب که روز بازار من ست ✣

از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبے می گفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ الرُّکُوْعِ و یک رکوع بسر میبرد و در شبے دیگر میگفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ السُّجُوْدِ و یک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون طاقت داری که شبهاے دراز یک حالت میگذارے گفت بجاست شب دراز کاشکی که ازل و ابد

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی بیت به نیم شب
که همه مست خواب خوش باشند ✤ من و خیال تو و نالهای درد آلود ✤ قوله تعالیٰ تَجَافٰی جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پرده شب فرو گذارند
و جهانیان سر ببالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالیٰ راز گویند قطعه شب تاریک و دوستان خدا ✤ می تابد چو
روز رخشنده ✤ این سعادت بزور بازو نیست ✤ تا نه بخشد خدای بخشنده ✤ ای عزیز صبح خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شنومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
چه بود گفت مرغی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت ست از بهر اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشاء اخیر اثری کلی دارد در اعانت قیام شب و اَلْاِحْیَاءُ بَیْنَ الْعِشَائَیْنِ
سُنَّةٌ مُؤَكَّدَةٌ اما قشیری قدس سره در تفسیر آیه یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ گفت خیانت چشم همان است
که در اوقات مناجات خواب را بر امون آن گذارند چنانچه در زبور آمده ست قَدْ كَذَبَ مَنِ ادَّعٰى
مَحَبَّتِي فَاِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي وَكَمْ مَنْ نَامَ عَنِّي نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا مثنوی چشمهای عاشقان را
خوابنیست ✤ یکزمان آن چشمها بی آب نیست ✤ خواب را بادیده عاشق چه کار ✤ چشم او چون شمع با
اشکبار ✤ قیل ارسل ذو النون المصری الی ابی یزید رجلا و قال قل له الی متی النوم
و الراحة و قد سارت القافلة فقال للرسول قل لا حتی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح
فی المنزل قبل القافلة فقال ذو النون هنیئا له هذا کلام لا یبلغه احد منا نومید مشو ای سالک
کنیزکی بفروخت چون میانه شب شد کنیزک برخاست و گفت یا اهل السماء الصلوة الصلوة
ایشان تعجب کردند که مگر صبح دمید کنیزک گفت شما بحر نماز فرض دیگر نماز نمیگذارید گفتند تو کنیزک بخواجه خود
بازگشت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نمی گذارند مرا از ایشان بازستان

وکانت لعبد الله الحسین جاریة اعجمیة قال فوجدتها نصف اللیل ساجدة تقول الهی بحبک
لی الا غفرتنی فقلت لها لا تقولی لذلک بل قولی بحبی لک الا غفرتنی فربما هو لا یحب
قالت اسکت یا بطال محبته لی اخرجتنی من دار الشرک الی دار الاسلام ومحبته لی
واضجعنی بین یدیه وانام علی الفراش فقلت لها اذهبی انت حرة لوجه الله قالت
یا مولای اسأت الی کان لی اجران فصار لی اجر واحد فصرخت صرخة وقالت هذا
عتق مولای الادنی فکیف عتق مولای الاعلی ثم خرت میتة ومنها وام الذکر
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل فقال ان رطوبت ولسانک
بذکر الله تعالی مصرع ای دولت آنکس که بروایتی کرش رفت ٭ قال الله تعالی ومن یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ٥ ونفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری
رحمة الله علیه بایکی از مومنان جن دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بود بنی گفت ای شیخ این مردم
را چه گونه می بینی گفت بعضی را در خواب و بعضی را بیخواب گفت بچه بر سر ایشانست می بینی گفت نے
جنی پشمهای شیخ را بمالید و در نظر او مدبر سر یکی غرابی نشسته بعضی را با لها بچشم فرو هشته و بعضی را گاهی
بوی میگذارند و بعضی را بسر سوی بالا می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند بر سر ایشان نشسته و بر هر یکی بقدر غفلت ایشان یافته اند مثنوی
ای ترا هر لحظه تابی دگر ٭ در بن هر موی تابی دگر ٭ باچنین حالت که در عالم کمست ٭ نیست جا کنده جای
ماتمست ٭ قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله
خنس وتولی واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم
پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان بر پس خزد و روی میگرداند و می گریزد و چون
غافل میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل را در لقمه میکند یعنی قابض و متصرف میگردد پس در
حکایت بیهوده و آرزوهای فاسده مشغول میگرداند قال النبی علیه الصلوة والسلام لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء پس از آداب ذکر آنست

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که اَلْغَفْلَةُ فِی الذِّکْرِ اَشَدُّ مِنَ الْغَفْلَةِ عَنِ الذِّکْرِ پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین بگذرد بدل رسد و باز چون دل رنجور است نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در روی حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجرست نه عین این شجر شعر کلمه طیبه کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ در نهایت حال سلطان العارفین قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد واسطے فرمود قدس سره حقیقت ذکر نسیان ذکرست و قیام بذکور ربا عی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت ✤ وز سینه هوای گل خرشاد برفت ✤ مستغرق ذکر تو چنانم که دگر ✤ در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برفت ✤ و می باید که ذکر از سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند کما یجب مشائخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نکشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره چون بنحو استند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ بعده کلمه لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بآواز بلند می گفتند سوم کرت مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ میگفتند بعد ازان بآواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دم بازی داد و بآواز بلند میگفتند چون نجو دباز آمدند مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این دعا میخواندند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَکَرْنَاکَ عَلٰی قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْکُرْنَا عِنْدَکَ عَلٰی قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یَا خَیْرَ الذَّاکِرِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود حلقه نشستن و حالت ذکر سنت مشائخ ست مرے جائز و پسندیده است اگر جماعتے جمع کنند و با ایشان ذکر گویند بهتر بود بدان اگر عزیز بعضے ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضے ذکر خفی و تمسک هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست الآیات کثیرة منها قوله تعالی اُدْعُوْا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْیَةً اِنَّهٗ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ ۸ فِی الْخَزَانَةِ مَعْنَاهُ اُدْعُوْا عَلَانِیَةً وَسِرًّا وَاِنَّ التَّضَرُّعَ مِنَ الضَّرَاعَةِ

وَهِيَ اِظْهَارُ سُنَّةِ الْحَاجَةِ وَالْخُفْيَةُ مُسْتَدْرَكَةٌ بَيْنَ الْجَهْرِ وَالسِّرِّ وَهِيَ مِنَ الْاَضْدَادِ وَلِذَا فِي الطَّوَائِفِ الْقُشَيْرِيِّ وَفِي اِمْلَاءِ التَّفْسِيرِ وَقِيلَ دُعَوَا وَادْعُوا اِلَيْهِ حَوَائِجَكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً الضَّرَاعَةُ الذِّلَّةُ وَالْخُفْيَةُ الَّتِي لَا يَدْخُلُهُ الرِّيَاءُ وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى اُذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَقَوْلُهُ تَعَالَى يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا الْاٰيَةَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَمْ يَفْرِضِ اللّٰهُ تَعَالَى فَرِيضَةً اِلَّا جَعَلَ لَهَا حَدًّا مَعْلُومًا غَيْرَ الذِّكْرِ فَاِنَّهُ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ حَدًّا يَنْتَهِي اِلَيْهِ وَاَمَرَهُمْ بِذِكْرِهِ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا وَقَالَ اُذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْحَضَرِ وَالسَّفَرِ وَعِنْدَ الْغِنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ وَالْاِعْلَانِ وَالْاِسْرَارِ وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْاَحْوَالِ وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ ذُكِرَ فِي عَقِيدَةِ الشَّيْخِ اَبِي اللَّيْثِ السَّمَرْقَنْدِيِّ وَرُدِّيَ اَنَّ الْمُرَادَ مِنْهُ الْجَهْرُ بِالذِّكْرِ بَيْنَ السُّنَّةِ وَالْفَرِيضَةِ وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى اِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَاَوَّاهٌ حَلِيمٌ فِي تَفْسِيرِ دِرِّيِّ الْمَعَانِي الْاَوَّاهُ هُوَ الَّذِي ظَهَرَ صَوْتُهُ بِالذِّكْرِ وَالدُّعَاءِ وَالْقُرْاٰنِ وَذُكِرَ فِي تَفْسِيرِ النَّبِيِّ اَنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى فِيهِ اَرْبَعَةُ اَقَاوِيلَ وَحَاصِلُ الْمَجْمُوعِ اِرْفَعْ صَوْتَكَ وَذُكِرَ بِاَمْرِ رَبِّكَ الْاَخْبَارَ وَمِنْهَا مَا ذُكِرَ فِي رَوْضَةِ الْعُلَمَاءِ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَالَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ رَافِعًا صَوْتًا بِهَا كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ رِضْوَانَهُ الْاَكْبَرَ اِلَى اٰخِرِهِ وَمِنْهَا مَا ذُكِرَ فِي خِزَانَةِ الْجَلَالِيِّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُسْتَمِعُ شَرِيكُ الذَّاكِرِ وَمِنْهَا مَا ذُكِرَ فِي الْمَصَابِيحِ عَنْ سَعْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا سَلَّمَ مِنْ صَلٰوةٍ قَالَ بِصَوْتِهِ الْاَعْلَى لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ اِلَى اٰخِرِهِ وَمِنْهَا مَا ذَكَرَ الْبُخَارِيُّ وَالتِّرْمِذِيُّ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي وَاَنَا مَعَهُ اِذَا ذَكَرَنِي فَاِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَاِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَاٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَاٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ اَلرِّوَايَاتُ فَقَدْ ذُكِرَ فِي تَذْكِرَةِ الْاَوْرَادِ وَفِي عُمْدَةِ الْاَبْرَارِ وَذُكِرَ فِي مَجْمُوعِ النَّوَازِلِ وَالْفَتَاوَى الْخَانِيَّةِ وَالْحَامِيَّةِ وَالْمُلْتَقَطِ وَالْمُرَادُ اَنَّ قِرَاءَةَ الْقُرْاٰنِ بِالصَّوْتِ الرَّفِيعِ فِي اَنْحَاءِ يُكْرَهُ وَبِصَوْتٍ خَفِيٍّ لَا يُكْرَهُ وَلَا يُكْرَهُ التَّسْبِيحُ وَالتَّهْلِيلُ وَاِنْ رَفَعَ صَوْتَهُ قَالَ الْجَامِعُ عِصْمَهُ اللّٰهُ مَعْلُومٌ اَنَّ اَنْحَاءَ لَا يَخْلُو

عن القاذورات وما سالکها عالما وقد کان بعض الناس مکشوف العورة فاذا کان جهارا للشیخ والمقلل فی الطعام بصوت رفیع فلا ان یجوز فی المساجد البیوت والزوایا والخلوة فی مکان طاهر اولی ایده ما ذکره الفقیه ابو اللیث رحمه الله علیه فی کتابه التنبیه ان حرمة المساجد عشرة وذکر من جملتها لا یرفع فیه الصوت فی غیر ذکر الله تعالی وزیارة المریدین ولیل الناسکین مسطور است بیشتر ذکر در وقت سحر گوید آواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز خللی بگیرند و برکت این چنین ذکر گفتن بسیار است اکنون بدان که آیات واخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر ازان در نسخه معتبر که مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بن سعد قدس سره مذکور شده است و اینجا برای تبرک قدری ازان درج کرده شد هر کرا رغبت افتد و ان کتاب تبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکری وافی و شافی رفته است **شعر** فخذ ای باب ترله صوابه + فللجهر باب وللسر باب **فصل** سند ذکر خفی آنست که بوقت خروج در کلمه لا الٰه تصور کند بامعنی و بوقت دخول در الا الله تصور کند با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله و درمیان این هر سه یک معنی تصور کند و این ذکر در همه حال میسر است یعنی در حالت ایستادن و نشستن و خفتن و در خلا و ملا و در مشی و غیر مشی و وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و کذا قال علیه الصلوة والسلام خیار ائمتکم الذین یذکرون الله رؤیتهم و یذکر الله برؤیتهم باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی در خروج و دخول معطل نماند تا بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد و این از جمله مجربات ست چون در مبدأ هیچ نفسی از انفاس ضایع نشود در خواب هم ضایع نشود **بیت** هر نفس از انفاس عمرت گوهریست ۔ گوهر انفاس را ضایع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال بماند در ممات نیز برین تصور و خیال ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد و قال علیه الصلوة والسلام کما یعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و این ذکر چون سوزنی ست که پیوند دل برشته صدق با یاد مولی تعالی بدوزد و در عقبات فاذکروني اذکرکم رفوگری آموزد تا که اگر خواهد علوم دین که مایه حیات ابد ست از قعر دل بیرون آرد بوسیله ذکر خفی میسر شود که چاه بسوزن نتوان کند بدین کلید این چاه ذکر جهر ست

هر که ذکر جهر باشد ادا و آداب حضور دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از تعرد دل کند به بیرون آرد و باید که چون ذکر جهر شروع کند و ان شوقی و ذوقی و لذتی او را بفزاید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی فرمای که اشق و اصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر بگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه جاه و دستگاه و پادشاهی برباد داده خود را با قارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و بکبار گفتن نام من او را میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من ست که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش درگیرد که جان خود را و خان و مان خود را فدای ذکر تواند کرد **نقل** است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش ست فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل او آویخته اموال نیست امتحان کنید جبرئیل علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگوی او گفت هدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من ست همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن حلق مقصودی کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا ظاهر ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگنند در انوقت جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ یَا خَلِیلَ گفت اَمَّا اِلَیْكَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِیلُ سَلْ رَبَّكَ قَالَ حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی و باید که چون در ذکر جهر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر مولی تعالی نهد **نقل** ست که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولی تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیرا او را جواب داد اَمَّنْ یُّنَبِّئُكَ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی اما سند ذکر جهر

لہ یعنی بابا فرید الدین گنج شکر رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ ہر کہ ذکر جہر بگوید و بر ذکر مداومت کند ہر سوال کہ از حق تعالی بخواہد بدہد ۱۲ سے یعنی آیا ترا بسوی او حاجتی ہست ۱۲

که ما را از پیران رسیده است نخست ذاکر باید که باوضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای راست در میان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ در میان زانوی راست بود و انگاه کلمه لا الٰه را از ناف بآواز بلند بکشد و سر بجانب راست آرد بعد ه الا اللہ را بجانب چپ ضرب کند بر بیخ طریق تا آنکه دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول اللہ گوید این را ذکر نفی و اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد بمد و بر خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه تواند و در حالت حبس نفس اللہ اللہ در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک رها کند بعد ازان ذکر اثبات شروع کند یعنی الا اللہ الا اللہ و بعد ازان ذکر ذات شروع کند بعد از فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَكَرْنَاكَ عَلٰى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا عِنْدَكَ عَلٰى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ و چنان بکوشد که در شبانروز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و صفوری و خفوی باید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بکشاید بازهم در هوا بندد بعده در دهن کلمه الا اللہ ضرب کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما درین ذکر دو رمز است اول آنست که هر چه غیر حق ست محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الٰهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک دهن بدارد و بسته در هوا رود و بکشاید بازهم در هوا بندد و کلمه اثبات در دهن ضرب کند باز بکشاید بعده دست چپ بندد همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا الٰه الا اللہ گفتن محمد رسول اللہ گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفٰی را با ذکر خدا معنی خاص ست که اِذَا ذُكِرْتَ ذُكِرْتَ

یعنی فرمان ست و مرتضی کرم اللہ وجہہ کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ را در سہ حرف جمع آورده است از لا آلہ گرفت و از الا اللہ گرفت و از محمد رسول اللہ و گرفت روی جانب راست گردانیده و گوید و جانب چپ گردانیده و گوید الگاه ضرب کند و گوید آما شغل سہ پایه در مراقبه داخل ست و آن آنست که سہ اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سمیع بصیر علیم و باز تصور کند علیم بصیر سمیع و یا بصیر سمیع ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لاشریک له **بیت** آنکه میداند علیم ست آنکه می بیند بصیر + آنکه می شنود سمیع ست ای مرتضا تو کیستی + تو آن مراقبه که ما را از پیران رسیده ست انت اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ شاهدی اللہ معی اما مراقبه معیت قال اللہ تعالی وهو معکم اینما کنتم و مراقبه قرب قال اللہ تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید حق تعالی میفرماید از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلمه آنست که حقیقت تو منم و تو کجائی مراقبه ما رأیت شیئا الا رأیت اللہ فیه **مثنوی** توحید حلول در نماوست + اما نه حلول اتحاد ست + مراقبه انا یدک الیمنی فالزم یدک یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست **بیت** تو قائم بخود نیستی یک قدم + زنیست مدد میرسد دمبدم + مراقبه در پرکاله نخ اندیشه کند باید که این نخ صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد **شعر** الحمد للہ علی ما کان فی القدم + ان الحوادث امواج وانهار + لا یعجبنک اشکال تشاکلها + ممن تشکل فیها وهی استار **قطعه** چو آدم را فرستادیم بیرون + تو بودی عکس معبود ملائک + دران نور جمال خود نهادیم + ازان گشتی تو مسجود ملائک + مراقبه **مثنوی** بشنو از نی چون حکایت میکند + وز جدائیها شکایت میکند + نی که بریدم نغمه آرائی کند + وز حقیقت از دمم نائی کند + عشق جز نائے ما جز نی نشنایم + او و محبوب و ما بے و تو نه ایم + مراقبه **شعر** انت ام انا هذا العین فی العین + حاشای حاشای من اثبات اثنین + هویته لک فی لا تثنینی ابدا + کل علی کل

تَکْبِیْرُ بِوَجْهَیْنِ ✤ نظم جانان می نامد و جانم بستان ✤ مستم کن و از ہر دو جہانم بستان ✤ با کفر و با اسلام بدن ناچار است ✤ خود را بنما و این و آنم بستان ✤ مراقبہ اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ یَرَاكَ مراقبہ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ ظہور و تنزل بہر معنیے و صفتے کہ ممکن ست کمال عظمت لیست و تجلی بہر صورتے کہ امکان دارد کبریائی ویست و قولہ اَلْعَظَمَةُ اِزَارِیْ وَالْكِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ اشارت بریست مراقبہ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ قطعہ ای جلوہ جہان حسنت آخر چہ جمال ست این ✤ پیدائی و پنہانی آخر چہ کمال ست این ✤ در ہر چہ نظر کردم غیر از تو نمی بینم ✤ غیر از تو کسے باشد تا چہ مجال ست این ✤ مراقبہ وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِیْطٌ یعنی احاطۂ حق سبحانہ و تعالیٰ با از ما نزدیک ترست و ما از احاطۂ او دور تر قطعہ یار نزدیک تر از من بمن ست ✤ وین عجب تر کہ من از وی دورم ✤ چہ کنم با کہ تواں گفت کہ او در کنار من و من مہجورم ✤ باید کہ بانواع مراقبہ و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ سعد قدس سرہ این حدیث در مجمع سلوک آورد قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یُنْبِتُ الْاِیْمَانَ فِی الْقَلْبِ كَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ فائدہ اگر در اثنائے ذکر در میان خلوت صورتہائے خوب باز گشت در نظر آید باید کہ بدان وقائع التفات نکند و نترسد بہ پناہ ولایت شیخ بگریزد و ہمت بیشتر کند تا آئینۂ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صفالت یابد انوار غیبی پدید آید در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوائح و طوالع و فوائح و منائح پدید آید باید کہ ذاکر بدہا نیز التفات نکند بر برق آنست کہ برق وار بجہد و زود منقطع شود و لوامع را معانی متعاقب بود و اند کے توقف کند و لوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینہ بر جائے زند و قدرے توقف می کند و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس ست و فوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح کشف سر کشف خفی و منائح جمع المنحة و ہی العطیة تا بدانکہ منشأ انوار متنوع ست چنانچہ ذکر لا الٰہ الا اللہ و اذکار مختلفہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام ہمہ منشا نور ند کہ از ایشان انوار متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفےٰ صلے اللہ

علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار ست وغیر ذلک از زهد و صلاح الی ما لانهایت
اما هر یکرا از و تو دیگر و لو تو دیگر ست بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نوری بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علم یا از قرآن و یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت
قندیل و مشکوٰة[1] بینید نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بینید چون کواکب اقمار و شموس انوار
روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بینید و گرنه ناقص بینید و اگر بکمال صفا گیرد نور
روح بود که بر مثال خورشید بینید چند انکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بینید ماه
دل بود که از عکس نور روح منور شده ست و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع ست یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده ست والا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت ست
و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بینید آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
مختلف بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف باشد در دل مشاهده می افتد
و گاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل
ظاهر شود و اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نوری ازرق
پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد
شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک
از تقمهٔ لذیذ محظوظ ست بآن آتش دودی هم بود و چون صفا زیاده تر شود نوری سپید پدید آید چون نور روح
با دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح انداز دمشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود و چون نور حق تعالی بی حجب روح و دل در شهود آید نوری بی رنگ و بی کیف و بی جهت و
بی مثال و بی نهایت پدید آید تعین از همه هستیها مرتفع گردد و کشف این جمیع انوار بی رفع حجب بشریت و غیبی
ممکن نشود بشریت طبیعی ست که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی ست که منسوب بحق تعالی و تقدس ست مثنوی
ستاره با مه خورشید اکبر ✤ بود حسن و خیال عقل انور ✤ بگردان از همه سوی راه رویرا ✤ همیشه لا احب الآفلین گو
(درست نگاهدار ذوق روندهٔ تا نزایی)
که جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنه و از حمائد ظاهر و باطن خویش

[1] مشکوٰة چوبی که در آن چراغ گذارند یا شمعدان

استغفار کرده اند تا عجب طاعت و عبادت محجب مغفرت و مرحمت نشود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً با آنکه از محجب نورانی گذشتن مشکل ست و قدّس سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سرّه پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه بمجدد م شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سرّه در مسجدے در آن زمان در تفکر مسئلهٔ شرعی بود مجدد بے صاحب کشف در آن مسجد نظر طیده بود گفت مولانا نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِيمٌ در ریاض محمدی گذشت که علم حجاب تو اند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مجدد گفت مولانا چون برسی بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره پرسید که مجدد بے چه می ماجراء عرضه داشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست ازان در گذشتن کار هر کسے نباشد و بدانکه محبت حجاب نورانیست يَا غَوْثَ الْأَعْظَمِ اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوبِ فَإِذَا فَنِيَ الْمُحِبُّ فِي الْمَحَبَّةِ وَصَلَ إِلَى الْمَحْبُوبِ وبمیان اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَيْنَ الْعَاشِقِ وَالْمَعْشُوقِ وبمیان حجاب معرفت قَالَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ اَلْكِبْرُ ذَنْبِي مَعْرِفَتِي إِيَّاهُ وبمیان حجاب توحید حسین منصور گفت قدس الله سرّه اَلتَّوْحِيدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْأَحَدِيَّةِ وبمیان حجاب قرب يَا غَوْثَ الْأَعْظَمِ أَهْلُ الْقُرْبَةِ يَسْتَعِيذُونَ عَنِ الْقُرْبَةِ كَأَهْلِ الْبُعْدِ عَنِ الْبُعْدِ وبمیان حجاب افعال وصفات عَنْ قُوَّةِ الْقُلُوبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْأَفْعَالِ وفی الرجاء زمان و مکان نیز حجاب ست چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته ست و آنچه در زمان استقبال خواهد گذشت در حال معلوم شود و پیش و پس نماند لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت بیرون آید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ جمال بنماید از حسین بن منصور نقل کرده اند که غائب از حقائق سوال ست را چگونه جواب گویم پس سر مخاطب محجوب بغایت نازک ست مصرع هم خود است گوید و هم خود بے کند و این احوال و مقامات همه شرهٔ ذکر ست و چون سالک بعون الله آنجا برسد باشد که باز گرداند او را بسوے عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید و بسوے خلق بنظر شفقت و مرحمت بیند بسبب حرمان ایشان از ان جمال و تعجب آید او را از فنا عبث کردن

خلق بعالم مجازی که همچو سایه است و بفریفتهٔ گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام کمنونیت و مینونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات و بحقیقت این روش خواجگان ماوراء النهرست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقهٔ شما چیست فرمود که خلوت در انجمن بیت از درون شو آشنا لاز برون بیگانه وش ✤ این چنین زی یار و وش کم می بود اندر جهان ✤ قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی و چون بسرائر ایشان واقف شوی از همه فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هوشیار و بمعنی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این و آن در ساخته ✤ باطنے از جمله او پرداخته ✤ قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین عربت گدایان حی ✤ منازل شتابان گم کرده پی ✤ ومنها الصدق والاخلاص والآداب قوله مبتدی را شاید که نیت خالص کند امام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سرهما مینویسد اعلم یا عمر ان کون الله تعالی للعبد بقدر النیة فمن تمت نیته تم کون الله له ومن قصر نیته قصر عنه کون الله بقدر ذلک ونیز باید که عالم بحسن نیت باشد و چون عالم بحسن نیت نباشد با اهل نیت صحبت گیرد و کرد اورا از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد ومن الحرکات الذمیمة طلب الدنیا ومن طلب الدنیا فاتته العقبی ومن طلب العقبی فاتته المولی ومن طلب المولی فله الدنیا والآخرة ومن قلة الصدق کثرة الخطاء شعر لقاء الناس لیس یفید شیئا ✤ سوی الهذیان من قیل وقال ✤ فلا تصحب سوی الانسان الا ✤ لاجل العلم او حال ✤ قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال وصلاح بنده در بهشت رساند و آداب بخداوند

وخبر ست اِنَّ اَدْوَنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اٰثَرَ شَهْوَتَهٗ عَلٰی طَاعَتِیْ اَنْ اُحَرِّمَهٗ لَذِیْذَ مُنَاجَاتِیْ

حسن رضی اللہ عنہ گفت میان بندہ وخداوند تعالیٰ حدیست از معصیتہا تا قیامت کہ چون بندہ بدان رسد خدائے عزوجل دل او را مہر کند و آمد ہست کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ دانی چرا فرزندتر از توجہ اکردیم کہ گناہ کردی وآن آنست کہ با برادران وی گفتی اَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ ۝ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی وہمچنین یوسف علیہ السلام گفت اُذْکُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ پس حق تعالیٰ او را بسبب اینکہ توجہ بغیر ما کرد عقوبت فرمود ہفت سال در زندان بماند ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصار ست ہر مومنے را شاید کہ از گناہ باز ماند وہمیشہ با صدق و ادب باشد خاصۃً کسے کہ دم محبت زند کہ با صد ورگناہ طلب محبت اللہ محال ست احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امروز ترا از گناہ باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تہاون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بحرمان سنت و ہر کہ تہاون نماید در سنت عقوبت کردہ شود بحرمان فرائض و ہر کہ تہاون نماید در فرائض عقوبت کردہ شود بحرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا قطعہ شرم نداری کہ گنہ می کنی ✣ نامۂ خود را چہ سیہ میکنی ✣ سگ نکند در صف بیگانگان ✣ اینچہ تو در حضرت شہ میکنی ✣ خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود شبی وظیفہ ادا کردہ پائے بجانب محراب فراز کردم نداشتم یاسری با ملوک ہمچنین نشیند فی الحال پائے گرد آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پائے را دراز نکنم و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پائے دراز کردہ بود کار ہمت ست ہر کرا ہمت بیشتر افعال و آداب او بیشتر بد انکہ اخلاص راستہ نشان ست یکی آنکہ مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکہ در اعمال بر اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب در عبادت زہر قاتل ست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ در ہمہ عالم ست تہا تو کنی پس گویند ترا کہ ما را نمی ستائی داد تو تمام دادہ باشند ای عزیز ہر کہ خود را بتر از وے بے قدری بحکم سلطان ہمت نسنجید از وی بندگی درست نیاید گفتہ بزرگان ست کہ ارواح

این عزیزان بر سنگان مزابل عرض کردند هیچ سنگے بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت ست هر که خود را از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر ست **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود ✤ بندگی جز فگندگی چه بود ✤ **نقل ست** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هر گاه که اورا کسے ندا کردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادے و حاضر شدے که چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مراد ایکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دید در روے کس ندید ✤ مرد از خود رسته احق بر گزید ✤ سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره انیست سعدی که مردان راه ✤ بعزت نکردند در خود نگاه ✤ گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نخیزد و راه مردان اختیار کرده نامرد شدم و از من کار مردان نمی کنند میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکنند از نامردان بیرون نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ فتیان در بر کرده میان هیزان رفت پانزده روز و بقولے بست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود این کار مردان ست که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز داد که سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را اگر توانی شنید ✤ که در هر دو عالم ترا کس ندید ✤ شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها راه اخلاص سود و تا اخلاص کیمیا مئیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر کرا اخلاص دادند اورا همه دادند خواجه سری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از انکه هفتاد حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند ست این یک سخن من بهتر از هزار پند ست هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته ست که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دق مصری پوشیده و در دل من انکارے پدید آمد که این چه درویشی ست من در چندین مجاهده و ریاضت و او

ملا شیخ دران صحبت نوشته از زبان من پرسیده

درچنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابا مسلم درکدام کتاب یافتی که خودبینی و خودپسندی شیوهٔ درویشی ست ما همه حق را دیدیم ما را بر تخت عزت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابو مسلم گفت چنان بر من سیاه شد و هوا از من برفت چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من پذیرفت قَالَ اَبُوبَکْرِ الزَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِی اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَةُ اِخْلَاصِهٖ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ یُخْلِصَ اِخْلَاصَهٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَةَ اِخْلَاصِهٖ **رباعی** تا مرد بہ تیغ عشق بے سر نشود ✣ در مذہب عاشقان مطہر نشود ✣ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ✣ آرے خواهی ولے میسر نشود ✣ گفته اند علم تخم ست و عمل کشت و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت کبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون مصری قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب بازگردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون سبب نماند ضرورت بازگردد و گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است در فوائد السالکین آورده ست که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی قدس سره حاضر بودم که مردی به نیت بیعت درآمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در حالتے بود و گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ و صادق بود بر فور او را قرار کرد خواجه او را به بیعت دست داد و به نعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس باشم و یکے از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و صدق تو امتحان کردم پس صدق باید آنست که ظاهراً و باطناً وزه اعتراض نکند که آن سبب مفارقت حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتے برگیرد چنانکه موسیٰ علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض پیش آمد هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنِکَ شنیده **نقل ست** مریدے از مریدان خواجه ابو القاسم کرکانی قدس سره خوابے پیش شیخ باز نمود که شما چیزے در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روے بگردانیدید

فرمود اگر چه ارادت باطن تو جای نمانده بود ے در خواب بر زبان تو چرا نرفتے پس صدق و ادب باید
که حال مرید بود کبنائے سلوک این راه بر صدق ست مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود
اگر مرید در سبد احوال میل بچیزے کند که دران حظ نفس ست هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع
است که بقیهٔ نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْکُفْرِ قِیَامُکَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِکَ
اے عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت همچند کوه قاف ست اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ
کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد
آن موے که در دیدهٔ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدهٔ دین نازکتر از دیدهٔ تست موے نتابد کالشَّعْرَةِ
فِیْ اَمْعَیٍ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلَةِ الَّتِیْ تَدُبُّ فِیْ لَیْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰی صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ آن
شرک که موے باریکتر در دیدهٔ دین تو افتاده است و دیدهٔ دین تو بقرار ست لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مردهٔ تن همیشه را بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینهٔ ایمان نگاه کن تا آئینه
خود عزیز ست اگر این موے از دیدهٔ دین بیرون نکنی جلد دیده دُبا شود تو بیاے اخلاص باید
تا این دیدهٔ رنجور را شفا دهد آے برادر این نفس سگے ست سیاه پرورده خانه زشت روے
خود را همیشه بر آستانهٔ دل نهاده است و تو هر روز ویرا می پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملة شیخ محمد منیا قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از هواے نفس واز
هواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقامهاست
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالٰی اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ نقل ست که در ایام سابقه عابدے بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
درختے ست که قومے آنرا بخدائی مے پرستند درخشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے بر و ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آویخت عابد ویرا بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا حکایتے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرد

اگر خواهد پیغمبران را فرماید تا آنرا بر بندِ عابد گفت مرا از بر بدین چاره نیست باز جنگ کرد و عابد و یرا بر زمین زد ابلیس عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمائی بچیزے که ترا سود مند تر باشد زاهد گفت آن چه چیزست گفت من ترا هر شبے دو دینار بدهم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سود مند تر از بر بدن این درخت باشد که بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر راست میگوید من پیغامبر نیم و خداے تعالی مرا نفرمود که بترک آن عاصی شوم و انچه پیر گفت منفعت مسلمانان در و بیشتر ست پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو گان دینار می یافت روز چهارم هیچ ندید درخشم شد و بر بر دوش نهاد باز ابلیس بجنگ آویخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش آورد زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض برا ے خدا خشم گرفته بودی پس خداے تعالی مرا مقهور تو گردانید و این بار برا ے نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم

ومنها الاحسان والایثار والمقابلة بالسیئة الحسنة قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ گفته در اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که بز بریانی برا ے یکے از درویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشے دیگر که از و محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود همچنین نه تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان تو امگردل نازل شد و ایثار آنست که کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد

نظم کریم کامل آن نزاے شناسم اندرین دوران ✣ که گر زمانے رسد از آسیاے چرخ گردانش ✣
ز استغناے همت با وجود فقر و بے برگی ✣ ز خود وا گیرد و سازد فداے بے نوایانش ✣

حَكَى عَنْ حُذَيْفَةَ الْعَدَوِيِّ قَالَ انْطَلَقْتُ يَوْمَ الْيَرْمُوكِ لِطَلَبِ ابْنِ عَمٍّ لِي وَمَعِيَ شَيْءٌ مِنَ الْمَاءِ وَأَنَا أَقُولُ إِنْ كَانَ بِهِ رَمَقٌ سَقَيْتُهُ فَإِذَا أَنَا بِهِ فَقُلْتُ أَسْقَاكَ فَأَشَارَ إِلَيَّ نَعَمْ فَإِذَا رَجُلٌ يَقُولُ آهْ فَقَالَ ابْنُ عَمِّي انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ أَسْقَاكَ فَسَمِعَ هِشَامٌ آخَرَ يَقُولُ آهْ فَقَالَ انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَجِئْتُهُ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى هِشَامٍ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى ابْنِ عَمِّي فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ قَالَ الْحَسَنُ

قُدِّسَ سِرُّہٗ الْاِحْسَانُ اَنْ تَنْعَمَ وَلَا تَخُصَّ کَالشَّمْسِ وَالرِّیْحِ وَالْغَیْثِ وَقَالَ سُفْیَانُ قُدِّسَ سِرُّہٗ الْاِحْسَانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَی الْمُحْسِنِ مُسْتَاجَرَۃٌ کَنَقْدِ السُّوْقِ خُذْ شَیْئًا وَھَاتِ شَیْئًا **نقل ست** کہ عیسیٰ علیہ السلام ابلیس را دید پرسید کہ دوست ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت مومنی بخیل زیرا کہ طاعت و عبادت او بدرگاہ مولیٰ تعالیٰ ہرگز قبول نیست پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا کہ گناہان او بسبب سخاوت ہمہ مغفور ست **نقل ست** کہ مردے وام بسیار داشت پس رفت بریارے کہ تو نگر بود و حال خویش باز نمود پس آن یار آنقدر کہ وام او بود بداد و در گریہ شد زنش پرسید چرا گریہ مے کنی گفت گریہ میکنم بواسطۂ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدے کہ اینان بر من می آیند و بضرورت احوال خویش باز نمی نمایند۔ مؤلف رسست قطعہ آبروی دوستان و عزت یاران بجوے ✤ از متاع و مال حق حق نگہداران بجوے ✤ پیش ازان کت عرض حال خود کنند از ماجری ✤ حال شان در باب تسکین دل فگاران بجوے ✤ سُئِلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِیْرِ ھٰذِہِ الْاٰیَۃِ خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاھِلِیْنَ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلٰی مَنْ قَطَعَکَ وَتُعْطِیَ مَنْ حَرَمَکَ وَتَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَکَ **بیت** سخا بہر جا کردن ریاضت است ✤ درہمت کہ یک بدہی و انگہ دہ جزا خواہی زیند دانش ✤ آوردہ اند کہ کسے امام اعظم را طپانچہ زد امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم می توانم کہ ترا طپانچہ زنم امانزنم و قادرم بر آنکہ پیش خلیفہ از تو شکایت کنم امانکنم و میتوانم کہ سحرگاہ از جفای تو بحضرت الٰہ بنالم ولے ننالم و میسرم میشود کہ بقیامت کہ عصومت بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند و میتوقدم در بہشت نہم **بیت** بدی را بدی سہل باشد جزا ✤ اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ ✤ در تفسیر آوردہ کہ روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با جمعی از مہمانان بر سر خوانے نشستہ بود خادمش با کاسۂ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دہشت پایش بحاشیۂ بساط لغزید کاسہ بر سر مبارک شاہزادہ افتاد و بشکست و آش بر رخسار مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ

از روے تادیب نه از روے تعذیب در و نگریست بزبان خادم جاری شد وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ (و تیز خورد و فقیر را) امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خور دم خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ (و عفو کنندگان از مردمان) امیرزاده گفت عفو کردم خادم گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ (و خدا دوست میدارد نیکوکاران را) امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**

بدی را بکوشش نکردن بدی ✤ بر اهل صورت بود نیکخوی ✤ بمعنی کسانیکه پی برده اند ✤ بدی دیده و نیکوئی کرده اند ✤ **نقل ست** که روزے امیرالمومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چهار صد صحابه بیرون آمد و ستار رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم چون قمر در نجوم می تافت مردے اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس ست گفتند امیرالمومنین حسین بن علی مرتضے رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید که تو پیرهٔ ابی طالب هستی گفت آرے گفت پدر تو مردے خونریز و فتنه انگیز بود پس عبداللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و ازو پرسید که ای وجیه عرب ترا چه گدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی دهم و اگر کارے دگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شد و پایش ببوسید و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهاے مخالف کی ستوه باشیم شعر دریاے فراوان نشود تیره بسنگ ✤ عارف که بر رنجه تنک آب ست هنوز **نقل ست** که امیرالمومنین حسن بن علی مرتضے رضی اللہ عنہما پنج بار زهر داد و نداشت نکرد ششمی بار جگر دے پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین ازو پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است او را میدانی فرمود آرے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری ازو انتقام تو بستانم و او را بقصاص برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسولی ستیم بعزت جلال خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را به بهشت نبرم - مؤلف راست قطعه گوهرے پاکیزه اصل و جوهرے عالی مقام ✤ تا چه احسانات

در طبعش بجاے انتقام ✤ حلم و عفوش بر جفاے جافیان سبقت برد ✤ حسن خلقش در دو عالم رحمت
ہر خاص و عام ✤ عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ کَرَمُ الْمَرْءِ
دِیْنُہٗ وَمُرُوْءَتُہٗ عَقْلُہٗ وَحَسَبُہٗ خُلُقُہٗ عَنْ اُسَامَۃَ بْنِ شَرِیْکٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ قَالَ تَعَلَّمْتُ
الْاَعَارِیْبَ لِیَسْأَلُوْنَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَا خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِکْرِمَۃَ بْنِ وَھْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّۃَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِیُّ مخدوم المشائخ میناقدس سرہ فرمود چون برین طائفہ کسے ظلمے کند و یا در حق
کالائے یا مالے برد دعاے بد نگویند و گرنہ توکل باطل شود و این نظم میخواندند نظم ہر کہ مارا یار نبود
ایزد او را یار باد ✤ ہر کہ مارا رنجہ دارد رنج بسیار باد ✤ ہر کہ اندر راہ ما خارے نہد ✤ ایزد او را دشمنی
کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد ✤ قَوْلُہٗ تَعَالٰی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ
ھَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَھُمُ الْجَاھِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا ط در فصول آوردہ چنانچہ اسم رحمن خاص ست
بحق سبحانہ و تعالیٰ این عباد نیز خواص بارگاہ قرب اویند و معنی آیت آنیست بندگان خداوند
رحمن میروند بر روے زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے ادبانہ خطاب شان کنند جوابے
چنان گویند کہ سالم ماند از مجادلہ و مکالمۂ سفہا و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچہ محقق رومے
فرمود قدس سرہ قطعہ اگر گویند زراقی و سالوس ✤ بگو ہستم دو صد چندان و می رو ✤ وگر از
خشم دشنامے دہندت ✤ دعا کن خوشدل و خندان و می رو ✤ قَوْلُہٗ تَعَالٰی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ
صُدُوْرِھِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِیْنَ ○ قَالَ اَبُوْحَفْصٍ رَحِمَہُ اللّٰہُ کَیْفَ یَبْقَی
الْغِلُّ فِیْ قُلُوْبٍ اِئْتَلَفَتْ بِاللّٰہِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰی مَحَبَّتِہٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِہٖ وَاَنْسَتْ
بِذِکْرِہٖ لَا کَانَ تِلْکَ قُلُوْبٌ صَافِیَۃٌ مِنْ ھَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
تَحَمَّلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِیْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراہیم ادہم قدس سرہ در دشتے سیگذشت
سوارے بدو رسید و پرسید کہ آبادانی بجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر مبارک
او زد تا بشکست و گرفتہ در شہر آورد گفتند ای ابدال این ابراہیم ادہم ست سوار از اسپ فرود آمد

و در پایش افتاد که مرا بجل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعاے نیک گفتم و صحابہ پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برائے آنکہ بعفو مرا ثواب شد سبب وے پس نخواستم کہ نصیب من از وے نیک بود و نصیب وے از من بد باشد و منہا الاستقامۃ وَھِیَ المَسَاوَاۃُ بَیْنَ الْاَفْعَالِ وَالْاَقْوَالِ وَالْاَحْوَالِ ظَاھِرًا وَّبَاطِنًا و در روش طریقت درجۂ عالی ترا از استقامت نیست و بے ہمراہی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلۂ پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِنَّ رَبَّکَ لَذُوْ مَغْفِرَۃٍ لِّلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِھِمْ وَاِنَّ رَبَّکَ لَشَدِیْدُ الْعِقَابِ محققان برانند کہ این آیت تمہید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزندہ ام تا از رحمت ما ناامید نشوند و عقوبت کنندہ ام تا از ہیبت ما ایمن نباشند و در حدیث آمدہ است اگر عفو خدا نبودے عیش ہیچ احدے گوارندہ نشدے و اگر وعید حق نبودے ہمہ کس حکمیہ بر عفو کردہ از عمل باز ماندے بدانکہ رجا چون زمام ست کہ بندہ را می کشد و خوف چون تازیانہ است کہ ویرا میراند ہمانا کہ گوئی اخبار در فضل خوف و در فضل رجا بسیار ست کدام فاضلتر بدانکہ این ہر دو دارو ست و دارو را فضل نگویند لیکن نافع گویند کہ منفعت وے باحوال و باشخاص بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی آنست کہ بمحبت حق تعالیٰ مستغرق بود و ہر کہ بوقت مرگ نزدیک ست باید کہ رجا غالب باشد کہ آن محبت را زیادہ کند و در دیگر وقتہا اگر مرد اہل غفلت ست خوف غالب باید و وے را اغلبیہ رجا زہر قاتل ست و چون از اہل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکہ ہر کجا کہ خوف ست دلیری نیست و ہر کجا کہ رجا ست فراغت نیست و در دو ستی سخط نیست و در مشاہدہ غفلت نیست قولہ تعالیٰ مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیٰنِ ۝ بَیْنَھُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیٰنِ ۝ فَبِاَیِّ اٰلَآءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبٰنِ ۝ یَخْرُجُ مِنْھُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝ امام قشیری فرمود رحمۃ اللہ علیہ کہ بحرین خوف و رجاست یا قبض و بسط یا انس و ہیبت و برزخ قدرت بے علت و لولو احوال صافیہ و مرجان لطائف وافیہ صاحب کشف الاسرار شرح میکند کہ بحر خوف و رجا عامۂ مومنان است

وازان گوہر زہد و ورع زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست و ازان جوہر فقر و جد بیرون آید
و بحر انس و ہیبت انبیا و صدیقان راست و ازان گوہر فنا روے نماید **بیت** زقعر بحر فنا گوہر بقا
یابی ✤ وگرنہ غوطہ خوری این گہ کجا یابی ✤ رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم ہر کہ از خدائے تعالے
بترسد ہمہ چیز از وی بترسد و عائشہ رضی اللہ عنہا پرسید از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہیچ کس از امتان
تو بحساب در بہشت رود گفت رود آنکس کہ از گناہان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلے اللہ
علیہ وسلم ہیچ قطرہ نیست نزد خدا تعالیٰ دوست تر از قطرۂ اشک کہ از خوف خدا بود و قطرۂ خون کہ در
جہاد کافران ریزد یحییٰ معاذ رازی قدس سرہ گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدے کہ از دروغے
در بہشت رسیدے و دیگر گفتند فردا کہ ایمن ترست گفت آنکہ امروز ترسان ترست حسن بصری رضی اللہ
عنہ سالہا بسیار نخندیدہ و چنان مینمود کہ گوئی اسیرے برائے کشتن آوردہ اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوختہ گفت بترسم کہ خدائے تعالیٰ از من کارے دیدہ باشد کہ نہ پسندیدہ باشد
و گوید بر تو رحمت نکنم و بدانکہ اکثر بزرگان دین را چنین معاملہ بودہ است و ہر کہ ایشان را دیدے پنداشتے
کہ ایشان نگرنا امید از رحمت شدہ اند اکنون نگاہ کن کہ ایشان چگونہ می ترسیدند و ترا امن از نیست
کہ ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و با کہ ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست **نقل است**
کہ وقتی داود علیہ السلام مناجات کرد خداوندا نامۂ اعمال من بمن بنمائے نامۂ اعمال او بدو نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و وحی آمد کہ ما رفعت راسہ الی السماء حتی
مات حیاء من اللہ تعالیٰ چون ازدا و دآن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از و سلب
کردند شبنو شبنو یحییٰ بن کثیر گوید چون داود علیہ السلام خواستے کہ از سبب زلت خود بر خود نوحہ کند یک
ہفتہ طعام و شراب گذاشتے بعدہ فرمودے تا منبرے در صحرا نصب کردند بعدہ سلیمان را گفتے
آوازدہ تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدند بر سر منبر رفتے و ہم خود بر خود
نوحہ کردے ای بے انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحہ کردی تو کہ رو زبے
ہزار گناہ پیش می کنی ترا در شب چگونہ خواب می آید **قطعہ** شبے با خوشی چہ کار ترا ✤ سینۂ بے جران فگار ترا

لہ در بیت نہ در اصل بہ است و بہ سہو کاتب است و بہ بمعنی در است و در بیت شرح اندر است تعالیٰ ۱۲

بود ✤ دوم خوش بیچ وقت بر نارد ✤ هر که چون تو گناه گار بود ✤ محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
را بوے بودے ہیچکس پہلوے من نتوانستے نشست ای درویش انتباه اصحاب کہف از سگ و گربہ
بود و تو از آدمی ہم متنبہ نمیشوی کراست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت بکیف
اصبحت گفت بالسلامة والعافیة خواجہ بانگ بروزد و گفت ای بیخبر سخن اہل بہشت اہل دنیا
(عافیت) (سلامتی)
چگونہ گوید کسے را کہ یک پاے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت او را این سخن گفتن حرام است
تو کہ از حضیض دنیا تا باوج بہشت ہزار و ہزار شواری عقبیٰ در پیش ست تو این سخن چگونہ گوئی با موسیٰ
علیہ السلام خطاب کردند کہ ای موسیٰ تا دو پاے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از فکر من این نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفتہ بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت وی اند و این از
خدای تعالیٰ مر ایشان را استدراج ست پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوے حقائق
معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ ست و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل وی اند پس این
نیز استدراج ست از خدای تعالیٰ پس نگذارد ایشان را در عز و جاہ تا رد کند سوی حقائق معلومہ
خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتند بہر حقیقت
از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج ست و نگذارد ایشان را در ان تا رد کند ایشان را سوے
حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند کہ ایشان بر چیزے اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را در ان تا رد کند سوی حقائق معلومہ خویش قال اللہ تعالیٰ سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون ✤ سر انجام کہ بگیرم ایشان را درجہ بدرجہ از انجا کہ ندانند بدین ہیبت استدراج
کہ در گشت عیش مریدان در دار دنیا و دائم گشت بیرگی ایشان و زرد گشت لونہاے ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت قلبهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهُ وَلَا يَأْمَنُ رَوْعَتَهُ حَتَّى يُخَلِّفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی معاذ رازی رضی الله عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مگر خود را در علم خود و فریب خود و در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند از اجزا بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از رامگان بود و بسا باشد که بیاراید دشمن خود را بعصمت خود و او در سابقهٔ علم خدای تعالی از اهل لعنت بود و که بیاراست بلعم را بانوار ولایت خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم وی بود گفت عبد الله در غرور نیفگند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزی که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردی شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ گفت ای مستوران بنعمتها و عصمتها مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت ست و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه دران نسیان ربوبیت ست گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت ست و استدراج مریدان نگریستن ست سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنای ایشان ست بمعرفت و دون حق تا گردانیده اند معرفت را حدے و نهایتے و گمان برده اند که محیط شده اند بمعرفت و هر که منزلت او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و بارکیتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خدای تعالی را فراموش کننده ست او را و بسا ترسنده از خدای دلیرست بر خدای و بسا تلاوت کننده روی کشنده بود از آیات خدای گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک نیاوردی و اگر هیهای نفس ترک کنی و بران

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیبست ترک نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراجست پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگتر ست و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس بسنده کنی بمحبت بجز محبوب پس دوست داشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
است و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت یحیی معاذ گناهیست که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان و بسا باشد که بیند مردی برمردی راخواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علاء بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آن در مجلس ویراو در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کاری راو پرهیزکه مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
بر صیصا و بلعم بود ند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سوی نفس و هوا گشتند قنیعت دهدنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام را
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد باز غفلت بر و مستولی شود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بودم و مرا پند ها میداد چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من بسخن شدند در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلے الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندے که در پیش من بودے فرشتگان ترا صحبا

کردندے ولیکن یا خطله گاہے چنین وگاہے چنان امام احمد غزالی قدس سرہ فرمود کہ ترس حصار ایمانست ورجا مرکب مریدان فلا یخیر لیمین اذا رجر کر یزجرا او ثوق غالب امید اعتماد راجح کہ از رجا محبت خیزد واز خوف نفرت ہم ازینجا گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولا یموتن احدکم الا وھو یحسن الظن بربہ وگفت علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ خدائے تعالے میگوید من آنجایم کہ بندہ گمان ببرد یحیی بن الشمر رضی اللہ عنہ بخواب دید ندپرسید ند خدای تعالیٰ باتو چہ کرد گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی وچنین کردی تا ہراس عظیم در دل من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق واو از معمر واو از زہری واو از انس واو از رسول صلے اللہ علیہ وسلم ورسول از جبرئیل علیہ السلام وجبرئیل از تو کہ خداوندے کہ تو گفتی کہ من بابندہ آن کنم کہ بمن گمان برد ومن از تو چشم داشتم کہ تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا راست گفت جبرئیل ورسول وانس وزہری ومعمر وعبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس طاعت کرا است پوشاید وشادے دیدم کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بودم جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال من یلی حساب الخلق فقال اللہ قال ھو بنفسہ قال نعم فتبسم الاعرابی فقال النبی لہ بم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب سامح قولہ یا ایھا الانسان ما غرک بربک الکریم ۝ در معالم تنزیل آوردہ کہ اہل اشارت میگویند ایراد اسم کریم درین محل از ہمہ اسما بجہت تلقین بندہ است تا گوید کہ فریفتہ شدم بکریمے تو محققان گویند حق تعالیٰ از غایت مہربانی کہ بابندہ دارد او را الضعف وناداني موسوم ساخت وگفت کہ خلق الانسان ضعیفا وانہ کان ظلوما جھولا تا اگر در طاعت تقصیرے نماید یا بسبب متابعت نفس وہوا نقصے در حال او پدید آید سمت ضعف وجہلے کہ بر صفحہ حال او کشیدہ اند زبان اعتذار بکشاید بیت من آن ظلوم جہولم کہ او لم گفتی ۔ چہ آید از ضعفا او کریم وزجہال ۔ امام ابو اللیث در تفسیر خود آوردہ کہ مرتضے علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ امید وار ترین آیتے کہ خدائے تعالے بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرستادہ این آیت ست وما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت

ایدیکم و یعفوا عن کثیر۔ زیرا کہ خبر داد کہ بسبب بعضے گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے عفو میکنم و دیگر ازان کریم ترست کہ گناہے کہ یکبار در دنیا عفو کردہ باشد دیگر بار عقوبت نکند بدان در بعضی از شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ کدام آیت در قرآن مجید امیدوار ترست گفت قل کل یعمل علی شاکلتہ گفتند درین آیت از رجا چہ خبرست فرمود از بندہ جفا و خطا آید و انچہ از کریمی او شاید و از خداوند وفا و عطا آید و انچہ از کرمی او شاید شعر از من گنہ آید و من آنم ✦ وز تو کرم آید و تو آنی ✦ امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود کہ ای اہل عراق شما می گویید کہ امیدوار ترین آیتے از قرآن اینست کہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و ما اہل بیت برانیم کہ امیدوار آیت ولسوف یعطیک ربک فترضی ۵ بیشترست چہ حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم راضی نشود کہ یکے از امت او در دوزخ باشد و فی المدارک و لما نزلت ہذہ الآیۃ قال النبی علیہ الصلوٰۃ و السلام اذا لا ارضی و واحد من عصاۃ امتی فی النار بیت نماند بعصیان کسے در گرو ✦ کہ دارد چنین سیکے پیش رو ✦ از امام علامہ رحمۃ اللہ علیہ منقول ست کہ حق تعالے امر کردہ پیغامبر خود را علیہ الصلوٰۃ و السلام کہ و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات ۵ یعنی آمرزش خواہ خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلے اللہ علیہ وسلم متصور نیست پس البتہ آمرزش خواستہ است و حق تعالیٰ ازان کریم ترست کہ حبیب خود را گوید کہ از من چیزے بخواہ و چون بخواہد عطا کند معلوم شد کہ امت مغفورست امۃ مذنبۃ و رب غفور قال اللہ تعالیٰ ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ و منہم مقتصد و منہم سابق بالخیرات اہل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین سہ طائفہ یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفتہ اند و اینجا برائے تبرک چند کلمہ ثبت افتاد سہل تستری قدس سرہ فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفتہ اند طالب دنیا و مائل عقبیٰ و متوجہ بمولیٰ یا مرتکب کبیرہ و مرتکب صغیرہ و مبرا از جرم یا مصر بذنوب و تائب و تائب عابد و تائب زاہد یا آکل حرام و مائل شبہات و خورندۂ حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب و مجتہد در لطائف

گفت ظالم از نعمت بنعم نگرد و مقصد از منعم منعم یعنی باشاهد منعم درسازد و از و بنعمت
نپرداز دپس حق سبحانه و تعالیٰ رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و در
بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل و خداوند تعالیٰ
فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج بر زند + پر هیز گار غیظ بر بر گناه گله
امام مسلمانان صاحب تفسیر امام المعانی نبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق فَاَوْحٰۤى اِلٰى عَبْدِهٖ
مَاۤ اَوْحٰى ۝ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمعے
گویند انچه ازان وحی خبرے یا اثرے بما رسیده باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات
بسیار ست ایجاد و وجه که مناسب سوق کلام ست مینویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را بات تو بساط محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت
من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضاے منست پس انچه برضاے
من آید در پذیرم اگرچه اندک باشد زیرا که کریم و هرچه بقضاے منست ازان درگذرم هرچند بسیار
باشد زیرا که رحیم بیت مرا گر بگیری بانصاف و داد + بنالم که عفوت نه این وعده داد +
قَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى لَوْ عَلِمَ اَهْلُ الْجَرَائِمِ لَذَّتِیْ
فِی الْعَفْوِ لَاَرْتَكَبُوْهَا بیت بود دین عفو تو صعی طلب + عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب +
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مردے از دنیا رحلت کرده بود و من بجنازهٔ او نرفتم بخواب
دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدیم
در اشک غرق شده بود و می گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا
وَالْاٰخِرَةُ رباعی نو در بدی نه در بهی مے میرم + نو مبتدی و نه منتهی مے میرم + درمن
نگر اے هر دو جهان خاک درت + کز هر دو جهان دست تهی مے میرم + قَوْلُهٗ تَعَالٰى يَعْلَمُ
مَا يَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيْهَا ؕ صاحب
کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست انچه فرو می آید بر دلهاے اولیا از واردات

و انچہ بالا میرود از انفاس اصفیا در ہمہ اوقات یا انچہ فرود می آید الطاف کریمست از بارگاہ قدم متوجہ دلہا گشتہ و انچہ بالا میرود از نالۂ تائبان و آہ مفلسان کہ چون سحرگاہ از خلوتخانۂ سینہ روے بدرگاہ رحمت پناہ آرد فی الحال رقم قبول بر وی کشند اَیْنَ الْمُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِیْنَ بیت غلغل تسبیح شیخ ار چند مقبولست لیک ✣ آہ دردآلود رندان را قبولے دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مُحَمَّدًا بَکٰی فِیْ اُمَّتِہٖ لَرَحِمَ اللّٰہُ تِلْکَ الْاُمَّۃَ بِبُکَائِہٖ بیت از دل تنگ گنہگار بر آرم آہے ✣ وانش اندر گنہ آدم و حوا فگنم ✣ آن مرد کہ در بنی اسرائیل سالہا عبادت کرد ملکے را بر و فرستادند کہ رنج مبر شایستہ نا ایستی آن مرد گفت مرا با بندگی کار ست خداوندی نہ کار من ست او داند فرشتہ پیغام بگذارد جلال احدیت جواب داد چون بندہ بالیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونہ برگردم نجم الدین کبری قدس سرہ چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند کہ سبقت رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ چہ معنی دارد و اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی جَعَلَ جَھَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِہٖ سَوْطًا یَسُوْقُ بِہٖ عِبَادَہٗ اِلَی الْجَنَّۃِ چہ بود دوزخ کہ آفریدہ ست بکمال عطف و رحمت آفریدہ ست باش تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت بدر آید و نہ بزبان گوشت و پوست با تو گوید کہ در اشارت سیاتی علی جھنم زمان لیس فیھا احد (بعنی حرف تنزیہ) بیت غضب الکریم و ان تاجج نارہ ✣ کدخان ندی لیس فیہ سواد ✣ و قولہ ام حسب الذین یعملون السیات ان یسبقونا ساء ما یحکمون ○ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنہگاران کہ بسیات خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیدہ ست زیرا کہ رحمت سبقت گرفتہ ست بذنوب ایشان کہ موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست ✣ نکتہ سربستہ چہ گوئی خموش ✣ قولہ تعالٰی اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَھُمْ وَاَمْوَالَھُمْ بِاَنَّ لَھُمُ الْجَنَّۃَ عزیزی فرمود ہر کہ بندہ بخرد و بعیب او دانا بود و دانا بود و دارد نتواند کرد حق تعالٰی ما را خریدہ و بعیوب ما دانا بود امید آنست کہ از درگاہ کرم رد نکند نظم تو بعلم ازل مرا دیدی ✣

وانچنانم بعیب بخری ❊ تو بعلم آن و من بعیب همان ❊ رد مکن انچه خود پسندیدی ❊ وقد یقال انما ابتلاک الله بالمعصیة کیلا یصیبک عین ابلیس لان البستان اذا کان حسنا ینصب هنالک راس حمار کیلا تصیبه العین وفی بعض الروایات ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بعض اسفاره فمرت بامراة حرة ومعها صبی قفیل لها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت وقالت یا رسول الله بلغنی انک قلت ان الله تعالی رحیم بعباده من الوالدة بولدها فهو کما قیل لی قال نعم فقالت ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ان الله لا یعذب بالنار الا من ابی ان یقول لا الٰه الا الله انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول صلے الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی وعزتی وجلالی ووحدانیتی ورفاقة خلقی ان استوائی علی عرشی وارتفاع مکانی انی لا شقی من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام ثم اعذبهما ❊ مخدوم شیخ سعد بدین قدس الله سره در مجمع سلوک مبشت که روز قیامت فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطاعة ویا رسل لکم الرسالة ویا زهاد لکم الزهد ویا عصاة لکم الرب ❊ مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره ❊ گر مفسدم من ان او ❊ ور مصلحم من زان او ❊ او زان من من زان او ❊ تو در میان گو کیستی ❊ ای دوست محمود با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجودت از دامن عزت چنان بفشانم که پیش بوے بمشام رسد چه گونی اگر انجا ایاز گناهکار نگردد گناهکاری دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود بر آید ایاز را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند که این چه گناه ست وچه کفر ست و انجا سنبلهٔ خوف و رجا را تمام کنیم و بقدر فهم رکیک در حقائق و معانی خوض نمائیم مؤلف راست قطعه رجا و خوف بحرین ست موّاج ❊ پر از دُر معانے و حقائق ❊ تو بر گیری ز غواصی بحرین ❊ فراوان لولو و مرجان فائق ❊

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت وظهور آثار معرفت ومحبت

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا در بحر الحقائق آورده آنانکه استقامت
هر آئینه آنان گفتند پروردگار ما خدا است باز قائم ماندند ۱۲
ورزیدند بجوارح بر تعبد ارکان شریعت ونبفوس بر تادیب اداب طریقت وبقلوب بر تصفیه از
تعلقات وباروا ح بر تجلیهٔ انوار صفات وبسر بر محض توحید وبخفی بر فنا از غیر وبقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرمود رَبُّنَا اللّٰهُ عبارت از توحید اقرار ست ثُمَّ اسْتَقَامُوْا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی وتوحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست **مثنوی** نی جهت میگنجد اینجا نی صفت ✣ نی تفکر نی بیان نی
معرفت ✣ آتشے از سر وحدت بر فروخت ✣ غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت ✣ می باید دانست
که حق سبحانه وتعالیٰ واحد حقیقی ست نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی وتبعیض ست
وواحد حقیقی از تبعیض وتجزی منزّه ومبرا ست ونیز واحد عددی را نسبت ست باجملهٔ اعداد
چنانکه نصف کلاثنین وثلث الثلث وربع الاربع الی مالانهایت هر عددے که فرض کنند واحد عددے
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت باجملهٔ اعداد ست وواحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتے نیست
ونیز واحد عددی در همهٔ اعداد سار یست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود واگر
سو می بار یا چهار می بار تکرار کنی سه وچهار شود همچنین هر بارے که تکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد ست وواحد حقیقی ازین نسبتها منزّه
ومقدس ست واو در ازمنه وامکنه فرود نیاید واز جهات وسمات منزه باشد چه ازمنه وامکنه
وجهات وسمات حادث ست واو قدیم ست وقدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی نشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت واگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد همچو بسیط الذات گردد **مثنوی** مرکب چون شود
مانند یک چیز ✣ زاجزا دور گردد فعل وتمیز ✣ بسیط الذات را مانند گردد ✣ میان این وآن
پیوند گردد ✣ نه پیوندے که از ترکیب اجزا ست ✣ که روح از وصف جسمیت مبرا ست ✣

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از و از اعداد کثرات بپرسند او از وحدت جواب
گوید شعر اعداد شمردیم بسے جمله یکے بود ٭ چون جمله یکے باشد ما در چه شماریم ٭ اما آنکه واحد حقیقی
را در اعداد سریانے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات نامکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که بیت تناسخ نیست این کز روے معنی ٭
ظهوراتے ست در عین تجلی ٭ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از در و تربع در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
گردند و زیر و زبر میشوند نه بلکه بجاے خود ند و ایشان را با آسمان نامساسے نیست و نیز امکنه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهائے که در روز میثاق گذشته ست و احوالے که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه ست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از اینی و متی و کیف باز رهد وَقَدْ يَتَبَيَّنُ ذَاتِي مِنْ حَيْثُ لَا أَيْنَ نقد وقت او
(ذات من ظاهر ست بدین صورت که مکان ندارد)
گردد و همچنین هر اسمے و صفتے از اسماء و صفات حق سبحانه هر جا که ظهور کند از آثار آن اسماء و صفات
بر انجا یک اثرے پدید آید چنانچه جعفر صادق رضی الله عنه گفته تراکبه عجاد اخلاق متصف
می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو ے چنیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بو هم آنرا تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
که شبے جوانے چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضے مردمان بصحرا
حاضر اند مشغله سرود و غلغله آنجا زده دارند یکے رباب میزند و یکے منڈل و یکے شمع گرفته ایستاده است

وچند کس دیگر سرود میگویند و یک پا تر رقص میکند و مردے کلان نشسته این تماشا مے بیند جوانان متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا دور از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کردہ اند قضارا در میان این جوانان جوانے بود که تیر بے خطا انداختے او را گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند که مردم را زنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان متفق شده دران صحرا رفتند دیدند که دو کلاۂ بوم بتیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبادانی آوردند و بهر کس مے نمودند و ماجراے شب میگفتند دران شهر پیر مردے بود حکیم جهان دیده او گفت آن اکھاڑہ که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسید عضوے از اعضاے این بوم دوخته میشد اے موحد چه دالی که آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش الحان و پا تر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح آن طائر درین اشیا بود نیست بے نمود پس ماهیت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی دریافتن محال ست نمایشهائے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا ست چگونه خواهی یافت مگر آنکه از خود بمیری و موحد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم ست ازلاً و ابداً بے انقطاع با آنکه سخن او یکے ست که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام مادۂ عقل نیست و آنکه حق سبحانه تعالیٰ صد و چهار ده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیه السلام و پیش از وجود کوه طور با موسیٰ علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ۖ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا این سخن بعبرانی شنید و بے صیوٰ با عیسے سخن چون گفت و او چرا بسریانی شنید و بے مصطفےٰ با مصطفےٰ صلے الله علیه وسلم چون گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه منزه است

لہ پیچیدہ بود ان سخن خود را کہ تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام مادۂ عقل نیست

وآنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی راکه بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات وارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ ۝ وگذشتن از اقطار سموات وارض بقدر گذشتن سالک ست از صفت ناسوتیه وگذشتن از صفت ناسوتیه موتی ست اختیاری که مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا اشارت براست وچون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد در ازدی زمان ومکان رو بلوتی نهد وگاهی کوتهی زمان ومکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیر ست علیه السلام فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ ازینجا گفت هرگز گفت اَلدُّنْيَا يَوْمٌ وَلَنَا فِيْهَا صَوْمٌ نوح علیه السلام که هزار سال عمر داشت بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در درآمدم واز دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هرگز گفت اَلدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً در نفحات مذکورست که علی سهل اصفهانی قدس سره را پرسیدند روزی یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده ست این سخن پیش خواجه عبدالله انصاری قدس سره رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی وفردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده ست وصوفی همدران وقت ست ثُمَّ گفت روز امروز ست ای صوفی وشان + کو بود از دی و از فردا نشان + آنکه از حق نیست غافل یک نفس + ماضی ومستقبلش حالست وبس + بدانکه حالیکه درمیان ماضی ومستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه ست جمع آمدن ماضی ومستقبل درین حال محال باشد وآن حال که ماضی ومستقبل در وحاضر باشد حالتی ست ورای این ازمنهٔ ثلثه واما مثال آنکه کوتهی زمان وراز گردد قصهٔ ابوالحسن خرقانی ست قدس سره که گفت شبی

مارا از ماستند جمله وارد هاے دراز بر مارفت وچون مارا بما دادند هنوز روے وموے ما از آب وضو تر بود و اوقات یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت برخواند واین حال او را بارها افتاده است **نقل** است که وقتے مجدد وم شیخ شهاب الدین سهروردی و فرزندانیشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزے در اثناے طواف کعبه درویشے را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم و امید وارم که در آخرت نتیجهٔ عظیم پیدا آرد بعد از اتمام سبع طواف و دوگانهٔ نماز خدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسے مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و استبشار بسیار فرمود انگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسے مشغول شدند و از ان جمله گفتند که شیخ عیسے در شبانروزے هفتاد و هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسے بعد از ان که تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبهٔ معظم رسید بر فتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفاً بعد حرف از وی شنیدم و معلوم شد که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سه چاردهه گام بیش نیست و چنین من متیقن شدم که در وقت شیخ هفتاد و هزار ختم درست و راست ست پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند **نقل** است که یکے از اصحاب جنید رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا بنهاده یافت جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد و عیال و اطفال

او را طلبیده بد و سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصهٔ معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحه همه تفاصیل ملکت ایگان ایگان بر و عرض کردند و نود و هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و امثال این از وقائع سید عالم صلے الله علیه وسلم بسیار ست ولیکن منصف را این قدر کفایت است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلے الله علیه وسلم در قصهٔ معراج گفت رأیت یونس فی بطن الحوت و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت دیدم یونس را در شکم ماهی عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله نتوانستم بتو رسیدن و بے تو سختیها که بر من رسید کودکان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتے که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت دو سته هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او در ان حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزاران سال گذشته با هزاران سال آمده در و یک حال باشد تا ما جرائے احوال گذشته و نا آمده نقد وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلے الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید در حالتے که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتے حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسے در حالت بودن او در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میان نه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام سخن گفتن فهم کن حالتے را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد در ان یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی ازل و ابد در ان یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض را بدو راه نیست اما مثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصهٔ آن درویش ست که منجمے پیش او گفت که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرامت بدهم چون شب درآمد درویش یکدست خود بزمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برای غرامت گرفتند انگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بزمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامی بود که فراخیهای مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشی مریض بود دو نماز بتیمم ادا میکرد روزی گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تیمم دو بار سر و دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را با لشکر بر ولایتی تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردی
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خوردهٔ خویش از پیش برداشتی و ایاز را دادی و ایاز از انجا
که بود صحنک را بتعظیم بر گرفتی و بخوردی مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز ست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد بیت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست * می بینمت عیان و دعا می‌فرستمت
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظری کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بی پایان که گنجایش
چندین مسافتهای دراز دروست ای موحد در آئینهٔ از سبب صقالت این چنین صحرائی
پیدا شد و اگر دل را بمحبت و عشق صیقل زنی صحرائی پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش
و آنچه دروست در گوشهٔ آن صحرا بگذرد ترا خبر هم نباشد مثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل

۱۵ در نسخه بجای این عبارت چنین نوشته شده است که در آئینه از سبب صقالت این چنین صحرائی پیدا شد

درمیان سنگ سخت مکانے فراخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادرست که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ درآید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن درآمدن محال دانند و این محال در فکرت اشیانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را
فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه بگنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصهٔ معروفست و اگر فی المثل هفت دریا بودے
نیز در ابریق بگنجیدے و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او **مثنوی**

جهان را سر بسر آئینه میدان — بهر یک ذره در صد مهر تابان — اگر یک قطره را دل بر گشائی — برون آید ازو صد بحر صافے
بهر چیزے که از خاک اربگیری راست — هزاران آدم اندر وی هویداست — دلے هر چیزے صد خرمن آمد — جهانے در دل یک ارزن آمد
به پیرایشه در جائے جهانے — درون نقطهٔ هفت آسمانے

بدانکه مکان را بر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقه در وظاهرست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست
و قرب و بعد در و معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام
و قطع مسافت و در روائکاے نیست اما مکان لطیف مکان باد ست درین مکان هم مزاحمت
است زیرا که در انبانے که پر باد بود هیچ باد دیگر نتوان کرد مگر آنکه بادے که در وست برون
شود بدانکه هر چه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیرا که بمکان کثیف اینچه مدت ماهے
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که بادی بردے بهر روزے
و بهر شبے مسافت ماهے بردے غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّ رَوَاحُهَا شَهْرٌ بدانکه این مکان را هم بعد ست
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بهر تے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار صور ست
هر چه در مکان لطیف دور ست درین مکان نزدیک ست زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بے هیچ درنگے و اگر روش او در مکان بادبودے جز بعد تے بمغرب
نرسیدے و نور آفتاب و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را در میان مکان
با دو مکانے دیگر ست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
در آری نور آن شمع بزوایاے آن خانه برسد و اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
جمع شود بے آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدے هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
ورائے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند مفرط باشد
مزاحم نیست **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزمین میرسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاهے انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب بجرد که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را دریافت
و بآهستگی در چاه فرود آورد تا او را ضرر نرسد و در امکنهٔ ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه یکبار از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد که او را بهیچ حرکت حاجت نیست
هر کجا شش بجولی آنجاش بالا و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از و و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از و دور ست و سافلین نامتناهی از و دور ست
و کلی الجمله هر چه نامتناهی ست از و دور ست چه متناهی بنامتناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالے
ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
نه مماست آن او را متصور ست نه مخالطات آن بر و جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه
است آن مکان قرب در قرب ست در و هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه
نامتناهی یک نقطهٔ اوست و اینجا گفته اند هر چه در هفده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست
و هر چه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هر چه در فاتحة الکتاب ست و بسم الله الرحمن الرحیم

وہر چہ در بسم اللہ ست ودریائے بسم اللہ ست وہر چہ دریائے بسم اللہ ست در نقطۂ بائے بسم اللہ ست و در حقیقت این نقطہ از آن نقطۂ دود ست کہ بر کاغذ نہند بلکہ او رانہ طول ست ونہ عرض ونہ عمق ونہ بعد ونہ مسافت ونہ فوق ونہ تحت ونہ یمین ونہ یسار ونہ خلف ونہ قدام وہمین نقطہ ست کہ گفتہ اند اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجُهَّالُ اگر بفراخی وسعت این مکان نگری تنگ تر از آتش بینی کہ چشم زخم وہم در و گنجد واگر بہ تنگی وضیق او نگری او را بہمہ امتناہیہا محیط بینی فَاعْلَمْ اَيُّهَا الْمُوَحِّدُ اَدْرَكَكَ اللّٰهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِهٖ آن نقطہ کہ یک ذرہ از ہمہ علیین نامتناہی وسافلین نامتناہی ازو دور نیست قولہ تعالیٰ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَلَا فِي الْاَرْضِ وَلَا اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَكْبَرُ وآن لمحہ کہ کل زمنہ گذشتہ ودنیا مدہ تا ازل وابد در وحاضر ست قولہ تعالیٰ وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ یعنی کار ما یکی ست وآن یک چشم زدنی ست نہ بیش این نقطہ واین لمحہ مظہر اسرار وحدانیت ومشہد انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلالہ ازین نقطہ ولمحہ منزہ ومقدس ست وآنرا مکان اللہ وزمان اللہ گویند از راہ اختصاص وتشریف چنانکہ بیت اللہ وناقۃ اللہ وروح اللہ وآنرا غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ اشارت باین مقام ست کہ بر تر ازان مقامے نیست وچون موحد باین مقام رسد مقام نسبت بموحد گیرد ابراہیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ چون بدین مقام رسیدہ فرمودند فِيهِ اٰيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ اِبْرٰهِيمَ ۚ وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا ۔ وچون مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم بدین مقام رسید فرمودند عَسٰى اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا ای موحد تا آنکہ این مقام را بعین الیقین وحق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب واگر در علم الیقین ہم نمکے وشبہتے دارے احوال روز قیامت از قرآن بشنو کہ جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاہ ہزار سال باشد فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ ۚ وجائے دیگر یک لمحہ فرمود وَمَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ ۔ ای موحد مرو بہ پنجاہ ہزار سال یک لمحہ از قرآن

یعنی علم نقطہ این

شاید بیخبر ازان

ای موحد ادراکہا

تا موحد نشوی تو

شاید غافل از خود

از ای موحدان

تا موحد نشوی

زمین و نرود

ای موحد با

تو یک قدرت او گر ماند چشم زدن بلکہ او نزد یک ترست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ما جرا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جملہ واقعات ست اگرچہ بعقل و فکر و فہم و فراست محال می نماید
و محال ازان مے نماید کہ علم و عقل و فہم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت ست بیت تراشود
عقل تو اول عقیدہ ست ۔ عجائب حالتے این راہ جملہ ست ۔ یا لیت کہ فیوضات غیب پردۂ
ریب از تو ر نبودے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو کشودے تا ہر چہ میگویم ترا درست و راست
نمودے چنانکہ نقل کردہ اند کہ در شہر شمس آباد بعہد ہمایون پادشاہ مردے بود ہندو را گھونام
کہ در علم سیمیا مہارتے تمام داشت و او را اگھو جیتن گفتند سبب بہ اعجوبہ سیمیا بر دے نمودہ
و اعجوبہ ہا ازو بروئے کشود مردمان از صنعت او حیران ماندند تا روزے شیخ احمد ولی
و شیخ احمد اہل علم کہ ایشان را اخوند گفتندے ہر دو بجہت تماشا رفتند و گفتند کہ ما را یک اعجوبہ
را اگھو جیتن این ہر دو را در یک خانہ نشانید و چند تماشے از گیاہ بست در یک طرف خانہ استادہ کرد
و شیخ احمد فرملی را گفت شما درین تماشا دراید شیخ احمد بجرد کہ در تماشے در آمد بخاطرش یقین شد کہ
من بجز بیت گجرات از خانہ بدر آمدہ ام ہر روز راہہا میرفت و ہر شب ہمنزلے مے آسود تا بعد
ازمدتے بگجرات رسید آنجا باغے نو دید از ترشاوہ و ازان باغ ثمرے چند شکست ناگاہ باغبان
در رسید و بانگ بر وے زد کہ تو کیستی و از کجائی کہ از باغ پادشاہی بے رخصت و بے اجازت
ثمرات بریدہ و دزیدہا بسیار کردہ و آخر شیخ احمد را گرفتہ پیش پادشاہ آورد و گفت خداوندا
کہ این کہ ام کس ست کہ از باغ پادشاہ ثمرات گرفتہ ست پادشاہ چون باغبان را درشت دید
گفت اے مرد خر تو مردم را نے شناسی کہ این مرد اشراف زادہ مے نماید چہ شد کہ بنادانی چند
ثمر گرفت بعد ازان پادشاہ شیخ احمد را پرسید کہ شما از کجا آمدید و چہ کس ہستید و برائے چہ آمدید
شیخ احمد عرضہ کرد کہ پادشاہا من مرد فرملی ہستم و وطن من در قنوج ست بہ نیت نوکری و توقع
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم کہ با ہیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاہ کہ خواہد گذرانید قضا را
این مرد باغبان برین طریق مرا بملازمت پادشاہ آورد پادشاہ گفت خوش شما را بنوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجهت خرج داد و وجه علوفه معین کرد و سرے
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کار
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه مے برد و چون بمیدان
چوگان مے در آمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیرے فرتوت
و ضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاه بخانهٔ در آمد و قدمے چند رفت تا از خانه بیرون
آمد دید که شیخ احمد خود نشسته است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کے آمدید خود گفت گجرات اینجا کجاست این خود شمس آباد است ما و شما در خانه را گهوجین
هستیم و همین زمان در بن تاتار فتیدیم آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرملی را
یاد آمد که ماهرو و جهت دیدن او به آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و ضعیفی
و سپیدی مو همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که بر وے گذشت
یک یک پیش او خود بیان کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههاے گجرات با شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد فرملی گذشته بود ازان سبب مجال انکارش نماند اگرچه با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده با عقل و فکر تو چگونه راست آید
و لیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است آنانکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نمیدانند شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی
حیرانند و العهدة بر پسر عمه رضی الله عنهما که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خدائے
دیگر پیدا کند در بن محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که منافی
نقصان باشد در قدرت بلکه ممنعی از کمالیت قدرت اوست اے برادر در مقدماتیکه در خانهٔ عقل
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش مردود و مصروف جناب عقل است

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد در مشهدے که خورشید معرفت با شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود ست مولف راست **قطعه** گر نه تعریف حق بعقل رسد ۔ معرفت یافتن ازو ست محال ۔ بقائے که گم شود خورشید ۔ پرتو شمع عقل را چه مجال ۔ مولف راست **قطعه** خرد گوید خدا را نیست قدرت ۔ بپیدا کردن چون خود خدائے ۔ پسند این سخن را مرد دانا ۔ که نشناسد صفوف از خطائے ۔ بچشم معرفت در وحدت اصلا ۔ مقالات خرد را نیست جائے ۔ که برخورشید تواند سایه انداخت ۔ نه خوض عقل برنا منتهائے ۔ صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ و مصطفے علیه الصلوٰة والسلام ازینجا فرمود لَا اُحْصِیْ ثَنَآءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی تراشهم شود در عقل و فکر تو در آید و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را بحای شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات ۔ فکرت کنند در صفت وحدت خدا ۔ آخر بعجز معترف آیند کای آله ۔ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ۔ **قطعه** ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ۔ هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم ۔ مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ۔ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ۔ **فصل** در بیان انواع مرض و موت و نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مرموز دگر که اکثرے از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَوَمَنْ كَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ محققان گویند موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً **بیت** نمیرد هر کرا جانش تو باشی ۔ خوشا جانے که جانانش تو باشی و قوله تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

فهو یشفین و سلمی فرمود قدس سره که مرض بودیت اغیارست و شفا بمشاهدهٔ انوار واحدیتها و در بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست و شفا بقطع تعلقات وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت ست یا بالعقل یا بورع یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت و بازمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت بنجویم عمر فانی را تو ئی عمر عزیز من + نخواهم جان پر غم را تو ئی جانم بجان تو + شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت و لوامع آن امام قشیری فرمود قدس سره که محو میکند حظوظ نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد و شهود حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده مے کاهد و از آن خود مے افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود الٰهی جلال عزت تو جاے اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من بیکاست و از آن تو مے افزود تا باخر همان شد که باول بود نظم چب همه در نهاد آب و گل ماست + پیش از گل دل چه بود آن حاصل ماست + در عالم غیب خانه نداشته ایم + رفتیم بدان خانه که سر منزل ماست + پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جمله اشیا در نظر شهود وی هالک نماید در شرح عوارف آورده که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ گفت و نه گفت سیلک تا معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبانست إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست مگر حق تعالی از روے حقیقت ماسواے او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس چنو نه از تو کس هم از تو بتو پس هم تو ئی پس علائق منقطع است و عوائق مرتفع رسوم باطله ست و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و علائق فانی

وحق یکتا و بخود باقی و بدانکہ این مقام را صراط مستقیم گویند قولہ تعالیٰ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا محققان برانند کہ صراط متعین نگردد مگر میان بدایتے و نہایتے و عارف داند کہ بدایت ہمہ اوست و نہایت ہمہ او کیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمہ اللہ در اعجاز البیان آورد کہ احاطہ حق سبحانہ تعالیٰ ہمہ اشیا ثابت ست و آن احاطہ منتہاے ہر صراط و غایت ہر سالک خواہد بود چنانچہ فرمود صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ **رباعی** ہر جادہ کہ زدیم در کوے تو بود ✤ ہر گوشہ کہ رفتیم بپاہوے تو بود ✤ گفتیم مگر سوے دگر راہے ہست ✤ ہر راہ کہ دیدیم ہمہ سوے تو بود ✤ اینجا بود کہ سالک ہفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد و گوید **بیت** ہمہ عالم چو مظہر عشق اند ✤ ہمہ را بر کمال مے بینم ✤ قاضی عین القضاۃ گوید قدس سرہ بدایت ارادت آن ست کہ بایمان و کفر نستیزی و مذہبے بر مذہبے برنگزینی و در میان نہفتاد و دو ملت ہیچ فرق نکنی و اگر نہ عالم باشی نہ مرید فارق باشی نہ طالب و این عدم فرق در احاطہ نور ست نہ وجود ظہور شیخ حسین معز فرمود رحمہ اللہ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا چون زیادت حسن ترا مکشوف گردد در مطالعہ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گبر و در گردن جان بندی و گوئی **بیت** ای کفر چہ چیزی کہ سنان از تو بلافند ✤ اسم تو پرستند زعین تو معافند ✤ چون صبغۃ اللہ رنگ عشاق آمد بہر گونہ کہ برآید وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً جلوہ دہد **بیت** شرف در عشق او گشت آن قلندر ✤ کہ ہفتاد و دو ملت یار دارد ✤ باللہ العظیم درین بودم کہ نبشتہ برادرے رسید بعد ازین **بیت** فروق و ادبیت کافرم گر کفر را دارم قبیح ✤ مشرکم گر آورم ایمان صریح ✤ بدانکہ در ہر کفرے ایمانیست و در ہر ایمانے کفرے **بیت** درون ہر بتے جانیست پنہان ✤ بزیر کفر ایمانیست پنہان ✤ و ایمانے کہ در کفر ست یکے آنست کہ حق سبحانہ را تسبیح میگوید **بیت** ہمیشہ کفر در تسبیح حق ست ✤ و اِنْ مِنْ شَيْءٍ یکے گفت اینجا چہ حق ست ✤ دوم آنکہ خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار یست و گرنہ عبث باشد سوم آنکہ خلقتِ او از آثار افعال حق ست و حق سبحانہ تعالیٰ جملہ افعال خود ستودہ ست

که اللّٰهُ المحمودُ فی کلِّ افعالِه و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح ✤ و انکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح ✤ ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سایه پرور سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب را گفت الم تر الی ربک کیف مد الظل و امتداد او مراتب عین ع کز خانه بکدخدائی ماند همه چیز ✤ قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود و لو نشاء لجعلناه ساکنا و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر نماند **بیت** روے صحرا چو همه پر تو خورشید گرفت ✤ نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد ✤ محققان گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه و تعالی که همه موجودات بدو ظاهرست و او از همه مخفی در رساله حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پیدا تر از همه هستیهاست زیرا که او خود پیداست و پیدائے سائر هستیها بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست و ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند **مثنوی** همه عالم نور اوست پیدا ✤ کجا او گردد از عالم هویدا ✤ زهے نادان که او خورشید تابان ✤ بنور شمع جوید در بیابان ✤ قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ✤ در لطائف قشیریه آورده و نور الذی من قبله سبحانه و تعالی نور اللوائح بنجوم العلوم ثم نور الطوالع لبیان الفهوم ثم نور اللوامع برایة الیقین ثم نور المکاشفة بتجلی الصفات ثم نور المشاهدة بظهور الذات ثم انوار الصمدیة فعند ذلک الاقرب و الابعد و الافضل و الاضوب و الاوصل و الافضل بل هو الله الواحد القهار ایجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که امیر خان و مان ما خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده و چه جمال مطلوب عشاق بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را باهمه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

قدس سرہ کہ در جملہ کتب محققان این سخن ہست کہ سالک بجائے رسد کہ دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا شود اول بآخر انجامد و آخر باول رسد و علیٰ ہذا کدام محقق باشد کہ رویۃ اللہ را در دنیا منکر شود و چون اول باید رسد و اید بازل قرار گیرد یک کلمہ شود بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ گردد قرمود قدس سرہٗ کہ محققان رویۃ اللہ را کثیرین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سرہ لاحول ولا قوۃ کجا افتادم اے فقیہ وجیہ اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرامست حرامت باد اطلب را کہ انکار کرد کہ ہمہ سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونہ کسے باشد او کہ این جہان و آن جہان محض برلے خدا بگزارد و جز خدائے تعالیٰ در دلش ہیچ نیاید اینچنین کسے را در روزگار کمتر باید فَلَوْ کَانَ کَانَ مُحَمَّدًا اَقَامَ بَیْتَہٗ وَمَنْ کَانَ مِنْہُمْ مَعَہُمْ **بیت** درجنبش آمد قافلہ مائیم و گرد کوئے تو ÷ ہر کس روان شد جانب بیچارہ عاشق سوئے تو ÷ بدانکہ در راہ فقر دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالیٰ و بریدہ ماندن از ہمہ دوم آنکہ در جملہ حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن کہ این جملہ افعال حق ست من درین میان نشانہ و مظہرے بیش نہ ام اما گفتن این معنی شائستہ از زندقہ و صدیق آنست کہ این معنی بیقین داند و بر جادۂ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اہل معرفت مے گوید عِلْمُ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ یَدُوْرُ عَلٰی اِخْلَاصِ الْوَحْدَانِیَّۃِ وَصِحَّۃِ الْعُبُوْدِیَّۃِ وَمَا کَانَ غَیْرُ ذٰلِکَ فَعَالِطٌ وَزَنْدَقَۃٌ سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوْسِ الَّذِیْ لَا یَتَّصِلُ بِہٖ شَیْءٌ وَلَا یَنْفَصِلُ عَنْہُ شَیْءٌ اینجا بدان اے موحد حقیقی اگرچہ پیدائی ہر ذرہ از ذرات کونیہ و ہر فردے از افراد امکانیہ از یک نورست ولیکن در حد ظہور ہر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شدہ است کہ بدان از یکدیگر ممتاز میگردد و این عالمے و گرگشتہ ہست در شرح گلشن راز نبشت کہ ہر عین از اعیان فی الخارج را دو اعتباراست یکے من حیث الحقیقۃ و آن عبارت ست از ظہور نور حق در صور مظاہر ممکنات و این را تجلی شہودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و از این حیثیت ہست کہ اشیاء را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجہ منسوب میدارند

مثنوی تو هر چیزے کہ بینی بالضرورت ✣ دو عالم دارد او معنی و صورت ✣ بود صورت جہان معنی جہانیان ✣ تفاوت نیست در ہستی یقین دان ✣ نظم بود ست و نمود ست دگر چیزے نیست ✣ حق ست ہمہ بود و ہمان جملہ نمود ست ✣ شوق ست زوحدت ہمہ ذوق ست ز کثرت ✣ کثرت ز نمود آمد و وحدت ہمہ بود ست ✣ مخدوم شیخ سعد بدہن قدس سرہ فرمود کہ پیر دستگیر شیخ مینا قدس سرہ کہ این راہ را دید و بنور حقیقی رسیدہ بود میفرمود میان مشاہدہ و مکاشفہ و تجلی فرقے ہست باریک و دقیق ہر کس نتواند کہ فرق کند آما آنچہ در مرصاد العباد میگوید کہ مشاہدہ بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاہدہ و با مشاہدہ باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاہدہ بے تجلی مشکل می نماید زیرا کہ تجلی عبارت از ظہور ذات و صفات الوہیت ست پس لاجرم مشاہدہ بے تجلی نبود و باشد کہ مظہر من این نجا نہ رسیدہ ست و نیز فرمود قدس سرہ کہ پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا قدس سرہ بارہا این بیت میخواندند بیت در اے حسن بر روے تو چیزیست ✣ کہ آنرا کس نمیداند چہ نام ست ✣ اینجا دل فتوی بر کشادن آن میدہد و ہذا معنی قولہ تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ای موحد نسبتے کہ خداوند تعالے را با نست از عقل و فکر بشری ہرگز نتوانی یافت چگونہ دانی کہ حق سبحانہ نہ داخل ست و نہ خارج نہ متصل ست و نہ منفصل نہ قریب است و نہ بعید نہ ساکن ست و نہ متحرک بیت نیست از راہ عقل و فکر و قیاس ✣ بے خدا ہیچ کس خدائے نشناس ✣ شیخ ابو سعید فرا قدس سرہ را پرسیدند خدای را چہ شناختی گفتہ با آنچہ جمع اضداد گردد و این آیت خواند ہُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ و گفت منصور نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحدہ و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آوردہ کہ اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاہر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاہریت مثنوی اوّلی و ہم در اوّل آخری ✣ باطنی و ہم دران دم ظاہری ✣ تو محیطے بر ہمہ اندر صفات ✣ در ہمہ پاکی و مستغنی بذات ✣ بدانکہ حقیقت آدمی کہ آنرا لطیفہ مدرکہ عالمہ ربانی میخوانند او زبدۂ عالم ملکوت ست مرکب ست از ہر دو عالم روحانی و جسمانی

لے آن را کہ خبرے شد خبرے باز نیامد ✣ ای خبر گمشدہ ما را خبرے نیست ✣ ۱۲ منہ الرحمن

داد اکمل موجودات ست و میش اہل بصیرت میان او و میان حق سبحانہ ہیچ واسطہ نیست آنجا
بدان کہ خطرات روحانی و جسمانی او ہمہ فعل حق ست تعالیٰ و تقدس وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالیٰ ایجاد میکند فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا بیت تو آلت فعلی و جز آن ہیچ نہ ✦ چون در نگری درین میان ہیچ نہ ✦ ابو بکر واسطی
فرمود قدس سرہ کہ حق تعالیٰ ترا در ہمہ کار ما جز نساخته ست و گفته وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ
نخواہی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چه داری و بکدام فعل مے نازی و حال آنکہ ترا ہیچ نیست بیت زسر تا پا ہمہ ہیچیم و در ہیچ
چه سر چه پا ہمہ ہیچیم و در ہیچ ✦ و بدانکہ جان را ہیچ عضوے اضافه نتوان کرد زیرا کہ ہمہ اندامها
قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرو نیاید و گرنه آن نیز
قسمت پذیر بود و با آنکہ ہیچ عضو اضافت نپذیرد ہیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکہ ہمہ
عالم در تصرف خداوند عالمست و وی منزه و تمامی إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بدان آشکارا
شود و چون ندانسته باشی کہ پادشاہی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی کہ پادشاه
عالم چگونه پادشاہی میراند اولاً خویش را بشناس و یک فعل خود دریاب چنانچه خواہی مثلاً
بسم اللّٰه بنویسی نخست رغبت در تو پدید آید پس حرکتے در دل تو پدید آید و جسم لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود صورت بسم اللّٰه در خیال دماغ پیدا آید اثرے از دماغ باعصاب پیوندد و اعصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بمعاونت چشم و دیگر حواس صورت بسم اللّٰه بر وفق خیال
بر کاغذ بنویسد پس چنانکہ اول رغبت در تو بود صفت خداوند تعالیٰ ارادت ست و چنانکہ اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکہ از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکہ صورت بسم اللّٰه در خیال نقش بست صورت ہر چیزے اول نقش بر لوح محفوظ
بند و چنانکہ قوتے لطیف کہ در دماغ مست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را ہمچنین جواہر لطیفه کہ بر عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند

و در واسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بچنبند و چنانکه حکم مدار اپراگنده کنند تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گرداند تا صورت موالید ثلثه گانه نقش بندد پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن توانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته میکند که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد هم از نیجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات بحضرت حق ست سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب وسائط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت حجب وحدت ست ✣ غیبت ما مانع نور حضور ✣ دیده دل باز کشا و ببین ✣ سر اِلَی اللّٰهِ الْمَصِیْرُ

اگاهی بود بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت ست و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی موجود ند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد و ملکوت عالم مراتب ست و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شد اما عالم ملک عالم اضداد آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف ست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف ست و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملکوت نیست که جبروت بذات بآن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند تعالی بذات بآن نیست و بدان محیط نیست و از ان آگاه نیست اَلَآ اِنَّهُمْ فِیْ مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ اَلَآ اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ و قوله تعالی یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَجَهْرَکُمْ وَیَعْلَمُ مَا تَکْسِبُوْنَ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی ست روحانی بصورت از عالم خلق ست و بمعنی از عالم امر سرش از عالم امر ست و جهرش از مرتبه خلق و در بحر الحقائق آورده که مراد از سر سر خلافت ست که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانہ اسرار خصائص در مرتبۂ غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شہادت
سید اند و سید انہ۔ انچہ ما میکنیم از اعمال کہ سبب ترقی باشد بر درجات انسانیہ یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیہ نزد اکملیف مطلق ست لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود **مثنوی** ظل اورا ہر چہ شایستہ بود
ظل اعیانند ارواح ہمہ ۔ باز اعیان ظل اسمای حق اند ۔ باز اسماظل ذات مطلق اند ۔ ای موحد شرف و
کرامت تو انیست کہ تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالے ترا بمحبت برنگزیند دوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانہ را عکس محبت اوست ترا از مضمون محبت پرسیدیم
کہ محبت چیست گفت از محبت حق با بندہ می پرسید یا محبت بندہ با حق سبحانہ درین ساعت
با خضر علیہ السلام بودم و نکتہ از محبت حق با بندہ می گفتم ملائکہ ملکوت طاقت شنیدن آن ندا شتند
و ارباب حقیقت گویند کہ محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بندہ حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوِّرَنَ
بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَہٗ اَثَرٌ **بیت** چون تجلی کرد او اوصاف قدیم ۔ پس بسوزد وصف محدث
را کلیم ۔ پس چنانکہ محبت تو او را عکس محبت اوست ترا ہمچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست **بیت** تو بودی عکس معبود ملائک ۔ ازان گشتی تو مسجود ملائک ۔ ای موحد
در آئینہ بعبرت نظر کن کہ عکس آئینہ عین صورت شخص ست بے تفاوت و لیکن نمود یست بے بود
از ینجا ماہیت خود را و ربط و آنکہ آن عکس شخص داخل ست در آئینہ و نہ خارج نہ متصل ست و نہ منفصل
از ینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکہ آن عکس منعکس ست نہ منقلب زیرا کہ اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ کہ مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدے و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدے از ینجا معلوم کن دل را
کہ در پہلوے چپ نہادہ اند در پہلوے راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص
مقابلہ نیفتادے بلکہ پشت عکس مقابلہ روے شخص آمدے و آنکہ آہنے را صیقل زدند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاہر گشت اگر آئینہ قریب باغذا آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید واگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید واگر آسمان حائل نباشد جملهٔ علویات و سفلیات در محو و آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جملهٔ علویات و سفلیات در و متجلی شود و تو در جملهٔ امکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول علیه الصلوة والسلام از ده جا استدعا آمدند که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد و بر فت بازار دوم جا چوڈول آمد و همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون می آمد و بر چوڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندا تو این را بر تمثیل حمل مکن یعنی پندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جا ها حاضر شده است کلا و الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موحد خود در اقصاے عالم حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل ست** که موسی علیه السلام بنهاد صورت همچو خود دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِی اَنظُر اِلَیکَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی این همه توئی تو که خود را بنهی مرا چگونه خواهی دید بیت هر چه در ملک تو نیاید راست + تو ندانسته نگو که خطاست + اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسیم صاحب لوامع فرمود قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبه نهاده است از جمع بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات ربا عی معشوق که کس ستر جمالش نشناخت + در ملک ازل لواے خوبی افراخت + نی طاس سپهر بود و نی مهر مهر هم خود بخود این نرد محبت میباخت + و از جمع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظهر بیحد و بیکران مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات بکمال خود می نماید ربا عی جانان که دم عشق

* اگر خود بخود بجمال خود عاشق ست تو را چه نقصان

زنرباہمہ کس ✤ کس رانرسد بدامنش دست ہوس ✤ مرآت شہود اوست ذرات وجود ✤ باصورت
خود عشق ہمے بازد و بس ✤ واز تفصیل بتفصیل چنانکہ اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآت
تفاصیل آثارے مشاہدہ میکنند واین جمال مقید زائل را مقصود کل دانند وبلذت وصال خورسند
وبمحنت فراق دردمند گردند رباعی اے حسنِ تو کردہ جلوہا در پردہ ✤ صد عاشق ومعشوق پدید
آوردہ ✤ از حسنِ تو لیلیٰ دلِ مجنون بردہ ✤ وز شوقِ تو واماق غم عذرا خوردہ ✤ واز تفصیل
بجمع چنانکہ بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانۂ افعال وآثار بیرون بردہ اند وخرق حجب و
استار شیون وصفات کہ مبادی افعال وآثار اند کردہ متعلق ہم ایشان وقبلہ گاہ توجہ دل ایشان
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون زحدود کائنات ست دلم ✤ برتر ز احاطۂ جہات ست
دلم ✤ فارغ زصفاتِ صفات ست دلم ✤ مرآت تجلیات ذات ست دلم ✤ وحضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبید اللہ قدس اللہ سرہ فرمود کہ چون نیک در نگری حضرت حق جل وعلا
در ہر مرتبہ از مراتب جز خود را دوست نداشتہ ست زیرا کہ دوست داشتن صاحب جمال آئینۂ را
لذاتہ نیست بلکہ از بہر مشاہدۂ جمال خود ست در دو پس در حقیقت خود را دوست داشتہ است بیت
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ پہ اقرار ست ✤ بر زیر پردہ مگر خویش را ضمار ست ✤ اما مرتبۂ اول کہ از جمع بجمع
است حدیث اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبہ زیرا کہ خداوند تعالیٰ صاحب
جمال ست وجمال صفتِ اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست واین
ہر دو صفت وجملہ صفات حق تعالیٰ قدیم ست کہ آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات بہ
یا میل صفت بہ صفت اینجا فہم میشود و میلِ ذات بذات فہم نمیشود واللہ اعلم بالصواب بیت
عاشقِ حسنِ خود ست آن بے نظیر ✤ حسنِ خود را خود تماشا میکند ✤ مرتبۂ دوم کہ از جمع بہ
تفصیل ست ومرتبۂ چہارم کہ از تفصیل بجمع ست این ہر دو مرتبہ از يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ فہم میشود
اگرچہ ہر چہار مرتبہ داخل ست در يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ فاما این دو مرتبہ از ین آیت بصریح حاصل ست
مرتبۂ سوم کہ از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبہ جوالعجیبا بسیار واقع ست بارے دو سہ

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و بالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و روزی نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دختر ترک را بگو بوسید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار دختر قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دختر ترک قدح پیش آن جوان
برد جوان قدح از دست او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد مؤلف راست قطعه جگر از واقعات
عشق خون شد ✦ ندانم حالت آن خسته چون شد ✦ ز قرب نور خورشید جمالش ✦ ز قالب
نور شد عالم برون شد ✦ حکایت هندوزنے راه شوی خود مجلسے تمام بود شوے او نیز
بازن خود نیله و الفتے بر کمال داشت قضارا شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میگذاشت
بجے دیدن روے یار دیارے خود نمی خواست روز و شب اندوهگین بانجے و از چشمهٔ چشم اشکبار
مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوهر نانی او را بطرف خانهٔ خود در آن
کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قضارا مردے ازان طرف
سر رود گویان می آمد این سورٹھ در سرود میگفت سورٹھ هم چهری کنکال سرس بیت کرمن
گئی ✦ جبتک سدا کال سب جهادین باچا ترین ✦ حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی اینست
قطعه تو عهد با کس نوخیز و نوجوان بستی ✦ و ثوق عهد کرا بات بود شکستی ✦ بنقض عهد مگر
تا همیشه خواهی زیست ✦ که خاطر من دل خسته زین جفا خستی ✦ زن آن مرد سرود گو را گفت
برائے خدا یک زمان استاد و شوا ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و ازان
جانب می آمدند همه را استاده کرد ناگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز
آن سورٹھ در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخشید داد شعر ان الکریم اذا
یوم الوداع تاشفا ✦ لا یحسبونی فی المودة منصفا ✦ مؤلف راست قطعه جان عهد وفا

بدان حسن کمالش ٭ بپیوست باین عهد بخوبی و جمالش ٭ موقوف ست پل وصل حبیب بحبیب ٭ بگذشت
ز پل خفته بسنجاب و صالش ٭ حکایت زنے صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در سفرے دیگر بودند بر قع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختے میل کرد و قدرے بایستاد و بر قع از روے بر گرفت آنجا مسافرے
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر ست
بر قع بر روے فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود چون چند می رود
از انجا باز گشت باز زیر آن درخت رسید دید جائے که آن مسافر نشسته بود قبرے جدید نهاده اند از مردمان
پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود او را قضیهٔ جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا بشنید سلسلهٔ پیوندی که میان حسن و عشق ست بجنبید از مرکب
فرود آمد و بر قع از روے بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ رو
و شگافے پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو بر آوردند و زاری بسیار کردند و قبر را بشکافتند
آن زن را در قبر نیافتند دیدند سیاهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد ست و سرخی قنبول که بر لب
او بود در لبهاے مرد ست اما در قبر مرد حاضر ست و زن غائب غریو بسیار کردند سودے نداشت
آخر الامر سیاهٔ از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در ان دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بخود جذب کرده ست و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده محرے باید که این راز را دریابد مولف راست قطعه بوالعجب
بابے بروے هر دو تن مفتوح شد ٭ آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ٭ گاه
عشق آید بحسین و گاه حسن آید بعشق ٭ جان قدسی اینهمه کز عاشقے مجروح شد ٭ از همنوی مولانا قدس الله
سره منقول ست که در محبت سخن می گفت و مرغ روش در هواے هویت طیران مے نمود مرغے از بالا

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت
جگر لاله بران دل شده زار بسوخت ❊ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فرمود تا بر سلیمان علیه السلام سخنان شیخ سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و سبب موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بظهور آمد بیت روح قدسی فدای عشق بود ❊ عشق او را تو رایگان مطلب ❊ در کشف الاسرار آورده که چون آتش که بدل بر آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سره فرمود هفتاد سال آتش نار الله الموقدة در باطن میزدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سودی از مقدمه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ❊ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ❊ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوامع آورده آن بوالعجبیها که عشق را در عالم شبرنگ ست در مملکت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اند مرد سایه پرورده و محب بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طائفه در خورند که صفت اتجعل فیها من یفسد فیها سرمایه بازار ایشان ست و سمت انه کان ظلوما جهولا پیرایه روزگار ایشان ست بیت عاشقی را درد و بدنامی خوش ست ❊ عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست ❊ ای موحد حق بجانب آدم علیه السلام را که بخلافت برگزیده بخت معصیتی و زلتی در وی آفرید اگر این معصیت در وی نبودی علم اسما و صفات در بر وی او نکشودی و اگر او در وادی زلت نگذشتی بصورت و قدم بصورت و قدم بصورت و قدم

ازین بیشتر خصمت نیست که القدر سرّ اللہ فلا تفشوہ ۔ بیت حافظ چو ناف زنبر زلفش بدست تست ۔ دم در کش ار نه باد صبا را خبر شود ۔ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت از برج معرض الوہیت بتافت که انا عرضنا الامانۃ علی السموٰت والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۔ آسمان گفت مرا صفت رفعت ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقع ست صدا از کوه برآمد که مرا قدم راسخ ست تحمل این بار ندارم نشاید که آفتی بما بازخورد و این صفتها نیز از بلستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من بازستانند الفقر فخری فی امان اللہ مردانه پیش آمد و باری که بیاکل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت نعره هل من مزید آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بمردی یار مهربان توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت باستقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این بار جز بر اجساد منقاد بشر درست نشد چون کاری بدین عظمت و معنی بدین لهبت نامزد او شد حجت دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند انه کان ظلوما جهولا بر آتش غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ۔ در فتوحات آورده امانت اتصاف ست باسماء حسنی چنانچه فرمود وللہ الاسماء الحسنی فادعوہ بها ای اتصفوا باوصافه وتخلقوا باخلاقه ۔ وحضرت قاسم انوار قدس سره در بعضے رسائل امانت را بر خلافت فرود آورده است وحضرت شیخ با مخدوم شیخ حسین قدس اللہ روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست که ما شما را باختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و نگوئید اختیار و تصرف ترا ست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت ست بلکه بر خود الزام نمائید و گوئید ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخسرین ۔ بیت گناه گر چه بنود اختیار ما حافظ ۔ تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست ۔ امام تستری قدس سره فرمود که بار امانت بر انها عرض بود و بر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عرض بود نه بر ثقل امانت آنگاه عرض ثقل امانت بر و فراموش گردانیدند لاجرم لطف بانی بزبان

عنایت غیر مقصود برداشتن از تو نگذارد اشتن از من بمیت راه او رابد و تو ان پیمود ۰ بار او رابد و توان برداشت ۰

سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت جمله موجودات در وایست و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد باوی مناسبت گیرد تا بحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب ماند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد درون دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را بیند و از ایشان فائدها و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بود نه از راه حواس **بیت** گر حواس خمسه گرد آری کشاید راه دل ۰ پس بهر صورت که بینی سر معنی حاصل ست **فائده** ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را هفتاد بار دیدم و صد و بست مسئله از و آموختم چهار مسئله ازان بر خلق گفتم همه منکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفت من لم یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الکرامة الکشف رؤیة فی الدنیا والآخرة بدانکه دل چون آئینه روشن ست و اخلاق زشت چون زنگ و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه فراحضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از حرکتی و سکنتی که بمنهی صفتی در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت بر نگ معنی خواهد بود و بر اساین گفت رسول علیه الصلوة والسلام اتبع السیئة الحسنة تمحها ای بهر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را بر گیرد و آن مرد چون بصیر دانا جوهری باشد نورانی روشن آراسته بمعرفت حق تعالی و رفیق الاعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ۰ و تاریک

و مظلم و نگونسار بود زیرا کہ روے دل او سوے این جہان بود و این جہان زیر آن جہان ست پس سر و می بزیر بود و نگونسار ماند و لَوْ تَرٰی اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاکِسُوْا رُءُوْسِهِمْ و سر آنکہ شریعت بکار ہائے نیکو فرمودہ است آنست کہ سود و کشتن دل ست از بیماری و ہلاکت بصحت و سلامتی لقولہ تعالےٰ فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ و چنانکہ تن بیمار در خطر ہلاک این جہان ست دل بیمار در خطر ہلاک آن جہان ست بیت اکنون علت بدید و آلہ سیح تو بر زمین ست ٭ کانگہ کہ رفت سوے فلک فوت شد دوا ٭ فائدہ گروہے از عوام علم را بعمل فضل نہند و این درست نیست و گروہے عمل را بر علم فضل نہند و این نیز درست نیست صوفیان جہال کہ یاوہ گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دہند بل علم را باجماع امت از غایت تن آسانی ست کہ چند رکعت نماز نفل گذاردن کارے آسان تر ست فائدہ از زمرہ درویشان یکے باشند کہ نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبہ مشغول ماند اما فرائض را از فرائض حق سبحانہ فرو گذارند و ازان ہیچ باکے ندارند خدمت مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود کہ در خانقاہ پیر دستگیر حضرت شیخ عبد القہار المعروف بہ شیخ صفی قدس اللہ روحہ درویشے رسید کہ روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ماندے گاہ ذکر و فکر گفتے گاہ او را دیدے قرآن خواندے یک لحظہ خود را فرصت ندادے و یک نفس پہلو بر زمین ننہادے مرا در چشم او پسندیدہ نمود وقتے تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود کہ لَیْسَ بِشَیْءٍ چون مدتے مدید او را بر ہمان حال بدیدم بخاطر رسید کہ او اکنون بجائے رسیدہ باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر میگذرانیدم باز فرمود کہ لَیْسَ بِشَیْءٍ من در تفحص حالش افتادم روزے در ماہ رمضان بعد از ادائے نماز عصر بگوشہ رفت و من پوشیدہ در وے نگاہ میکردم دیدم کہ انبانے از زگرہ از ارنبد بکشاد و در دہن انداخت و فرو برد بعد ازان در مجلس شریف حاضر شد نگاہ مرا تحقیق شد کہ او ہیچ نیست معلوم میشود کہ این مدبر تمام صیام ماہ رمضان را ضائع کردہ بود بلکہ صیام تمام ہر رمضانے ہمین طور باطل کردہ باشد کہ انبانی بود و اکثر مردم انبانی و خشخاشی الا ماشاء اللہ زندیقان باشند کہ از زندیقی خود خبر ندارند اَلَّذِیْنَ یَاْکُلُوْنَ مِنَ الْمَسْکَرَاتِ وَالْبَنْجِ مِنَ الْخُبَیْثَاتِ وَالْاَفْیُوْنِ مِنَ الْمُهْلِکَاتِ

قال النبی علیه السلام والصلوٰة من اکل لقمة من الخبز والخمر لا یقبل الله یدخل قبره
علی صورة الخنزیر والکلب ویخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة
ویدخل فی النار مع المنافقین والمشرکین الا ان یتوب ولا تصافحهم ولا تعانقوهم وهم موتی
یریئون وانا منهم بری ومن الیصاب الصوفیه الا فیوق حرام لانه نوع من السم ولذا جلده
الخشخاش فائده ای از اخلاق صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه
را اتفاق ست کر صباح لاهله سلالا و للمشبهین طفیلا و سئل الجنید قدس سره عن السماع
فقال کل ما یحجب العبد بین یدی الله فهو مباح قوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضے را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضے را رجا و فرح و استبشار پیدا
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داود النبی علیه السلام
استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته ارقص وانت نبی فقال لما انحلین
علی قلبی وانت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست
کما قیل للصیاد ما یدیک انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان تفعد وتعتاب الناس
فقال له ابو عمر بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع تستر من کذا وکذا سنة تعتاب الناس
و اگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضے موجب فلاح ست قوله تعالی
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضے سبب ویل ست قوله تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک
صلوٰة جائز نبود کذلک السماع و اگر منکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست
در عهد رسول صلے الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده ست جواب گوییم هر چند
بدعت ست ولیکن مراد ما سنت نیست پس مذموم نباشد خصوصا که مشتمل ست بر فوائد و مشایخ متاخرین

آنرا استحسان داشتہ اند و از جملہ فوائد سماع یکے آنست کہ کلالتے و ملالتے کہ طالبان را در طلب آن روے طبع واقع شود و قبضے دیاسے کہ موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخرہ بہر دفع این عارضہ ترکیب رد حانی از سماع اصوات طیبہ و الحان متناسبہ و اشعار مشوقہ بروجے کہ شروع باشد نہادہ اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت دادہ تا کلالت و ملالت مرتفع شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست کہ آواز ہاے خوش از جملہ نعمتہاے الٰہی ست قولہ تعالیٰ یَزِیْدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَآءُ و ہو الصوت الحسن از جنید قدس سرہ پرسیدند کہ سبب چیست کہ شخصے آرمیدہ باوقار ناگاہ آوازے میشنود اضطراب و قلق در نہاد او می افتد و از وی حرکات غیر معتادہ ظاہر میشود گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ کرد حلاوت آن خطاب کہ در سماع ارواح ایشان ماندہ ست لاجرم ہرگاہ کہ آوازی خوش بشنوند آن خطاب یاد ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قَالَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ الْاَصْوَاتُ الطَّیِّبَۃُ مُخَاطَبَاتٌ وَاِشَارَاتٌ اِلٰہِیَّۃٌ اِسْتَوْدَعَہَا عِنْدَ کُلِّ طَیِّبٍ وَطَیِّبَۃٍ در رسالہ غوثیہ شیخ عبد القادر گیلانی قدس سرہ العزیز نبشتہ رَأَیْتُ الْاَرْوَاحَ کُلَّہَا یَرْقُصُوْنَ فِیْ قُوَالِبِہِمْ بَعْدَ قَوْلِہٖ تَعَالٰی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ **نقل ست** کہ چون موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ زمزمہ حکایات یزدانی و نغمہ تکلمات ربانی شنید بعد ازان ہیچ کلامے و آوازے خوش نکردے و شنیدن نتوانستے و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانہ بیتاب گشتے و جبرئیل امین علیہ السلام در سدرۃ المنتہیٰ صوتے خوش و آوازے دلکش شنیدے کہ دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ **بیت** حالت جبریل یاد آورد بال ✤ بر کلام حق ہمین صوبست دال ✤ ای برادر ہر کلامے کہ اہل دل را در حالت طرب اندازد آنرا لامحالہ معانی ست موافق با حوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان البتہ مجرب ست با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے کہ منہج اہل تحقیق ست عین معانی کتاب و حدیث ست بے تفاوت مہنر بان کہ باشد مصرع حدیث عشق مے باید چہ یونانی چہ سریانی ✤ و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لہجہ بقراءت آن مستحب ست تزیین معانی قرآن

باصوات حسنہ مستحب تر باشد و مستحسن تر بود و سماع آن احسن الحدیث کہ موجب رقت و انقیاد
احسن الحسنات باشد قولہ تعالیٰ اَللّٰہُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِیْثِ کِتٰبًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِیَ تقشعر منہ
جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ ۔ اگر بر وجہ مذکور
کہ در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جہان باپردۂ حروف و اصوات فرستاد مگر بحال
سماعی حضرت قرآن بحجاب کلمات متجلی شود حقا کہ کوہسار ریزہ ریزہ گردند لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ ۔ بلکہ ہمہ عالم از تاب انوار قرآن سوختہ گردد
لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰی اِلَیْهِ بَصَرُهٗ پس اگر پرتو سماع
بر دلہاے محبان آگاہ و مشتاقان حضرت آلہٰ تنزل فرماید ایشان را از خود
و اضطراب اندازد بقرآن کہ معذور داری و زبان اعتراض از احوال
علم و دانش نہ ہمین ست کہ تو خواندہ و دانستہ بلکہ علمے دیگر ہم ہست کہ
نادان تر گردی و چندانکہ عالم تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی این
پایان کہ ہر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چندانکہ عمیق تر بینی غریق تر شوی و چندانکہ
غریق تر شوی بآب تر نگردی **بیت** آشنایان غم عشق درین بحر عمیق ۔ غرق گردند و نگردند
بآب آلودہ ۔ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ پس اگر غریق این بحر عمیق شود
بدان کشیدہ دست و پاے مے زند عیش کمن کہ اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ نقل ست
کہ امام شمس الائمہ کرگانی باشیخ المشائخ شیخ مودود چشتی قدس سرہ گفت کہ ای شیخ ما روایت فقہ
نمی گوییم و مسالۂ شرعی را بحث نمی کنیم ہم از اصول شماے پرسیم کہ رائے شما بر چیست سماع بہتر یا
نماز شیخ فرمود کہ بر اصطلاح سلوک مے پرسی گفت آرے شیخ فرمود کہ شما از علماے دین اید نیکو تر
دانید کہ اگر شخصے دو گانہ نماز با شرائط و ارکانے کہ آوردہ است با خلاص تمام بگذارد قبول
من اللہ تعالیٰ را احتمال دارد اِنْ شَاءَ اَقْبَلَ وَاِنْ شَاءَ رَدَّ شیخ الائمہ گفت آرے شیخ
فرمود کہ آن در خطر قبول ست و اَلسَّمَاعُ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در عین قبول ست

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بنگاه طرف فقیر این سخن راست و درست نموده است بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب ست و سماع و وجد از جمله مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب ست و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در و هیچ شائبه رذیلت در آداب المریدین نبشت و قد یکون ذلک منهم علی سبیل التفرج و التنعم و التطایب فی حال السماع و لیس بمحظور الا انه لیس من صفات المحققین و ایضا فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن و یختم به فقد حکی عن مسند الدینوری انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فساله عن اجتماع القوم للسماع فقال لا باس به ابدؤا بالقرآن و اختموا بالقرآن و حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے خود را از سماع و رقص باز کشیدندے و اصلا بحرکت نیامدندے و نیز بجهت استماع سرود قوالان را بتخصیص نه طلبیدندے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرودے نمے نشستند و چون قوالان از جائے نه آمدند بجهت اتابت و یا بجهت پای بوس و سرودے نمیگفتند آن وقت اگر یکے را از صوفیان سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بودے و بتخصیص انکار نے کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بندا و ندان بصیرت علمے و عملے که ایشان راست هم ایشان دانند. مؤلف راست قطعه کسان بر وجد مستولی ابوالوقت که رقص شان بود بر صدق و اخلاص ✤ نه خود بینند و نه خود را نمایند ✤ مقام معرفت را بنده خاص ✤ فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله علیهم مرویست است قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابوالفضل جعفر بن ثعلب الادفوی فی کتابه المسمی بامتناع السماع اما الامام ابوحنیفة فحکی صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو وسفیان الثوری عن الغناء فقالا

لَيْسَ مِنَ الْكَبَائِرِ وَلَا مِنْ أَسْوَءِ الصَّغَائِرِ وَقَالَ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ وَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ
رَحِمَهُ اللهُ فَحَدَّثَنَا أَصْحَابُنَا عَنْهُ مِنْهُمْ مَنْ حَدَّثَ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ وَمِنْهُمْ مَنْ
حَدَّثَ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي يُوسُفَ قَالَ ذُكِرَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللهُ الْغِنَاءُ فَقَالَ
أَمَا أَنَا فَوَدِدْتُ لَوْ أَنَّ لِي غُرَيِّمًا أَلَدَّنِي وَحَلَفَ عَلَيَّ فَأَدْخَلَنِي إِلَى مَوْضِعٍ فِيهِ سَمَاعٌ
فَأَسْمَعَ وَذَكَرَ ابْنُ قُتَيْبَةَ أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللهُ الْغِنَاءُ فَذَكَرَ قِصَّةَ جَارِيَةِ أَبِي حَنِيفَةَ
وَهِيَ مَا حَكَاهُ ابْنُ قُتَيْبَةَ وَغَيْرُهُ أَنَّهُ كَانَ لَهُ جَارِيَةٌ تُغَنِّي كُلَّ لَيْلَةٍ يُغَنِّي بِهَذَا الشِّعْرِ شعر

أَضَاعُونِي وَأَيَّ فَتًى أَضَاعُوا ✤ لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَسِدَادِ ثُغْرٍ ✤ وَكَانَ أَبُو حَنِيفَةَ يَسْتَمِعُ
إِلَيْهِ وَأَنَّهُ فَقَدَ صَوْتَهُ لَيْلَةً فَسَأَلَ عَنْهُ فَقِيلَ إِنَّهُ وُجِدَ بِاللَّيْلِ يُرْجَمُ فِي سِجْنِ الْأَمِيرِ
عِيسَى فَلَبِسَ عِمَامَتَهُ وَتَوَجَّهَ إِلَى الْأَمِيرِ وَتَحَدَّثَ مَعَهُ فَقَالَ الْأَمِيرُ لَا أَعْرِفُ اسْمَهُ
فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللهُ كُلُّ مَنِ اسْمُهُ عُمَرُ وَفَاطِقٌ فَقَالَ الْأَمِيرُ يُطْلَقُ فَلَمَّا خَرَجَ
قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ أَضَعْنَاكَ يَا فَتَى قَالَ بَلْ حَفِظْتَ وَتَمَّمَ هَذَا أَنَّهُ قَالَ لَهُ فَصَيِّرْ
إِلَى مَا كُنْتَ عَلَيْهِ مِنْ غِنَائِكَ وَلَنَا سِنَادٌ وَقَدْ تَضَمَّنَتْ هَذِهِ الْحِكَايَةُ أَنَّهُ كَانَ يَسْتَمِعُ
إِلَيْهِ وَلَمْ يَنْهَهُ عَنِ الْغِنَاءِ فَدَلَّ عَلَى إِبَاحَتِهِ عِنْدَهُ فَإِنَّ اسْتِمَاعَهُ كُلَّ لَيْلَةٍ مَعَ
وَرَعِهِ وَزُهْدِهِ لَا يَنْبَغِي أَنْ يُحْمَلَ إِلَّا عَلَى الْإِبَاحَةِ وَمَا وَرَدَ عَنْهُ مُخَالِفًا لَهُ
يُحْمَلُ عَلَى الْغِنَاءِ الْمُقْتَرِنِ بِشَيْءٍ مِنَ الْفُحْشِ وَاللَّهْوِ وَنَحْوِهِمَا جَمْعًا بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ
عَلَى أَنَّ التَّحْرِيمَ أُخِذَ مِنْ مُقْتَضَى قَوْلِهِ لَا مِنْ نَصِّهِ فِيمَا عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ فِي كَلَامِ
وَلَا دَلَالَةَ فِيمَا أُخِذَ مِنْهُ لِاحْتِمَالِهِ وُجُوهًا وَحَمَلَ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ عَنْ
أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللهُ أَنَّهُ كَانَ رُبَّمَا حَضَرَ مَجْلِسَ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَفِيهِ
الْغِنَاءُ فَيُبْكِي أَحْيَانًا **فائدہ** بدانکہ علمے کہ در امور آخرت نہ بکار بند و بدتر از جہل ست ع
علمے کہ رہ بحق ننماید جہالت ست ✤ بعضے از مشایخ کبار فرمودہ اند کہ شیطان چون مرد
جاہل را در یابد کہ علوم دین نداشتہ باشد و بروی از غیب چیزے کشف شدہ ست خندہ

براو وسبک گرداند او را بحرکات عجیب گاہے شیشہ بر گلاب زند و آن بول شیطان باشد کہ چکاند بر روے
وآن ضعیف را وسیلۂ اغواے خلق کثیر گرداند وکاملترین معاملہاے شیطان بآن جاہل آن باشد
کہ نخست او را گمراہ کند کہ بنماید او را در صورتہاے نیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورتہا تجلی حق سبحانہ
است بر تو او یقین پندارد کہ آن صور تجلی حق ست پس در گروہ مجسمہ و مشبہہ در آید و در وادی ضلالت
ہلاک شود بعد ازان منع کند او را از صحبت علماے محقق و مشایخ مدقق کہ حق را از باطل جدا کنند
و بگوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا کہ حق سبحانہ بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو
و حالانکہ موسیٰ علیہ السلام خواہش کرد و حق سبحانہ او را نمود و تجلی نکرد پس تو چگونہ رجوع کنی بسوے
عالمے و شیخے چہ پنداری کہ او بمصالح کار تو داناتر و بینا ترست از تو و قادر ترست کہ ترا از شر شیطان
نگاہدارد و چون این شیخ جاہل چنین چیزہا از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در روے
کامل او را ازین گمراہی بر سبیل نکوخواہی آگاہی دہد او را دشوار آید و مخالف نماید قولہ تعالیٰ الحمد للہ
البقرۃ بالا ثم فحسبہ جہنم و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از انابت نہی فرماید
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل
حسد و عناد سخنہا میگوید چنین خلقے بسیار را بوسیلۂ او گمراہ کند و گاہے وقوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را شخص غیر
خوانند و رجوع و توجہ و صدق بر وجہ کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار مغیبات بر و القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاہر کند و اتفاقا ہمچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجہ بیشتر نمایند او نیز خود را از اہل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نگرداند و احیانا در وصف کشف خود سخنہا گوید از بجا گفتہ اند بیت ہر کہ او از کشف خود گوید سخن * کشف او را کفش کن بر سر بزن * و باشد کہ شیطان تخت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاہل را بنماید کہ خداوند تعالیٰ بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند
نقل ست کہ این واقعہ مولی را حادث شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

برعرش نوشته بند است که پروردگار ست و سجده کرد مر او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتے
از مشایخ بسیار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلے اللہ علیہ وسلم اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یَجْلِسُ عَلَیْهِ اَلْحَدِیْثَ پس برخاست آن مرد و نماز باز
گزارنید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت و انکار
کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیار ست که می اندازد شیطان مر جاهل
را در اباحت تجسیم و حلول آما در اباحت بیاراید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه ست و آن خود
حاصل شده و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القا کند بسوے ایشان که خداوند
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز ست و تکلیف و عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفای باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنے و گاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صوتهاے آراسته بنماید و گوید
کَمَا اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا لَا یَضُرُّهُ ذَنْبٌ و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمایشها که بدان
در گروه مجسمه و مشبهه در آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که
شیطان در دلهاے ایشان القاے اغلاط کرده است چنانکه مثلاً آنچه ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظرهاے باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن ست و تجلی رب ست زیرا که در خارج
هیچ نیست و در باطن نفس اوست پس نفس را رب پندارند تعالی اللّٰه عن ذٰلک علوًا کبیرًا و گاه
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب ست که در باطن تست و طریق نجات ازین
ورطهٔ اغلاط آن ست که بداند که طائفهٔ صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهدهٔ
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذرهٔ از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاهر بر معاصی
و ذنوب یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث صرفے نیست با باحت محظورات (ممنوعات ۱۲) بیچکس را
بهیچ وجه بلکه قرآن و اخبار و اجماع علماء از اجرآن هر سه اشیا ست عقائد و مذهب صحیحه از اباحت
تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند **فائده** کمالیت دین در دیانت داریست و کمالیت ایمان

درامانت گذاری - مؤلف راست **قطعه** متدین شود دیانت ورز ✤ ثوب تقوی لباس ایمانت ✤
هرکرا بر کمال دین باشد ✤ راست بازو درست پیمانست ✤ **فائده** ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ
محبت بسیار زاری و نه هرکه زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد - مؤلف راست **قطعه** مردم بی گنه مسلمان را ✤ تا چه جور و جفا
کند حاسد ✤ مرد را دین چو یوسف ست عزیز ✤ میفروشد بدرهمی کاسد ✤ **حکایت** روزی
پیغمبر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی انصاری
بیامد بازدیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این ساعت
یکی از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلا حسد نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست **قطعه** حسد نار
جحیم آمد بتحقیق ✤ دلا از آتش دوزخ بپرهیز ✤ زوال نعمت مردم چه خواهی ✤ جهنم برتن مسکین مکن
تیز ✤ مؤلف رحمة **قطعه** کسے کاندر دلش بر کس حسد نیست ✤ ز جنت بر رخش ابواب بند نیست ✤
دلا مے رو براه خیر خواهی ✤ که در جیدِ تو حبلٌ من مسدٍ نیست ✤ **فائده** از زبان مخدوم خود
شنیدم که مے فرمود ند مردے از حج باز گشته بود غلامے دانا همراه داشت بمنزلے رسید چند آنکه
تدبیر قوت کرد مقدارے نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت
بهاے نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بهاهم قدرے میدهند بگو ما حاجی هستیم
واز حج مے آئیم نان ما تهی ست قدرے نمک بده غلام همچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانے تهی حاصل شد باز غلام را بر بقال فرستاد تا نمک آورد
و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تهٔ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت ای خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی ست

سلام گرفتن و رخصت دادن از خدمت

قدرے نمک بدہ روز دوم حج ترا فروختم و گفتم خواجہ سن حاجی ست نانہاے او تہی ست قدرے نمک بدہ امروز چہ فروشم و نمک بے بہا چسان بدست آرم۔ مؤلف راست **قطعہ** حاجی حج فروش راز طمع ✤ تا چہ اجنبام زیر دلق بود ✤ گرچہ خود در طواف کعبہ رسد ✤ قبلۂ او طواف خلق بود ✤ **فائدہ** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بود و ندگرسنگی و مبتوائے بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند و وقتے تہ روز گذشتہ بود ہیچ قوتے نہ رسید۔ باعیال و اطفال بدرگاہ رب متعال صابر و شاکرے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت بملاقات آمد و تغیر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب باز گشت و طعامے کہ در خانۂ خود موجود یافت ہمہ را بر داشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکردند و فرمودند کہ شما نخست فقر و فاقۂ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و مانعمت فقر و فاقہ خود را بعوض طعام نخواہیم فروخت و از نیجا فرمودہ اند **بیت** ایوسف خود نے فروشیم ✤ تو سیم سیاہ خود نگہ دار ✤ **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفے کامل در شہرے بود پادشاہ را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن کہ آن درویش بر ما بیاید قضارا دو پسر زادگان آن درویش در ملازمت پادشاہ مے بودند وزیر فرمان نبشت کہ اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و بدست پسر زادگان آن درویش فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط آداب بجا آورد انگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شما را بجہت ملاقات پادشاہ مے باید آمد کہ خداوند تعالی باطاعت اولی الامر فرمودہ ست درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہا دنیا۔ درویش گفت نے بلکہ علماے دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پسر زادگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتہ اند درویش گفت بر یک معنی شما را خداوند تعالے توفیق بخشیدہ ست کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پسر زادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

لہ فرمان برداری کنید خدا را و فرمان برداری کنید پیغمبر را و فرمان روایان را از جنس خود تا آخر الآیۃ یعنی فرمودہ ست خدا تعالی کہ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیغمبر را و اطاعت کنید فرمان روایان را از جنس خود تا آخر الآیۃ

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخلد همه را کندیده بیرون انداز آنجا
گلے دیگر بپاش مؤلف راست قطعه صحبت اغنیا فقیران را ✤ بتر از زهر قاتلش دانی ✤ آن مضرت
بلاکِ جان و تن ست ✤ وین مضرت بلاک ایمانی ✤ فائده از زبان مخدوم خود شنیده ام
که در ولایت نیمروز پادشاهے بود عظیم الشان سنجر نام چهرهٔ او سیاه بودے و دران شهر که تختگاه پادشاه
بود درویشے سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندے
و کل سلاطین و خوانین درگاه درویش را میگذاشتندے و چون پادشاه کسے را طلبیدے او را
در حویلی درویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے روزے بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین و سپاه و جمله علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
درویش چنان ست که اگر پادشاهی از ما بستاند ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر کتف
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم در گرفت که از غلبهٔ درد مضطرب و بیقرار شد چند انکه حکما
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضے خوانین گفتند که ای پادشاه شما بے موجب درویش را
اخراج کرده اید او درویشی ست که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدرے و قیمتے ندارد او را
باز گردانید تا ببرکت دعاے او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید الگاه دعا کنم پادشاه بیندیشید
که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بر دستِ دیگرے خواهد افتاد بهتر ست که پادشاهی بدرویش
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت
بنشسته بدهید شتاب خط بنشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بجز و که پادشاه آن آب خوردباد ے در شکم پیچید و فرو
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آرے بمن دعاے
شما صحت کلی رو نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شما دانستید که بیک گوز فروختید برین

پادشاهی تردد میکردید که مبادا درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند قطعه چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ❊ با فقر گر بود هوس ملک بنجرم ❊ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم ❊ این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمد نشست
و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملکت عشق ملک شد از کرم الهیم ❊ پشت من و پلاس فقر
نیست لباس شاهیم ❊ فائده سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابو الحسن خرقانی متوجه
شد یکے را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام بنیت استقبال من از زاویهٔ خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده و پیمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابو الحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بحبت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح مرا
در من دمیدهٔ همچنان خود بستان از بینجا گفته اند بیت در کوے تو عاشقان چنان جان بدهند ❊
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ❊ گویند معاملاتے که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراماً کاتبین هم آگاه نیستند بیت عجب سریست با معشوق ما را ❊ کراماً کاتبین را هم خبر نیست ❊
بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت بیت خوبرویان
چو پرده برگیرند ❊ عاشقان پیش شان چنین میرمند ❊ فائده بدانکه علاقهٔ روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب
خاک شده باشد و اجزاے او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندے معنوی که میان شاخ و برگ ست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتے مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر سرماے سخت تنبول را میزند و خشک گردانم
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست حکایت
یکے از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانهٔ چپ او

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای بار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و کجا آتش دوزخ این چه سخن ست او قصهٔ خود باز گفت که مرا زحمتی حایل بود قضارا ساکته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر برند اما انگشت خرد از یک دست من و چنبش بود بدان سبب در گور نمی نهادند و دفن نمیکردند و روح مرا بقاعے بردند که انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بر شتی در آمدند و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتشے مهیب ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهاے بلندے برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ است و مرا گرفته در دوزخ برتافتند بشانهٔ چپ در دوزخ افتادم قضارا در همسایگی من بیوه زنے بود او را دخترے داشت بعهد نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم آن پرکاله جامه بعینه حاضر شد و در میان من و آتش حایل گشت و محافظت تمام کرد و بعد ازان آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستاو چپاے مردمے نهند و بفقیرے مے دهند مرا نان آن نانها بفقیرے دادند خواب آن در آنجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و گفتم که مرا بخانه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که وحش در آخرت بود و قالب در دنیا و پیوندے که در میان روح و قالب ثابت ست اگر منقطع شده بودے از سوختن شانهٔ روح شانهٔ قالب بسوختے تفهم این اسرار کار عقل نیست و کسانے را که فهم شد گذاشتند تا این اسرار فاش کنند حکایت طالب علمے چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد از موت کجا میروند و چهاے بینند چندین خلق که مردند هیچ یکے از ان عالم خبر نداد و ازانجا بیاید طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالے از ان عالم خبر دهم قضارا بعد از مدتے آن طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبر

ازان عالم پرسیم کہ او وعدہ کردہ بود در رفتند و فاتحہ بروح او خواندند و گفتند ای یار تو وعدہ کردہ بودے
اگر توانی خبرے ازانجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچہ بر استاے من حاضرست و یکے بجہاے
من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طپانچہ بر روے من چنان فرود آیند کہ گردن من
بشکند گرفتن نمیگذارند شما ہم معذور دارید این بگفت و غائب شد ای برادر بعضے چیزہا کہ در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرار عالم آخرت چسان فہم خواہد شد حکایت مردے
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکہ الفاظ و کلمات
قرآن پوشیدہ گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآن صورت مساسے
نمیشد بصورت از تلاوت باز نماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکے از اہل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید کہ گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من ہیچ نمے آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بجد کہ مرد گوش او را بگرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اینجا عقل مسکین چہ داند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست
نمی آمد و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بمجرد گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونہ
دست در گوش مرد رسید و این فقیر ماہیت این ماجرا یافتہ است و بر فراست آن مرد عارف تحسین و
آفرین بسیار دارد حکایت شیخ عبد العزیز می گفت کہ من در مقامے بخواب بودم و محبوب من
در مقامے دیگر سکونت داشت در میان ہر دو مقام جوے آب بود بخواب مے دیدم کہ من بمحبت
ملاقات محبوب خود میروم چون بکنار آن جوے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم پایہاے من تا ران ما
مقدارے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم پایہاے خود را و جامۂ خود را تر یافتم حکایت
حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من پیوندارادت بامردے داشتم کہ او مداری بود بزن عشقے
بسیار داشت مردان مرا بہ تہمتے متہم کردند پیر من غلامے امرد پیش من فرستاد کہ ازین مقام سلامت

آنست کہ چندگاہ محترز شوی گفتم کہ از من ہیچ گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این تہمت بر من مقرر گردد
و ہر چند کہ غلام کوشش ہا بسیار کرد من نرفتم و طپانچہ بر روے غلام زدم تا خون از دہن او روان شد
غلام با دہنے خون آلودہ پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردمان را بہ بستن من فرمود ہر دو بازوے
مرا بر پشت بستند و چہار چوبک در ان مرا بچوبہا میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاہے خشک انداختند
و آن چاہ را بخاک و گل پنہاں شتند ہر ہمہ دانستند کہ عماد درین چاہ مردہ باشد و من در زیر چاہ بقدرے
جایگاہ یافتم آنجا نشستہ ماندم نیم شبے بود کہ خود را بالاے چاہ یافتم جاہاے من در ون چاہ بماند
و من بر منہ ما در زاد بر سر چاہ رسیدم پیر من با درویشے یارے دلخست کہ او ساکن بود بقاے مقدار
تکہ کردہ از ین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم درمیان راہ نہرے بود پر از آب
از ان نہر میگذشتم جامہ زیر پاے من در آمد آن جامہ را از زیر پاے کشیدم دیدم کہ لنگوٹہ است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود با و نمودم
چون چند روز گذشت پیر بہ روح من طعامے پخت و ہمان غلام را سوار کردہ بر ین درویش فرستاد
کہ بیائید بر روح عماد طعامے پختہ ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشستہ دید
متعجب و حیران ماند و با آن درویش گفت بر روح ایشان طعامے موجود کردہ اند و شما از بہت فاتحہ
طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب می آئیم تو شتاب اسپ را تاز و خبر حیات عماد باز گوی ما ہم شتاب خواہیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت ہر ہمہ متعجب و حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب روے نمود و چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت کہ من از ین جنس واقعات بسیار تجربہ کردہ ام و چنین بوالعجبہا در عالم دنیا فراوان محسوس
است و اگر تو پیش دیگرے بگوئی کہ از تہ چاہ خود بیالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شیخزادہ مناسب این ماجرا ست کہ او شان را بہ تہمتے گرفتار کردند و در تہ چاہ خشک محبوس ساختند
و نگاہبانان را بر گماشتند شیخزادگان با نگاہبانان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راہ ست بگریز

که خواهیم برویم اما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما خود نگردید نگاهبانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال مے نمود آن هر دو کس در نه چاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ او فتادند
بعد ازان از زیر زمین بر روے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار و فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ما جرا ها که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و اخص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطے و پیوندے باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نے آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را سه چیز وصیت
کرد دران ساعت که از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خداوند
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزے
بشهر درون خواستم رفت روے دیدم پر آب و کوشک بر کنارهٔ او دران روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکے دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
اے کنیز تو کدامی گفت اے ذوالنون چون مرا زدور پدید شدے دانستم که دیوانه چون طهارت کردی دانستم که عالمی و بعد ازانکه
از طهارت چون بپرداختی دانستم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
میبودے طهارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا محرم نگاه نمیکردے و اگر عارف می بودے بجز ذات
حق بهیچ میل نکردے این بگفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادے بر خود بلرزیدے گفتند سخت و گفت وقت گذاردن امانتے
در آمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند **حکایت** روزے ایاز پیش سلطان محمود نور الله
مضجعه ایستاده بود نوک موزهٔ خویش از زمین برگرفت و پاے بجنبانید و هرگز چنین کار از و ظاهر
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را از عقب
وے فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاے بیرون کشید کژدمے سیاه از موزه بیرون آمد

ایاز کشودم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروے من ببختی که نوک موزه از زمین برگرفتم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز باز آمد گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما برگرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند سلطان گفت حدیث کژدم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گزید هشتمی بار چون بطاقت شدم موزه بمنبا نیدم **فائده** روی انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول من احدث ولم یتوضأ فقد جفانی ومن احدث ولو ضأ ولم یصل رکعتین فقد جفانی ومن احدث ولو ضأ وصلی رکعتین ودعا لدینه ودنیاه بما یشاء وانا ما احببته فقد جفوته وانا لست برب جافی **فائده** در خبرست که حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض افطار نکردند و فرمودند که این روزه منست هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و لهارو شن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روے او از ماه شب چارده تابان تر باشد روایت ست که یکے از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه دارم فرمود اگر روزهٔ داؤد علیه السلام خواهی یکروز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم بخواهی سه روز دهم و چهارده و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبرست هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخش گناهان او مغفور گردد و اگر دو روزه دارد دو بخش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین عمال مردمان نزد من دو چیز ست روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را بجهت ایام تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزهٔ امام شافعی رضی الله عنه پیوسته

چهارده‌م و پانزده‌م و شانزده‌م ست **فائده** از فتاوای صوفیه ذکر فی قوة القلوب ان
المسبعات عشرا هداها الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی و وصاه ان یقوت
عدوة و عشیة و قال الخضر اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلک عن سعید
عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال و کان وبرة من الابدال قال
اتانی آت فی من اهل الشام فاهدی الی هدیة و قال یا کرز اقبل منی هذه
الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لک هذه الهدیة فقال اعطانیها
ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له اقلم تسال ابراهیم من اعطاه قال سالته
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة و انا فی التهلیل و التسبیح و التحمید فجاءنی رجل
و سلم علی و جلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها و هیئة و ثوبا و اشد
بیاضا و اطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت و من این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شئ جئتنی قال جئتک لاسلم علیک و جئنا لک فی الله تعالی و عندی هدیة
ارید ان اهدیها الیک فقلت ما هی قال ان تقوا قبل طلوع الشمس و قبل غروبها
المسبعات عشرا و وصفها و قال لا تدع ذلک فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا
قلتهن فسله من ثوابها فانه سیخبرک فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة فی منامه
کان الملائکة جاءته فاحتملته حتی ادخلته الجنة فرای ما فیها فوصفها عظیما فمما رای
من صفة الجنة فقال فسالت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل
عملک و ذکر انه اکلوه من ثمار الجنة و سقوه من شرابها فاتانی النبی صلی الله
علیه وسلم و معه سبعون نبیا و سبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق و المغرب و سلم

فَاَخَذَ بِیَدِیْ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ الْخِضْرَ اَخْبَرَنِیْ اَنَّہٗ سَمِعَ مِنْکَ الْحَدِیْثَ فَقَالَ صَدَقَ الْخِضْرُ لَکِنَّ ھٰذَا وَکُلَّ مَا قَالَ الْخِضْرُ فَھُوَ حَقٌّ وَھُوَ مَالِمَ اَھْلِ الْاَرْضِ وَھُوَ رَئِیْسُ الْاَبْدَالِ وَھُوَ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰہِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَمَنْ یَّعْمَلُ ھٰذَا اَھْلَ یُعْطٰی شَیْئًا قَالَ یَغْفِرُ اللّٰہُ لَہٗ جَمِیْعَ الْکَبَائِرِ الَّتِیْ عَمِلَھَا وَیَرْفَعُ اللّٰہُ عَنْہُ غَضَبَہٗ وَسَخَطَہٗ وَاَمِنَ عَذَابَ الشِّمَالِ اَنْ لَا یُکْتَبَ عَلَیْہِ شَیْئًا مِنَ السَّیِّئَاتِ اِلٰی سَنَۃٍ وَمَا یَعْمَلُ بِھٰذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ سَعِیْدًا وَلَا یَتْرُکُ اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی شَقِیًّا وَذَکَرَ بَقِیَّۃَ الْفَضَائِلِ **فائدہ** روایت ست کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ بر سر جنازہ وی این دو بیت نویسند شعر

وَفَدْتُّ عَلَی الْکَرِیْمِ بِغَیْرِ زَادٍ ۞ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِیْمِ ۞ فَحِمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْءٍ ۞ اِذَا کَانَ الْوُفُوْدُ عَلَی الْکَرِیْمِ ۞ یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد و توشہ و خالی از عملہاے شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ بر داشتن توشہ بدترین چیزہاست وقتیکہ رفتن نزد کریم باشد **فائدہ** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جاے دیگر ۞ ادب نبود درین رہ اے برادر
چو نام دوست آید بر زبانم ۞ ز حیرت مست گردد عقل و جانم
شنیدستم کہ موسی در مناجات ۞ کہ یارب یارب از فضل خدائے
مگر روزی ز حق بینی خواست حاجات ۞ ندا آمد کہ اے موسی سفر کن
ہمی خواہم کہ خاصانت نمائی ۞ برو اندر فلان کوہم نظر کن
کرا زخاصان ما آنجا یکے ہست ۞ کہ سوز عشق در کاہ اندکے ہست
چو موسی فہم کرد آن حکم مطلق ۞ برفت آنجا کہ فرمان بود ش از حق
یکے را دید در کوہے برہنہ ۞ کہ در وے عقل را ہیچ رہ نہ
بقدرت دوختہ پیراہنش را ۞ بموی سر پوشیدہ تنش را
نظر مے کرد ہمچون وحشی آہو ۞ از و آوازے آمد کہ یا ہو
برش رفت و سلامش کرد و خاند ۞ از و ہیچ آوازے مدیہ آواز
بد و گفتا کہ اے مست الٰہی ۞ بدین بسیار گفتن ہو چہ خواہی
اگر مقصود دیدارست بر گوے ۞ دگر با حق ترا کارست بر گوے
چو نام حق شنید آن مست حیران ۞ کشیدہ آہ و داد از یا و حق جان
ندا آمد کہ اے موسی چہ دیدے ۞ مرا ز ینسان فراوان عاشقانند

گر نامم بشنوند و جان فشانند | اگر تو عاشقی عشق این چنین باز | سر آنکس بست عاشق بست جانباز

فائدهٔ فریدالدین عطار رحمة الله علیه مثنوی

چه اسرار است شمس الدین چه اسرار | که رمزش میکند در جان و دل کار | ای ز غفلت غرقهٔ دریای آز

چون زاول تا به آخر سافلی ست | حاصل مالا جرم بے حاصلی ست | اشک می بارند و تو در معصیت

می ندانی کز کمے مانی تو باز | هر دو عالم در لباس تعزیت | هست دنیا آشیان حرص و آز

حب دنیا ذوق ایمانت ببرد | آرزوی این و آن جانت ببرد | تو چنین آویخته در دام او

ماند از فرعون و از نمرود باز | حق تعالے گفت لاشے نام او | کار دنیا چیست بیکاری همه

هر که در یک ذره لاشے گم بود | گر بود ممکن که او مردم بود | هست دنیا آتشے افروخته

چیست بیکاری گرفتاری همه | هر زمان خلقے دگر را سوخته | همچو شیران چشم ازین آتش بدوز

ورنه چون پروانه زین آتش بسوز | هر که چون پروانه شد آتش پرست

سوختن را شاید آن مغرور هست | هر که او را راه زد گمره بماند | پای بسته در درون چه بماند

گر ترا دین باید از دنیا مناز | هر دو با هم راست ناید کژ مباز | ای سرا و باغ تو زندان تو

خان و مان تو بلای جان تو | در گذر زین خاکدان پر غرور | تا نمانی در عذاب و در نفور

چشم همت بر گشا و ره ببین | پس قدم در ره نه و در گه مبین | چون رسانیدی بآن درگاه جان

خود نگنجی تو ز عزت در جهان | تا نگردانی ز ملک و مال روے | یک نفس ننمایدت این حال روے

فائدہ حق سبحانہ تعالے کلام مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم را جوامع الکلم گردانیدہ بود کہ علوم اولین و آخرین بے ہیچ واسطۂ دیگرے در دل مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم منقش گشتہ بود و ورائے علوم ظاہر و باطن چندین علوم دیگر کہ بمصطفے صلے اللہ علیہ وسلم منسوب و مضاف نبود چون ازان علوم مے پرسیدند غواصِ آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد کہ بعضے اُستادان آن علوم پیش بیانِ مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان مے آوردند چنانچہ علوم انواعِ خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود ہمچنین علوم طب در چند حدیث موجز بیان کرد و با آنکہ مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم اُمی بود خواندن و نوشتن

نمی دانست از و فور علمے کہ در باطن منور او رستہ بود کاتبے را گفتہ است کہ در دوات سیاہی پاکیزہ
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم اللہ را پیدا گردان و سین را دندانہا بیرون آر و اسم اللہ را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کوشش کن و مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم نہ پارس را دیدہ بود و نہ
حبشہ را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشہ از محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم نقل کردہ اند
و از پارسی ہفت الفاظ مروست اول یکبار طبق عنب آوردہ بودند و صحابہ بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرمودہ صلے اللہ علیہ وسلم العنب دوم دوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام پرسیدند
کہ ملائکہ قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود بہ سنگ و گلوخ سوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام
در جبہ معاویہ قمل را دید فرمود یا معاویہ ہذا سپش چہارم در جنگ احد میان مردگان غلطیدہ بودند
کہ صحابہ آمدند چند شتر آوردند تا بر یکے سوار شوند فرمود ہذا شتر پنجم سیب نو بر دست عائشہ صدیقہ
رضی اللہ عنہا بود بمزاح گفت لمن اعطیت ہذا فرمود کہ مرا بدہ ششم گاہان رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام بخانہ فاطمہ بر در رسید علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما آواز دادند کہ من علی الباب فرمود کہ نہم
محمد ہفتم مشرکان پرسیدند کہ اللہ واحد ام اثنان فرمود کہ او یکی ست **فائدہ** صلصائیل فرشتہ
ایست کہ شش بازو دارد یک بازو در شرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاے قبر حضرت رسالت
برائے اینکہ چون بندہ درود بحضرت میفرستد فرشتہ نام آن بندہ و نام پدر آن بندہ پیش
رسول صلے اللہ علیہ وسلم میگوید کہ فلان بندہ درود فرستادہ ست حضرت فرمایند کہ این
درود را بسیاہی و کاغذ نور بنویس و ما را بدہ بروز حساب این کاغذ در میزان نہم تا لائق بہشت
گردد **فائدہ** شبے خواجہ جنید قدس سرہ بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیسم
فرمود کہ ترا بر دریشان حق دست رس بود گفت نی چون خواہم کہ ایشان را بدنیا گیرم در
عقبے گریزند و چون خواہم کہ بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راہ نیست فرمود تا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نہ مگر وقتیکہ ایشان را سماع و وجد در گیرد میدانم کہ ایشان را چہ
پدیدے آید این بگفت و غائب شد خواجہ جنید متفکر در مسجد در آمد ناگہ از گوشہ مسجد آوازے بر آمد

کہ ای جنید از گفتۂ این دشمن فرلفتہ مشو کہ درویشان حق عزیز ترازانند کہ بجبریل وسیکائیل
نمایند بدین دشمن کے نماید خواجہ را وقت خوش گشت کہ اِنَّ لِیَائِیْ تَحْتَ قَبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ
غَیْرِیْ فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہرچند با اصول شرع وبا روایات فقہ موافق ست
اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولیٰ تعالیٰ گرفتہ اند وتحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ
علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند واکثرے از ایشان بعد ادائے ہر عملے مژدۂ قبول مے یابند
پس مریدان ہمتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فرض باشد خواہ نفل اجازت ورخصت ازین
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد واگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقہ موافق نیابی وماخذ آن ندانی باید کہ بہ بدعت گفتنش نشتابی نقل ست کہ
مخدوم جہانیان قدس اللہ سرہ بجہت نماز جنازۂ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوہ حاضر
شدند چون ایشان را بمرقد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود رخصت شد
وبا مخدوم جہانیان التماس کرد بندہ امیدوار ست وقتے بمنزل من نیز بشرف قدوم قدم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند
پادشاہ با جملہ خوانین اعزاز واکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجالس پادشاہ او گفت
پادشاہ صلاح ست کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنید پادشاہ را بسیار بد آمد پرسید کہ ایشان
چہ بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ وایشان نماز تعریف میگذارند
پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیان گفت چہ خاموش ماندہ اید جواب باید گفت
حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلے اللہ علیہ وسلم حاضر شد
از انجا جواب گرفتہ گفتند کہ اینک روح رسول صلے اللہ علیہ وسلم حاضرست میفرماید کہ سنت
نیست آن عالم گفت بہ بینید یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید
روح فلان کس بر من حاضرست از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گردد مخدوم جہانیان فرمود
عجب ست کہ زبان تو در کام میماند سہ قدم یک دست زبانش از دہن بیرون آمد او بر خاک افتاد

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که بردارید این گستاخ بیباک را و بخانه او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است التعریف وهو ان یجمع الناس یوم عرفة فی
مکان غیر عرفات ویقفوا ویدعوا او یثنوا عوا تشبیها بالحاج لان فی النهایة شرح الهدایة
التعریف لیس بشیء ای لیس بشیء واجب ومسنون بل هو مستحب کذا فی الذخیرة وعن
ابی یوسف ومحمد رحمهما الله فی غیر روایة الاصول انه لا یکره لما روی عن ابن عباس
رضی الله عنه انه فعل بالبصرة **فائده** عزیزمن نماز معیانه وعاشقانه دیگرست اوم مرسیدان
رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه بعد ازان مدم جدے وجهدے بنامی انگاه سکهٔ آن بر دل
شکستهٔ خود زن تا این نقش درست برآید که اولئك کتب فی قلوبهم الایمان **بیت** درکشائے
نمازاے جان نظر بر قامتست دارم ٭ گر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من **فائده** مے آرند
که شبے سلیمان دارانی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت اے خواجه تو خوش
خسپی و مرا چندین سال از برائے تو آراستهٔ کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مفاجات بمیرند
بیداری شب وعبادت شب کار ها دارد **قطعه** نخشبی روز کن شب خود را ٭ شام اقبال دلفروز
بود ٭ وقت او خوش که اندرین عالم ٭ شب او نغز تر ز روز بود ٭ **فائده** مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله سره میفرمود نکته مطبوع که از قول وفعل فقراے نامراد وغرباے بے زاد
و یا بیم از درویشان عالیجاه ومشایخ صاحب خانقاه نے یابیم روزے صوفیان چند نشسته
بودند ومخدوم شیخ حسین واین فقیر هم حاضر بودند ذکره افتاد دوزخ را چندانکه از وعید پر کنند پر نشود
ونعره هل من مزید برآرد فوضع الجبار قدمه آن زمان خداوند جبار دو پاے خود در
درد وزخ نهد درین میان یک نامرادے از خود برفت ونعره زد چون بخود باز آمد پرسید ند چه
نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشت که بے تنزل قدم پروردگار
تسکینے نے یافت **فائده** در مقام سکندرآباد بمسجد جامع حاضر بودم قلندرے آنجا نماز ادا میکرد

او دو فوطه جامه داشت یکے در تہ خود بستہ ستر کردہ بود و فوطهٔ دگر را چہارتہ کردہ بر سمت قبلہ انداختہ
بران نماز میگذارد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و نقش برہنہ بود و تعلے بر پشتی بران قلندر
افتاد کہ ملحدے گمراہے بیخبرے و بے آگاہے را بنگرید و جاہلے غلیظ الطبع را ببینید کہ تن خود را
برہنہ گذاشت و جامہ در تہ پاے کردہ نماز میکند این چہ فضولیست ازین جنس شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطہ از تہ پاے خود گرفت و بر گلوے خود گرہ داد و اندام را پوشید و در نماز
مشغول شد و ہیچ تغیرے و تفاوتے در وے ظاہر نگشت متعلم از گفتہ خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا میکرد کہ من بد کردم و با شما سخنہاے نامناسب گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت اے ولی نعمت ازین چنین سخنہا کسے دل بد کند کہ پیر و مرشد
پیرے و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزاکم اللہ خیرا مؤلف راست قطعہ
زمرد تربیت اریافت جوہر قابل * سفاہت سفہا را بحلم در گذرد * بدیدہ شفقت بینند اہل
غفلت را * کرام وش زشرلہو و لعو بر گزرد * فائدہ حضرت مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس اللہ
روحہ را چون جذبۂ ہدایت الٰہی و کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
دنیاے دنی سرد شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و ہمچو ابراہیم ادہم قدس اللہ روحہ
با فقر و فاقہ در ساختند و بریں فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ
دیگران بر غنائے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تونگری
دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب میکردند و میگفتند
کہ آن تونگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداختے
و حرفت گوی بازی و بذلہا و بخششہا ہمہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوائی خوشنود است
مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالیٰ غریب نواز نبودے این غریب را
از ان مردار کہ رہانیدے و بپایۂ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
اے یاران شکر نعمت باری تعالیٰ بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

ملہ نعمت ہا نعمت است از ہر کہ رسد از ہر کہ باشد چون بندہ بر ہمہ حال خود را محتاج میداند ہمہ را نعمت میداند

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و مساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند که
اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَمَا فِیْهَا اِلَّا ذِکْرَ اللّٰهِ فالحاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نرهد نظم حبیت دنیا خاکدانے کنه ویرانه ٭ غصه جائے محنت آبادی ملامت
خانه ٭ هر لئیمے نا سزائے ترک دنیا کے کند ٭ سرفرازی را رسد دریادلے مردانه ٭ و حضرت مخدوم
را چون عمر بآخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوے من آنست که بوقت موت من خوش
الحانے این آیت را در پرده کوری جیت بخواند آیت اینست رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِیْ
مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیّٖ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا
وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ ٭ تا در کلمه تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ جان دهم فائده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه مرگست یعنی مُوْتُوْا قَبْلَ
اَنْ تَمُوْتُوْا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکهٔ درویشی را وسیلهٔ
جلب رزق دانند برجوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را ببطالت
وعبادتے که در دین ایشان بت معمور داشتے طائفهٔ بازی گران بر و آمدند مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشاے بازیچهٔ ایشان مے باید دید راجا گفت اوقات عزیز بتماشاے
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست ایشان را چیزے بدهانید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان هر تمثیلے که میکنند بعینه درست میکنند البته مے باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکے از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و پوستگی انداخت و بران بجلسهٔ جوگیانه نشست
و چنان شغلے و فکرے گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند راجا نیز میخواهد که بپسندید و در بر راجا چادرے بود مرصع بجواهر فرمود
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت از وی ناخوش آمد گفت این گدا را بگیرید که عورت چادر مرا نگاه نداشت و آداب را مطلقاً
فرو گذاشت و چون آن جوگی آن تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر را نگاه نداشتی

جوابی گفت او را جا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از وی به پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی آی طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبیه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست مثنوی خرقهٔ زهد پروران کفن ست ❊ نه باخذ متاع و مال فنست ❊ غرقه پوشی
که در پی مزدست ❊ نه کفن پوش بل کفن دزدست ❊ فائده وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابر دین نالائق
غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقدور نداشتم که بپوشم و در خلاف حکم درویشان بکوشم که محکوم حکم
ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا
خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثرے پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را ❊ عجب تر
آنکه مخدوم روزے مرا بے پرسیدند که کسے با تو انابت کرد گفتم نی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بر من زد که یک مرتبه سودهٔ پیران بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش مے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کار ست و پیش حکومت و
تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد ازان بلبنیت فرمود که ای نیک بخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نه
از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جملهٔ
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد ازان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکنند اهل معرفت
تاخیر روا نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خوردگان ہفت سالہ را بفرمائید تا نماز گذارند و اگر خوردگان دہ سالہ نماز نگذارند ایشانرا بزنید تا ہیچ نمازے فرو نگذارند اما مریدی طفلان شیر خوارہ را ہم مسلم ہست تا در وقت پدر را باید کہ طفلان خود را با پیرے و بزرگوارے بانابت بپیوندد و بند حکایت سید فتن ساکن مقام زید پور مردے صالح بود در خانۂ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس اللہ روحہ آمد و فتوح گذرانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشیدہ ہست او را کلاہ و شجرہ عطا فرمائید حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است کہ در خانۂ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ خواہد شد و نیز حیات خود را ہم شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد و فرمود کہ ہر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانۂ سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز او را ارادت درست ست و نیز چون مردم بمیرد تا آنکہ او را دفن نکردہ باشند مرید گرفتن روا ست چنانکہ در سنبلۂ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش بے جنبید نبشتہ شدہ ہست کہ مخدوم شیخ مینا او را کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالۂ سیر مشایخ نبشت کہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدند و گفتند السلام علیک یا ولی اللہ انت خلیفتی و در شیخ محمد پرسیدند کہ ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفت فرزندے کہ در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفۂ خود گرفتم تا در شیخ محمد گفتند ای شیخ او ہنوز در رحم ست ہیچ معلوم نیست کہ دختر ست یا پسر و او را ارادت شما قبول نکردہ ہست شما خلافت او را چگونہ دادید شیخ ابو احمد گفت ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ نبشتہ دیدم و او را احمد نام ست و مرید و خلیفۂ من ست بجہت رسانیدن بشارت مے آیم **فصل** حضرت مخدوم شیخ بہا بن محمود نبیرۂ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ روحہما رسالہ در تعریف خواجگان چشت قدس اللہ ارواحہم نبشتہ ہست و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر مشایخ نام نہادہ و این فقیر اندک اندک مذاکرۂ ہر پیرے از انجا بر وجہ تبرک گرفتہ ست **سیر اول**

در تعریف مرتضےٰ علی کرم اللہ وجہہ طالبان صادق را معلوم باشد کہ میان علی مرتضےٰ و محمد مصطفےٰ محبت از عہد کودکی بود و علی مرتضےٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نکردہ است چون قرابتیان مرتضےٰ مرتضےٰ را مے آراستند و در تنگدہ مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را میگفتند کہ تو چرا الّا بر وجد خود را سجدہ نمے کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضےٰ جواب دادے کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم سر من در دمیکند و در باطنم میگزرد کہ جمادات بے روحست کہ از ایشان ہیچ منفعت نباشد و سجدۂ این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کودک نارسیدۂ دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جدما ابراہیم خلیل اللہ بتان را شکست و دین مسلمانی بنیاد نہاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ ست کہ او ہمیشہ خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارام کہ محمد پیغامبر شود و ما بد و ایمان آریم روزے علی مرتضےٰ در خدمت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم آمد پیغامبر را خوشحال و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمہا سرخ و گریان مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی[1] اَنْتَ اَخِیْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سورۂ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِیْ خَلَقَ بیاورد پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با تو عہد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کردہ ام ابو بکر گفت زود روان شو بیدا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین ست داور تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ نگوید ای علی توچہ کردی کہ فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چہ شدے

[1] یعنی ای علی تو برادر من در دنیا و آخرت ہستی ۱۲

ابوبکر و علی ہر دو بحضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم آمدند و فی الحال کلمہ لا الٰہ الا اللہ
محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند اول کسیکہ میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضے رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ و ریاضت چنان
بود کہ در بیان نیاید و در خانۂ او سہ گان و چہار گان فاقہ شدے و نہ فاقہ نیز شدہ است و سیر
فقر خود با کسے نہ گفتے و با محمد صلے اللہ علیہ وسلم نیز نگشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجہ حسن بصری قدس اللہ روحہ آوارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
ہم از و یافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت ہفتاد سال وضوی او جز در مستوضی
باطل نشدہ و خواجہ حسن بصری چون خرقۂ امیر المومنین علے پوشید و آن خرقہ گلیم بود کہ رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام مرتضےٰ را پوشانیدہ بود و نصیحت کردہ کہ اے علی این خرقہ فقر و درویشی
بپوش و فقر و فاقہ اختیار کن و چون مرتضے کرم اللہ وجہہ این خرقہ خواجہ حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقہ و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقۂ خلافت از امیر المومنین علی در بر کردہ بخانہ در آمد ہر چہ داشت ایثار فقرا کرد چنانکہ قوت
یک وقت ہم در خانہ نداشت بعد سہ روز افطار کردے و گاہے پنج و شش روز ہم گذشتے پرسیدند
اے خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدائے تعالے باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد کہ افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چہ کنید گفت من متابعت
محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و علے مرتضے میکنم کہ ایشان را سہ فاقہ و گاہے چہار فاقہ و گاہے
پنج فاقہ و گاہے شش فاقہ بودے من خرقۂ ایشان پوشیدہ ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و در ویشان ہرزہ و بیشی نپذیرند و گویند خود رائی ست کہ خرقہ پوشان کہ خوردم
و این سیر مخصوص ایشان فاقہا کردند و این ہر روز افطار میکند خود را در فراک تو سنن
ایشان بستہ ایم ہر راہے کہ ایشان رفتہ اند ما نیز ہمان راہ مے رویم خواہ ضعیف شویم خواہ
بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے کہ در چشم مغاک افتاد

واز بسیاری گریه بصارت کم شد و گفت الٰہی حسن گناہگار ست بر گناہگار رحمت فرمای چون حسن را خرقۂ درویشان عطا کردۂ او را از روے درویشان شرمندہ نگردان سیر سوم در تعریف خواجہ عبد الواحد زید قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفۂ خواجہ حسن بصری ست چہل سال پیش از ارادت مجاہدہ و ریاضت می کشید و علم بکمال داشت مجتہدے کلان بود ہمچو حسن بصری و شاگرد امیر المومنین حسن بن علی مرتضے ست خلق و تواضع بحد داشت کسے کہ ترا و را اول سلام کردہ ست با ہر کہ ملاقات شدے خواہ خرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبد الواحد او را سلام گفتے و پیش مردمان با دب نشستے و گفتے کہ شما بندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم وی بر ما لازم ست ہر کرا محبت با پادشاہ باشد او تعظیم بندگانش نگاہدارد و ما را محبت با خدا ست و شما بندگان خدا ہستید پس ما را واجب ست کہ تعظیم شما بداریم کہ تعظیم شما تعظیم خدا ست روزے شیخ عبد الواحد زید در راہے میگذشت دید کہ پیرے ضعیف نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ ست و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ ست سایہ میخواہد شیخ عبد الواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایہ کن فی الحال ابر پیدا شد بر سر بیمار سایہ کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر صحت یافت و فی الحال برخاست و بپاے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد بر جاے میگذشت جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرسنگی ہلاک میشوند از خدا بخواہ تا ما را طعام بوقت برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امروز غنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جادۂ شرع باشید فقیران بخانہاے خود آمدند دیدند کہ زنان ایشان طعامہاے خوب و لذیذ پختہ اند و بر دست ہر یکے دینارہاے زر ست پرسیدند کہ این طعام از کجا ست و این مال کہ داد گفتند آینده آمد در حلقہ را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارہاے زر ما را داد و گفت کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفرے از دوست شیخ عبد الواحد آمد و ما را این دینارہا داد شوہران گفتند آرے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شدہ بود او احوال ہینوائی خویش

بد وگفتہ بودیم وتنگی حال عیال واطفال باز نمودیم او فرمود کہ امروز غنی خواہید شد زنان
شوہران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد دیدکردید تنہا دنیا چرا طلبیدید اگر دین ہم
میخواستید حق تعالے اشارادینے کامل ببرکت شیخ عبدالواحد عطا کردے نقل ست کہ شیخ عبدالواحد
زید ہمیشہ از خوف خدائے تعالے گریستے و دائم صائم بودے و دوگان سہ گان فاقہ کردے
بوقت افطار دو سہ نوالۂ طعام خوردے از و پرسیدند کہ چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفے
و علی مرتضے و پیر خود مے کنم کہ ایشان گرسنگی را دوست داشتندے و درویش کسے ست کہ قولاً
و فعلاً متابعت محمد مصطفے و علی مرتضے و پیر خود کند وگرنہ او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضے بود و حقارت علی مرتضے حقارت
محمد مصطفے باشد و حقارت محمد مصطفے حقارت خدائے تعالے بود پس درویش را باید کہ متابعت
پیر نگذارد و کہ متابعت پیر متابعت محمد مصطفے ست صلے اللہ علیہ وسلم نقل ست کہ شیخ عبدالواحد
زید چون ارادت بخواجہ حسن بصری آورد ہفت تن غلام داشت ہمہ را آزاد کرد و گفت چنانکہ من
امروز از گناہ آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و ہر چہ در خانہ بود از مال و
اسباب ہمہ بدرویشان داد و ہیچ نگذاشت و بر کردہ بخدمت خواجہ حسن بصری مشغول شد سیر

چہارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفۂ خواجہ عبدالواحد زید ست چنین گویند
کہ فضیل عیاض رہزنی میکرد و سر قوم و زدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندے و یاران
فضیل رہزنی میکردند و او در بیابان نشستہ قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشتے
و گویند سبب توبۂ او آن بود کہ شبے کاروانے میگذشت و حافظے را بمزد گرفتہ بود تا ہمہ شب قرآن
بخواند از آنکہ شنیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید
حافظ این آیت میخواند اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر
بر دل فضیل رسید بجہید و بیقرار شدہ روے بخرابہ نہاد و کاروانیان خواستند کہ بروند یکے
گفت بجا میرویم کہ فضیل با یاران انبوہ در راہ خواہد بود فضیل این سخن بشنید گفت اے کاروان

بشارت باد مر شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت
و میگریست و میگفت الٰهی فضیل گناهگار بمعصیت توبه کرد و روی بحضرت پاک تو آورده قبول
کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد یکبار یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او
صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد ناگاه آن جهود صد سفاله را بر نمونهٔ دینار تراشیده
در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت برو آن همیان صد دینار را که بالین منست
ترا بخشیدم من شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل
آن سفالها دینار زر شده شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در
تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد
که توبهٔ تو قبول است ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولے توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید
که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید انا للہ
و انا الیه راجعون فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل
در راه درویشی صحبت است گفتند خواجه عبدالواحد زید مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بجای او نشسته است
و خرقهٔ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او میآید
امروز در کار درویشی مثل ندارد و مردمان راست بهیت میدهد و براه دین می نماید و
بیماران را صحت می بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار محبوب کرده
خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبدالواحد گفت ان
اللہ یحب التوابین بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوح کردی دوست محمد گشتی پاک ترا

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را رقت آورد
و مرید شیخ عبد الواحد شد از نجا گفته اند اگر طالب صادق بر است قدم درین راه نهد نخست باید که
خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند آنگاه در پے پیرے و مرشدے باشد شیخ
عبد الواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی ہمین فرمود کہ خلوت گزین و ذکر لا الٰہ الا اللہ بعدد
دنا مصدور بگو کار فضیل بجائے رسید کہ کل درویشان آن عصر رجوع بفضیل کردند و فضیل ازان
ساعت کہ مرید شیخ عبد الواحد شد و خلافت ازو یافت روی اہل دنیا ندید و چیز دنیا وی بدست
نگرفت جز آنکہ افطار بدان کردے **نقل** ست کہ شبے ہارون رشید مروے را گفت مرا بر درویشے
بر آن مرد ہارون رشید را بر سفیان بن عیینہ آورد و آواز داد کہ ہارون رشید بر تو آمدہ ست سفیان
از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من نجدمت وے آمدم ہارون رشید بشنید و گفت این مرد
نہ آنست کہ من میخواہم سفیان گفت آن خواہی فضیل عیاض ست او را بر در فضیل آورد
او قرآن میخواند بدین آیت رسیدہ بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّاٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ
کَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ۝ ہارون رشید
گفت اگر من ایں آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ را کشت تا روے او نہ بیند
و در نماز ہارون بگریہ شد و گفت مرا پندے بدہید فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدائے را ہوش دار کہ روز قیامت حق تعالیٰ ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ہر یکے
بطلبد ہارون گفت کہ ہزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند با کہ من کردم ترا ہیچ سود نکرد
و ہم از نجا ظلم آغاز کردی من ترا و دران کو محم کہ نجد ابرسی تو مرا دران کوشی کہ از محبت و عشق و
قرب خدا و در انجم شیخ پنجم در تعریف خواجہ ابراہیم ادہم قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفہ خواجہ
فضیل عیاض ست سلطان ابراہیم پادشاہے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بسیار
داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشائخ راست
میکرد اگرچہ او اولوالامر بود ناگاہ دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خدائے عزوجل در دل او

نشست ملک بلخ را برانداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بجزایر نهاد تنها سفر اختیار کرد قصهٔ حرکت
او در سنبلهٔ سوم نبشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویش
دیندار اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگر کسی نیست او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد زید
نشسته دست بیعت بمردم میدهد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
حاصل کرد خواجه لطف بیحد فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام مانشینی و خرقهٔ مشایخ ما در برکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکبده گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی مر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور همه درویشان
محمد مصطفی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبدالواحد زید ست او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او ابراهیم ادهم است فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم پند و نصیحت
فضیل عیاض قبول کرد نقل ست که یکهزار دینار پیش سلطان ابراهیم آوردند قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار روای
قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در تأمل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بروی بسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه جنید قدس الله روحه آورده و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بینوایها بیشمار دیده سر قوم مشایخ کبار بود جمله اهل معرفت را دران عصر توجه بر جنید بغدادی

بود شصت سال وضو کوخواجه حذیفه بر دست او باطل نشده است و گفته است در ویش خالی دست و خالی شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در ویش و رم مبنی قریب آن در ویش نشینی و نیز خواجه حذیفه از اهل دولت و اغنیا اعراض کردے و گفتے اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روے درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که بصحبت من بیائید و برابر من بنشینید پس دنیا رابگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم **نقل ست** که چون حذیفه از ابناے دنیا توبه کردے و دنیا را گذاشتے شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روے او ندیدے و گفتے هنوز بوے غفلت آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدے و در کنار گرفتے و گفتے بیا ای ولی الله منیر هفتم در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه حذیفه مرعشی ست در هفده سالگی اهل علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز ختم و هر شبے دو ختم میکرد از هفده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه هبیره جز در قضاے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال عمر داشت و بعضے گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهار گان روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجه کتابت افطار خود بساختے **نقل ست** که مردے اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد پنبه کف در دهن او مدخلق جمع شدند آب بر روے شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که الآن رباق روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روے شیخ زدند تا بهوش آمد و لیکن میلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسے که او جویان محبوب و خواهان مطلوب ست چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب دهند او را مانند بهتر ست از حیات بیچاره در وے چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت او را با دنیا چه کار اهل دولتے هزار دینار بمن آورد دل من خراب و جگر من آب شد در وے که لائق فقر نیست او را درم مید هند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و اهلها

وَمِنَ الشَّيْطَانِ النَّعِيْمِ از نیجاست کہ حق سبحانہ با دنیا خطاب کرد یَا دُنْیَا هُوِّنِیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ کَیْلَا تَفْتِنِیْهُمْ سیر ہشتم در تعریف خواجہ علو دینوری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ ہبیرہ البصری شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی را صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیدہ است و خدمت مشائخ کردہ و نعمت از بسیار درویشان یافتہ و پیش از ارادت سی سال در مجاہدہ بود بعد ہفت روز یک خرما خوردے و مقدار پری دہن آب نوشیدے سخت منعم حال بود و دنیا بسیار داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقہ اختیار کرد روزے کہ شیخ علو دینوری تارک شدہ دہ ہزار دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی ہمہ بخلق داد برائے افطار ہیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد توجہ بخدا کرد و گفت الٰہی عیال و اطفال تو بسپردم ایشان را رزق تو دہی آوازے شنید کہ اے علو دینوری تو با من باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ پسر او آمد و کفت مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسے خوانچہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ ہم شیخ گفت او را طلب کردہ بیار پسر رفت و طلب کردہ آورد آرندہ خوانچہ را پیش علو دینوری داشت و گفت فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ مشغول گشت ہر روز چند بار او خوف خدا گرفتے و بیہوش شدے و چون بہوش باز آمدے گفتے الٰہی بیچارہ علو دینوری گناہگار ست اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ گاہ بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ ای خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چہ خواہد شد خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی ست کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدو دستی بگیرد خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارہاے دینی بگشاید و عاقبت کار بخیر آید واز مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجہ گفت

و من الشیطان النعیم یعنی از دنیا بر مسلمان مرگ تر از ایشان را در نفس نبود ای ۱۲

درین وقت ہبیرهٔ بصری شیخے کامل ست کہ در کمالیت مثلے در جہان ندارد و علو دینوری حکم
بشارت در خانهٔ ہبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نہاد شیخ ہبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
و گفت بیا ای علو دینوری کار تو ہمیشہ علو دینوری ست از خدائے تعالے خواستہ ام کہ تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دہی شیخ علو دینوری مرید شیخ ہبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا الٰہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و ورد ذکر لا الٰہ الا اللہ
مشغول شد ہیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری ہمہ مکشوف گشت این حال
را بر خواجہ ہبیرهٔ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سہل کاریست کہ مطلوب در ورائش خالق عرش و ثری ست و فرمود
دہر گاہ کہ مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم کہ خداوندا من ترا میخواہم و تو عرش و کرسی
نمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت و گفت الٰہی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیہوش شد بعد ساعتے در ہوش آمد باز بیہوش شد
باز در ہوش آمد ہمچنین چہل بار بیہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب از دہن مبارک
خود در دہن شیخ علو انداخت فی الحال بہوش باز آمد آنگاہ خواجہ پرسید ای علو دینوری دیدے
مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نہاد و گفت
واللہ سی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجہ خرقہ گلیم درویشی مر علو دینوری را بخلافت پوشانید
و گفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نبشتند خلق را دعوت
بیعت بدہ و راہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را مطلوب برسان و شیخ علو
اہل سماع بود و اعراس پیران میکرد در روز عرس سماع مے شنید پرسیدند ای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چہ سرست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفے و علی مرتضے و پیران ما سماع شنیدہ اند امروز روز عرس ست

پیران ما را وصلت دوست امروز ست داده است که اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما بر شادی وصال پیران سماع مینهیم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید
که ما را نیز بطفیل ایشان دست دهد سیر نفیس در تعریف خواجه ابو اسحٰق شامی قدس اللہ
روحہ آو مرید و خلیفه خواجه علو دینوریست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
شنیدے و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے دران وقت مجتهدان بودند هر کرا ایشان
سماع خواجه اسحاق دیدے گفتے که سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
مجلس همه در تواجد میشدند و در و دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هر که در مجلس سماع
خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدے هرگز او بگرد معصیت نه گشتے و خواجه امردے را و دنیا
را در مجلس سماع آمدن نمدادے و اگر اهل دول کسے بغیر رضاے خواجه در مجلس سماع حاضر شدے
فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایثار فقرا کردے درویش اهل معرفت شدے و
صاحب نعمت گشتے و خواجه ابو اسحاق چون خواستے که سماع بشنود سه روز پیش ازان
قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ دو طوی میکردند
و بعضے سه طوی میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه سماع شنیدے
نقل ست که وقتے امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابو اسحاق کرد گفت از خدا
بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد
و آب از چشم ما روان گردد هم بران وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجه فرمود تا خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در وهید چون سماع در دادند خواجه
را سماع در گرفت و در گریه شد در رقص میکرد هم دران زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود و بعد هفت روز افطار کردے سه خرما خوردے و گاهے بطریق ندرت سه
لقمه طعام خوردے و فرمودے لذتے که من در گرسنگی یافتم در هیچ چیزے نمے یابم و گرسنگی
و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

ف ابتدا در تصوف بر دست شیخ ابو الفرج طرطوسی کرد و بعد از و بصحبت شیخ ابو اسحاق شامی رسید و علیه الصلوة والسلام گرسنه دارید

بطونکم و اظمئوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعلکم ترزقون الله یقینا خواجه ابو اسحاق
چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت الٰهی ابو اسحاق میخواهد
که مرید شیخ علو دینوری شود آواز برآمد ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانهٔ علو دینوری آمد و پای بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق
درویشی کار بزرگ ست که درویش دوست خدا و رسول خداست خواجه ابو اسحاق گفت بندهٔ
بخدمت مخدوم رسیده ست و منظور نظر مخدوم شده امید ست که درویش هم خواهد شد شیخ
علو دینوری خواجه ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خدای تعالی خواستم
که تو فرزندان تو درویش کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد خواجه
ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود
ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه بنصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین بذکر
لا الٰه الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابو اسحٰق در خلوت بذکر مشغول بود هاتفی آواز داد ای علو دینوری ابو اسحاق کار خود
مرتب کرده شایستهٔ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقهٔ درویشی
بپوشان و بجای خود بنشان و تو بحضرت ما بیا خواجه علو دینوری خرقهٔ خلافت ابو اسحاق
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیزدهم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه قدس الله
روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه ابو اسحاق شامی ست خواجه قدوة الدین ابو احمد فرشانه شیخ
کامل بود در ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و درویش
شدی نقل ست که خواجه ابو احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
هر مومنی را که در ان راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلمهٔ لا الٰه الا الله محمد رسول الله

گوینده را بہ گز آتش دوزخ نخواہد سوخت ما تراد آتش دنیائے اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بر انیم کہ این سخن راست ست وگر نہ یقین شود کہ دروغ میگوئی بحجت آنکہ ہر روز چند مسلمان
را میسوختند چون خواجہ قدوۃ الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگندلات وعزی کہ ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت واللہ آتش دوزخ ہرگز ظفر بر گوینده
کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص برائے گناہگاران و مشرکان و بت پرستان
آفریدہ شدہ ست گفتند پس در آئی درین آتشکدہ خواجہ فی الحال درمیان آتش آمد و مصلا فرو
کرد و نماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن دران آتش زیادہ انداختند
آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برہان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن بادیہ از مرد و زن کہ
نامعدود بودند ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دویست نفر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یکے
ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان مکشوف گشت روزے خواجہ ابو احمد بر سر
رسید ہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود بفرمودۂ خواجہ ہر یکے حلقہ کردہ ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر نشد بست و چہار تن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
با یاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز داد ندای شیخ ما را راہ بنمائی و بصحبت پاک خود جائے دہ
خواجہ آن روے آب بود و کافران این روے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای متعلقان
درگاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شما ہر یک درویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستے پرسیدند
ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گردد و تو چندین گریہ برائے چہ میکنی خواجہ با ہائے
بگریست و گفت بر صیصا شیخے نامدار بود ہر کہ نظر کردے او را بخدا رسانیدے ناگاہ تیر قضائے
بروی رسید او از جہان بے ایمان رفت و بلعم ولی اللہ مستجاب الدعوات بود ببرکت دعائے او

هزار و هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته باشند تا زیانهٔ قهر خدا بدو رسید مسلوب الایمان گشت
قصهٔ هرود ناموران مشهور ست پس ای برادر گریه دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
که کسیرا بدرگاه بی نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود و علمے
برکمال داشت خواجه سری سقطی بجهت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجه ابو احمد خواجه
سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجه ابو احمد در مقامے سماع میشنود که اگر ازان مقام صدائے
خیزد حالتے سری سقطی را دست دهد و وجدے عظیم حاصل آید در انوقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد
انکارے نداشت مگر یک مجتهد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر و الخفیات (تو اللہ در آرزو پوشیدہ کہا ہوتا ہے) اگر ابو احمد چشتی فعلے بدعت میکند او را سزا بده
وگرنه فضیل مکی را ادبے کن همان ساعت سرخ بادبرکی غالب آمد مدینی او فرو نشست و مدینی شد
هر چند که حکما تداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد کسی توجه بخداے عز و جل کرد شبے رسول
علیه الصلوٰة و السلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تا من از زحمت مدینی بشوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت
به شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
به فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم
سماعے که حضرت مخدوم میشنود اسرار آفریدگار ست تعالیٰ و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجه ابو احمد در هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجه ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب سه هزار
عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیانے که خواجه ابو احمد چشتی در هفت سالگی
میکرد دانشمندان آن عصر متحیر ے ماندند و در سیزدهم سالگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و خلوت

گزید و مشغول بذکر لا الٰہ الا اللہ مے بود مدت دہ سال گذشت ناگاہ خواجہ ابو اسحاق شامی خواجہ
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کرد و مذہب خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی ہر
نعمتے کہ مرا از پیران رسیدہ بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفتہ بسمت قبلہ ایستادہ شدند و گفتند
الٰہی ہر نعمتے کہ ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد و او را بتو سپرد روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازے شنید کہ ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نہادیم ہر کہ بہ صحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد بیت اسرار محبت را ہر دل نبود
قابل ✤ در نیست بہر دریا ہر کس نے ✤ سیر یازدہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد چشتی ست نقل ست
کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابو محمد چہار ماہہ در شکم من
بود کہ وقت تہجد در شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لا الٰہ الا اللہ در گوش من افتادے
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبے کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفےٰ را صلے اللہ علیہ وسلم
در خواب دیدم کہ میگفت ای ابو احمد مژدہ مر ترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جہان
خواہد آمد نام او محمد چشتی ست ہفت بار لا الٰہ الا اللہ وقت تولد بآواز بلند خواہد گفت کہ ہمہ حاضران
مجلس خواہند شنید ہر روز بدیدن وی بروی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ
وسلم ترا سلام رسانیدہ ست و گفتہ کہ تو ہم نام مائی خواجہ ابو احمد بیدار شد نفرے از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینہ تولد شد بمجرد کہ از رحم مادر بیرون آمد
ہر ہمہ نشستہ بودند کلمہ لا الٰہ الا اللہ ہفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی نے الحال وضو
کردند و در خانۂ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابو احمد نہاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قُلْ مَا
يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ۚ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا ۝ بیت
رُوْیَاکَ بِهٰذِهِ اللَّیْلَةِ شیخ ابو احمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم
رسانید بمجرد کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

وَعَلٰی اٰلِہٖ وَاَھْلِ بَیْتِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ ۝ شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے
مادر شیخ محمد قصد خندیدن او باخواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنۃ را خاصیت
ہست کہ چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
مے آید فرشتہ سیلے زنان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید ما و زادست این معاینہ میکند و میخندد نقل
است کہ شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد ہر چند زنان شیر در دہن مے اندا ختند
اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روز عاشورا روزہ داشتہ ست و
موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون بہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت ورزی و صحبت اہل دنیا را
آفتے عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازدہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرمائے ترافطار کردے و در عہد
شیخ محمد چشتی در چشت ہیچ کافرے نبود و ہر کافرکہ در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازدہ سال شیخ محمد را خرقہ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ استادہ
شد و گفت الٰہی محمد چشتی را خرقہ درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردائے
قیامت بر رسوکے محمد مصطفےٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید کہ خاطر جمع دار ما دعائے تو
قبول کردیم فردائے قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون
محمد چشتی یکے از دوستان ماست ہر کہ محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد نعمت درویشی کار انبیا و اولیائے خدا است
درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست سیر دوازدہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد چشتی ست ہر کہ بصحبت پاک خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی یک روز بود درویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب روزگار
گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و اقتدارے ہیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ گزنما

گفتند شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہما بملاقات خواجہ ناصر الدین رسید ہر بار کہ
روے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسماع در آمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روے خواجہ
ناصر الدین بسماع مے آئی گفت آنچہ من در جبہۂ خواجہ ناصر الدین مے بینم اگر شما ہم بہ بینید بجائے
و بقرار نشوید خواجہ علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت کہ ای شیخ ناصر الدین علم
خدا علمیست کہ عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خداے عز و جل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی مقتضد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختۂ
حروف تہجی بیاموزد او ہم کمتر یافت گفت بندۂ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین ہفت بار نام من بگوی
و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگوی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین ہمچنان
کرد نظرش تا تحت ثریٰ و تا فوق عرش رسید بعد ہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام یافتہ
خواجہ ناصر الدین را آموخت بمجرد کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بمشاہدہ توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوۂ انبیا و
اولیاست و سرمایۂ فقیران محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم فقرے کہ در زمانۂ او بود در زمانۂ ہیچ
پیغمبرے نبود و جملہ پیران با فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا الٰہ الا اللہ شدت چہار دہ سال مشغول بذکر لا الٰہ
الا اللہ بود بعد سہ فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا دیدے
تغیرے در روے او پدید گشتے و گفتے بوے مردار دنیا در دماغ من رفتہ ہست حضورے در
عبادت نمے یابم وائے بران درویش باد کہ درویشی گزیند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ
کیذ یکجا جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ ہست شما چندین احتراز بکجاست گفت پیغمبر علیہ السلام
معصوم بود او را صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نہ ایم گناہگارے بخود در ماندہ ایم

مارا صحبت اغنیا مضرست شیخ محمد او را بعد از خلوت چہار دہ سالہ خرقۂ خلافت پوشانید و بجای
خود نشانید سیر سیزدہم در تعریف خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ روحہ او مرید
و خلیفۂ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجہ قطب الدین مودود شیخے نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سرقوم متقربین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مودود چشتی ہر کہ سہ روز
ماندے کار بستۂ او کشادہ شدے یکے از اولیاے خدا گفتہ بقرب اللہ پیوستے نقل ست
ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ماسوی اللہ را بر انداختے و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر یکے از مریدان خواجہ صاحب نعمت بودند
علمے بر کمال داشت ہیچ عرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود ہر چہ کردے متوجہ
بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مودود
ہمچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بارہا در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضر میآیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہر ست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور
اسود میرسد کہ بالاتر ازو مقامے نیست دران مقام از چشم ظاہر بنیان غائب مے شود
واو در مقام قرب حاضر ست او را جز محبوب کسے دیگر نمے بیند مگر آنانکہ محبوبان محبوب اند
گاہ گاہ در حالت سماع چندان گریستے کہ سینۂ مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کردے در روے
سرخ گشتے درویشے سر این ہر دو حالت ازو پرسید فرمود کہ این از آثار مشاہدۂ جلال و
جمال ست و نتیجۂ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
قطب الدین چون مرید فیض ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
کشایش کار درویشی ہمہ از فقر ست چندانکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل ست
کہ خواجہ قطب الدین مودود بعد از ارادت نہ سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج و شش
روز افطار میکرد ناگاہ شیخ ناصر الدین چشتی او را جامۂ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

سود و خرقه درویشی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ ناصر الدین
است که از سر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بحر و گفت خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی گشاده شد بر حسب آن خدای تعالی ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود شیخ چهارم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بود سے بعد سه
روز بسر لقمه بزوی بے نمک افطار کردے پس خورد خواجه هر که بخورد سے مجذوب گشتے نظر او اینچنین
نعمت بود هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت ثری بر و مکشوف گشتے
و او صد و بست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بار بار نعره زدے و آه آه گفتے و بهوش و بطاقت گشتے آنچه
بر روے او میرفتند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ (یا فرزندم من جن و انسان را مگر برائے اینکه عبادت کنند ۱۲)
بے هوش و بطاقت میگردم که خداوند تعالے ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما بعمر
روز بشغول میشویم مے ترسم نباید که فردائے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خدائے داشت و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی در میان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن ندهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مرد نیک بختی
از خدائے عزوجل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یکے از مریدان تو
سر قوم درویشان باشند برود در خلوت بنشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے بنشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود است که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بحر و که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر و گشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسے کہ در مقام محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم و در مقام پیران ما بنشیند او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ بر وے علم لدنی بکشاید و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقه گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجاے خود بنشاند و نصیحتہای اختیار فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین انچه راه و روش پیر است او را تلقین کرد **نقل ست** چون خواجه حاجی شریف زندنی خرقه خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم

سیر پانزدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف زندنی ست **نقل ست** که خواجه عثمان هارونی نیم شبے در خانه خود نشسته بود هفتاد و نه نفر از کاملان اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوئیم که گرسنه ایم هر یکے را طعامے علیحده در صحنک نوبده و هر یکے طعام جنسے دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و صحنک پر از طعامهای مختلفه هر جنسے که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان مینهاد کاکران میدیدند که صحنکها از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت خداوند تعالیٰ بخوردید و بدو ایمان آرید ایشان گفتند اگر ما بخدا و رسول تو ایمان آریم مسلمان شویم خداے عزوجل ما را بسوے تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمار هستم خداے تعالیٰ قادر است که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکے ولی الله گشتند که در نظر شان از فوق عرش تا تحت ثرے مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و بسه لقمه و گاهے چهار لقمه و گاهے پنج لقمه بسه انگشت میخورد دمے گفت و اے بران درویش که شب خواب کند و روز طعام خورد و خود را درویش گیرد خرقه درویشان پوشد **نقل ست** که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقدار پری دهن آب آشامید سے گفتے
الٰهی ما را از دست نفس بر یمان نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد پری دهن او را آب
سید هم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاهے نعره بلند میزدو در رقص مے آمد نقل ست که خلیفهٔ وقت در
خانوادهٔ سهروردیه بود سماع را منع کرد حجابی را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
کرده ست اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت ساله بود
که بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گرد سماع نگردیم هر که از سماع باز نماند
او را بر دار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سر یست از اسرار میان بنده و
مولیٰ اگر ما از سماع توبه کنیم بزبکار شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروے پیران باز نانیم ما توبه از
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حجاب را فرستاد
که بیائید خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد که روے خواجه عثمان
هارونی دیدند هیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مرشما را مباحست که اهل الله مستید خواجه عثمان گفت در عصر
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آنوقت که خواجه ناصر الدین
در حشیت بود گفت اگر جنید در حشیت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبه جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپای
خواجه نهادند و گفتند ما هر همه بندهٔ پس روان شمائیم هر راهے که شما دارید همان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بران علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگوئید که پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبه کردیم خواجه در خانه
آمد قوالان را طلب کرد سماع در داد ند یک هفته شبانروز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دادیم که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سه روز بگوئید شما را برداریم و هر یکے را خلیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات بنغمات خوب بخوانید خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع می شنید و نعره میزد و تواجد مینمود مریدان گفتند مخدوم چرا شما سماع از سر نهانمیکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از سهروردیان است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر شیئیتیان به انند و ذکر سماع قاضی حمید الدین ناگوری درمیان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان میخواهد که در سلک مریدان در آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند و مقراض را ندند و فرمودند که محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان بحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند و هر که تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست ست ابتر نیست بلکه قطاع الطریق ست لائق خرقه مشایخ نیست در دست اهل نعمت نیست بے نعمت ست پیران از وی بیزار اند لباس درویشی او را حرام ست او را نشاید که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از سه سال خواجه حاجی شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم و پسندیده افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت **نقل ست** که چون خواجه عثمان هارونی نماز گذارد ے هاتف آواز داد ے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰہی من ترا میخواہم آواز آمد اے عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواہ
چہ میخواہی خواجہ گفت الٰہی گناہگاران امت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بیامرز آواز بر آمد
ہستی ہزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم ہر وقت این بشارتے یافت شیر شاز دہم
در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفۂ خواجہ عثمان ہارونی ست نقل
است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سنجری علم بکمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت ہفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
ننہاد و ہفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میداشت
وقت نماز میکشاد و ہر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل ست کہ خواجہ میفرمود
ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بہشت نہند تا او در بہشت
نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفاے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفاے
ما اند تا روز قیامت نقل ست کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف
آواز داد اے معین الدین ما از تو خوشنود یم ترا و اہل بیت ترا آمرزیدیم و قتم خوش شد گفتم الٰہی
خواہشے دیگر دارم آواز بر آمد بخواہ تا بدہم گفتم الٰہی آنانکہ مرید معین الدین و مرید مرید ان معین الدین
باشند ایشان را بیامرز ہاتف آواز داد اے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان تست
تا روز قیامت ہمہ را بیامرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے
ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گفتے نقل ست کہ
خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ ست و بسیار مشائخ را دریافتہ چون در شہر بغداد آمد پرسید
در ین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امروز در ین شہر ہمچو
خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد خادم
گفت کہ حضرت شیخ عثمان برائے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ ست خواجہ معین الدین
در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد بمجلس شیخ عثمان

مشائخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دوگانہ نماز بگذار مستقبل قبلہ نشین
خواجہ معین الدین همچنان کرد باز فرمود کہ روے سوے آسمان کن آن روے سوے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدائے رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہاد و گلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورۂ اخلاص بخوان آن ہزار بار
سورۂ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادۂ ما یک شبانروز مجاہدہ ہشت یک شبانروز مشغول
باش خواجہ معین الدین یکشبانروزے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشتہ شد و بمقام مشاہدہ
آگاہ خواجہ او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و ہر چہ براہ و روش پیران ہست او را
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت الٰہی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان او را
برآمدای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردیم و سہ قوم مشائخ
گردانیدم مدت بست سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ماندم حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر بار کہ ختم قرآن مرتب شدے ہاتف آواز دادے کہ ما ختم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد اصفہانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفہانی و شیخ ابو
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبد الرحمن و مشائخ بغداد
و مشائخ کبار از جوانب و اطراف بجہت پائے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یک
از ایشان فائدہ میگرفتند سیر ہفتدہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آو مرید و خلیفۂ خواجہ معین الدین چشتی ست **نقل ست** کہ نظر مردان خواجہ قطب الدین اکسیر
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مردان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب روان شکم

جنبیدے و آواز کردے یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا بگپاس روز این آواز مے شنیدم نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نور گرفتہ بود و مادر خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر برآورد و نور آہستہ آہستہ کم شد ہاتف آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور اسرار است کہ در دل فرزند تو نہادہ ایم تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خواجہ معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختۂ خواجہ قطب الدین را بر گرفت تا بنویسد ہاتف آواز داد اے معین الدین در نبشتن تختۂ قطب ما ساعتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری مے آید تختۂ قطب ما او خواہد نبشت و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در اوش بود و قاضی حمید الدین ناگور ہاتف آواز داد کہ ای حمید الدین برو در اوش و تختۂ قطب ما بنویس و او را تعلیم کن قاضی حمید الدین چشم بر بست و بطرفۃ العین در اوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین را دید تعظیم کرد و برخاست و تختہ بدست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را بر سید کہ چہ نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین پرسید کہ سُبْحَانَ الَّذِیْ پانزدہم سیپارہ ست تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ سیپارہ یاد دارد مراد شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتم تعلیم خدائے تعالےٰ قاضی حمید الدین در تختہ نبشت سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا اِلَی اٰخِرِ السُّوْرَۃِ درمیان چہار روز قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با قطب الدین خدائے تعالےٰ ترا ہمہ علم در طفولیت بخشیدہ ست کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالۂ خواجہ معین الدین کرد و گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفۂ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود در راہے میگذشت مرغے را دید کہ در منقار وی دوازدہ سوراخ ست و از ہر سوراخے آوازے دگر بر مے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بخود گشت و رقص میکرد خضر علیہ السلام حاضر بود چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

ف ۱۲ شیخ شہاب الحق والدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ از مشائخ عظام است و از خلفائے شیخ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ است و از مسجد حرام مے گذشتند ۱۲

پیشینیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلاے سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جائی پیدا کنید تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و برحمت حق پیوست ازان روز باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد خواجه جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلهاے خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید و رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع ست جنید بغدادی توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید بر باحت نیست و جنید خود فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند مَا تَقُولُ فِي السَّمَاعِ گفت كُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعَبْدَ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ فَهُوَ مُبَاحٌ چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع ست سماع را بحکم روایت از سر بنا خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم ست و درین شهر اسلامے جدید ست شما را در بغداد مے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد هفتصد مرد دانشمند اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانهٔ او فرود آمد حجرهٔ بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز ست گفت دوستے ست نانی که نمی نوازد بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شیفتهٔ سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نواز دار عهد جنید دویست سال گذشته بود که کسے در بغداد سماع نمے شنید نانی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع درگرفت قاضی شهر او مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی بگوید که فردا مجلس کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چندین کسان را که بردارکرده حمید الدین را هم بردار کنید کس قاضی باز گشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنه فرو نشانده را از سر بنا میکنی قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علمای ثلاثه و بر قول امام اعظم خمر که حرام ست تشنه را در غلبهٔ تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد آثم شود و خود را هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده ست همچنین سماع بر قول امام اعظم بر غمان را در دمند از مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکی برای دفع خلجان باطن سماع میشنود مباح ست و اهل را خود هر یکی مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه شما فرمودید همه از کتب معتبره ست اما ما را یک برهان بنمایید تا ما بدانیم که شما دردمندید که در دشما بی سر و دشفائی پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضارا در خانهٔ مریدی قاضی حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر اگر مرض ما بی نوای شما نمیشود پس بی سازندهٔ در سازید آیید همه در ساز و نوا آمدند کل حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص در آمدند و قاضی حمید الدین گفت شما مرا گفتید که سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمندان را پس علما و مفتیان فتوی دادند که مباح لاهله و بران کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه قطب الدین بختیار ست قدس الله روحه **نقل** ست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه الصلوة و السلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغامبر علیه الصلوة و السلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خداست او را خلافت بده و خرقهٔ گلیم پوشان و شب حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه گلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم هنوز خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن بر چهره نداشت که خواجه معین الدین خرقه پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا امروز همه مشایخ گردانیدیم و از خدای تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجه چون در دهلی رسید در آن مدت هفتاد ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد خواب با یاران گفت و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک گردد و درین شهر درویشی پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور آفتاب ست در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار ست که در دماغ من بوی محبت خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پزی فرود آمدند و مزدوری اختیار کردند ایام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک پزی کاکیه کاکها را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جملهٔ کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاکیه را دستار در گلو کرده به سختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مایده را ضایع کردی خواجه گفت ای برادران این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرمودهٔ خواجه کاکی را گذاشتند که کاکهای ما را راست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جملهٔ کاکها سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره در کدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد ست از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو یکے از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک سرد شد و یکے از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین ساکه کاکی

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کاکای سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه ملاقات خواجه سے آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقای تو بودم چند روز شد که همشهریان ما بوسے محبت شما میرسند و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت خلق انبوه حاضر شدند چون سماع را فرو داشتند کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دوگان دوگان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق بسیار تر گشتند و مولانا سراج حاجر میگفت که شربت هم سے باید تیم سر شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان هر یکے انداخت و هفت قدح آب بر و ریخت و گفت هر یکے بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت بمراد خود خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود **نقل است** که چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بجاے او بادشاهے نشسته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدای تعالی او را در دنیا دیر بدارد و جلد اعدائے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد **نقل است** که روزے قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو دانشمند گفتند اگر فرو رانشاید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو دست خود را بر روے خود فرود آورد فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین ما را نمود هر دو بر سلطان شمس الدین آمدند و قصه بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را هیچ مگوئید نقل ست که خواهرزادهٔ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملک بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملک زادگی آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما ملک زادهٔ اهل دولتید ما را با شما مناسبتی نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانهٔ قاضی آمد که مرید شود قاضی حمید الدین فرمود هنوز از تو بوی دنیائی می آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتی پیاده گلدسته بر دست کرده در خانهٔ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سورهٔ اخلاص بخوان و سوی زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوی آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز همین قدر بس ست ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد و بدرجهٔ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگوری شده ست با دبدبهٔ پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذارند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب بنشست گفت بنده گرسنه ست قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود ست بیار سلطان گفت بنده را طعامی از غیب بدهید قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که سلطان را طعامی از غیب بدهید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکه وضو کرده بود ندازان جا خلیش بگرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری و رنگ و سپیدی بر دست

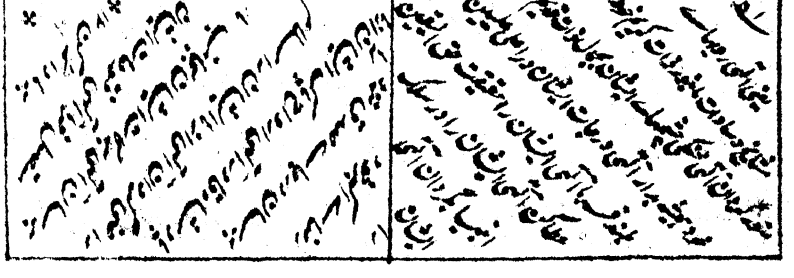
[illegible] در [illegible]

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم اگر کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو بالشکر خود دستها سوی آسمان کنند بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را فشاند بر دست هر یکی دو گان کاک رسید و از ان خلیش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای خود فشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپیاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگرے نیست که بازی نماید و خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بود چندین آزمایش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد که بنده گناهے کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود انگاه خواجه قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین کسے املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزے در خانقاه قاضی حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علماے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند

بیت کشتگان خنجر تسلیم را ✤ هر زمان از غیب جانے دیگر ست ✤ این بیت خواجه قطب الدین را در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که جهانی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز دوشنبه وقت چاشت و بروایتے وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائة خواجه قطب الدین جان بحق تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامهٔ خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین منقول ست که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند بعد ازین میان دو فرشته دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه قطب الدین دادند و در ان کاغذ نبشته بود ندای قطب الدین من از تو خوشنودم و از بر تو

من عذاب زمہ قبور گناہگاران امت محمد مصطفےٰ برداشتم صلے اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از تو نفع بسیار گرفتہ اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند وقدر تو بدانند بازدو فرشتۂ دیگر رسیدند خواجہ قطب الدین راسلام حق تعالیٰ رسانیدند ومنکر ونکیر راگفتند کہ خدای تعالیٰ گفتہ است قطب را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال ما دادہ ست شما بازگردید۔ حمد خداوند عزوجل راکہ رسالۂ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ تا خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ قدرے تعریف نبشتہ ام واز مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدرے قدرے مناقب در سنبلۂ دوم نبشتہ ام امیدوارم چنانکہ حیات من بریاد پیر انست ممات من نیز بریاد پیران باشد اللّٰھُمَّ نَوِّرْ وُجُوْہَ مَشَائِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْھِکَ الْکَرِیْمِ اَللّٰھُمَّ اَدِمْ قُرَّۃَ اَعْیُنِھِمْ بِجَمَالِ ذَاتِکَ الْقَدِیْمِ اَللّٰھُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِھِمْ فِیْ اَعْلٰی عِلِّیِّیْنَ اَللّٰھُمَّ اَوْجِدْھُمْ حَقِیْقَۃَ حَقِّ الْیَقِیْنِ اَللّٰھُمَّ اجْعَلْھُمْ فِیْ زُمْرَۃِ النَّبِیِّیْنَ اَللّٰھُمَّ بَلِّغْھُمْ رِضْوَانَکَ الْاَکْبَرَ فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ اَللّٰھُمَّ اَوْرِدْ اَرْوَاحَھُمُ الْمُقَدَّسَۃَ الْعَزِیْزَۃَ حَنَانًا اَللّٰھُمَّ بَلِّغْھُمْ تَحِیَّۃً وَّسَلَامًا مِنَّا اَللّٰھُمَّ اَوْصِلْ بَرَکَاتِھِمْ اِلَیْنَا اَللّٰھُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِھِمْ عَلَیْنَا و فائدہ آن ست کہ چون صدق معاملات ایشان باسولی تعالیٰ مطالعہ کنم وبر ریاضات ومجاہدات دیدہ ورگردم ودرجات ومقامات ایشان معلوم کنم بر محرومی وبے نصیبی خود اطلاع یابم وبر خود ولپسندی وخود ستائی نشتابم وما توفیقی الا باللہ وصلے اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین ✣

تمت



ترجمۂ کرامت شتمال و تذکرۂ برکت اتصال عمدۂ ارباب فضل و کمال زبدۂ اصحاب
وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمۃ اللہ علیہ رحمۃً
واسعۃً فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخۂ نادرہ موسوم بہ مآثر الکرام
تاریخ بلگرام مصنفۂ علامۂ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی نوشتہ شد

مخفی مباد کہ مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن
سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہرو بن سید شاہ بدا قدس اللہ اسرارہم ست کہ قطب فلک
ولایت و مرکز دائرۂ ہدایت صاحب آیات ظاہرہ و کرامات باہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہرو بوجہ
تعلق حکومت از بلگرام بقصبۂ سرہ رفت و در انجا رحل اقامت افگندہ سرہ مع لست و چہار موضع از
بادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میندیران آنجا مخالفت رو داد و مقاتلہ در میان
آمد سید با بعضے اولاد خود شربت شہادت چشید و مرقد او در قصبۂ سرہ ست و کثرۂ ماہرو متصل سرہ مشہور
و آثار قلعہ بنا کردۂ سید در انجا باقیست بقیۂ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبۂ سرہ و زمکان گوناگوں
در آمدہ سکونت گرفتند و آنجا ہم پاے اقامت افشردن نتوانستند ناچار از انجا برآمدہ در قصبۂ ساندی
کہ از بلگرام چہار کروہ ست بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماہرو تحصیل علم پرداخت بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضاے قصبۂ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہرو سہ پسر گذاشتہ
فوت نمود از انجملہ دو پسر کہ بتقریب منصب قضاے قصبۂ باڑی رفتہ در انجا رخت اقامت انداختند
و در عہد اکبر پادشاہ تمام قصبۂ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم ست کہ
در قصبۂ ساندی ماند و گذرانی صبیۂ ایشان با سید محمود صغر جد اعلای این فقیر آزاد اتفاق افتاد و چنانچہ رائے
کہ با فرزند خود داشت فرمود فلان مرا در بلگرام طلبید و در موطن آباے کرام تشریف آوردہ اول
در محلۂ میدان پورہ قریب خانۂ سید محمد ساکن شد بعد چندے بر کنار آبگیر سلیمدہ رفتہ قدم اقامت

افشر و حق تعالیٰ در ذریت او خیر و برکت پدید آورد و تا اولاد اولاد او دران محل بکمتر زمانہ محلۂ عظمی معمور شد و در اوائل بیعت خدمت شاہ صفی الدین بن شیخ حلیم الدین سائی پوری بجا آورد و مورد التفات خاص گردید و شاہ صفی از اکابر خلفاء شیخ سعد الدین خیر آبادیست و ایشان خرقۂ خلافت از مخدوم شاہ مینا پوشیدہ و میر بیجدہ سالہ بود کہ شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود بعد واقعۂ شیخ بخدمت شیخ حسین سکندرہ پیوست و تربیتہای فراوان یافت چنانچہ خود در سنابل گوید کہ این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را بدران فقیر آزاد الفتے و محبتے تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفۂ شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتہا و نوازشہاے فراوان داشتند کہ یادش باد و ہماست و جامۂ خلافت نیز پوشانیدند اگرچہ فقیر الیاقت این جامہ نبود اما شکر اللہ درگاہ باری تعالیٰ میکنم کہ پیوند محبت بایشان دارم ؎ عمدہ من با ہمہ شیرین دہنان بست خدا ما ہمہ بندہ و این قوم خداوندانند ۔ انتہی و شیخ عبد القادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد کہ شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت ست و اخلاق سنیہ و صفات رضیہ میدارد و مشرب او عالی ست پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بندے می بست و میگفت و حال مورزید درین ایام خود را از ہمہ گذرانیدہ و شرحے بر نزہۃ الارواح محققانہ نوشتہ و ہمچنین در اصطلاحات صوفیہ خیلے رسائل نوشتہ سبع سنابل نام و میزان و دیگر تصانیف رائقہ نیز دارد اگرچہ مرید بجاے دیگر ست اما بہرۂ تمام از شیخ حسین سکندرہ یافتہ و ہر سال از بلگرام بجہت عرس شیخ مے آمد اکنون کہ ضعف بصر پیدا کردہ بود لہذا برای عرس نمیرفت و در قنوج توطن میداشت در سال نہ صد و ہفتاد و ہفت کہ فقیر از لکھنو بلگرام رسید شبے بعیادت آمد و آن ملاقات اول بار بود کہ حکم مرہم داشت و این ہمہ گلہاے عشق ست تو مخدومے شیخ عبد اللہ بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون ہمانجا تشریف آوردند و یقین میشد کہ اگر شب قدر دریافتہ باشم آن شب خواہد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتہی عبارۃ منتخب التواریخ

داد و میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
گویند داود مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
نمیکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آخر حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکے از نوکران درگاه اکبر بست چندے در لکهنؤ جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
در لکهنؤ همراه بود و او ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقایع سال مذکور مینگارد که درین سال پرگنه لکهنؤ از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریب ازدیاد ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر فرصت از حسین خان گرفته از لکهنؤ ببدایون آمد انتهی
کلامه ملخصا گوید قصد بدایون کند بلگرام در عرض راه موافقت ظاهر از همین سفر در بلگرام با میر عبد الواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبیه بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهاے عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر ست
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنؤ برخصت حسین خان متوجه بدایون شد و درین
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نمیتواند شد و در وقایع سنه تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر از کانٹ که بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره بمکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندے را از قوم معشوق مسلمانی ساخت
و بذوق شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورد همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بمغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ تبصر هم اندکے بریده شد چرا که حاذق در قصبهٔ بانگرمئو پیدا
نشد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصا عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت اینهمه گلهاے عشق ست باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
ابا نمیکند و شیخ عبد الله بملاقات میر عبد الواحد از بدایون آمده شریک صحبت شد و در نسخه
بجاے شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبد الله ست و میر

علاء الدولہ بن میر یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آوردہ کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات قنوج ست خالی از نشئہ فقر و درویشی نیست و سلیقہ بفقر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مذہبے در کتاب گلزار ابرار نوشتہ کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی خداوند مجاہدہ و مشاہدہ صاحب صحبت حال و قال بر نزہتہ الارواح سید حسین شرحے لائق و متین نوشتہ فراوان توجیہ و تاویل بکار بردہ و جمیع مقاصد عبارات امتوجہ بسمت حقیقت گردانیدہ ست انتہی کلامہ پوشیدہ نماند کہ حضرت سید در قنوج کدخدا شد و چندے دران شہر اقامت داشت بنابران درین ہر دو کتاب او را قنوجی نوشتہ اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چار برادر و حل شبہات و شرح منطق الطیر خواجہ حافظ شیراز ست و اشہر تصانیف او سبع سنابل ست کہ در سلوک و عقائد نوشتہ و آنرا در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکہزار مؤلف اوراق در دار الخلافہ شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبے در مدینہ منورہ پہلو بر بستر خواب گذاشتم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم جمعے از صحابہ کرام و اولیاے عظام حاضر اند در میانہ شخصے ست کہ آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم با و لب تبسم شیرین کردہ حرفہا میزنند و التفات با و تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت صلے اللہ علیہ وسلم با و التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامیست و باعث مزید احترام او اینست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب مقبول افتاد حضرت میفرمود سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خدا و تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ پچیز از پس گذاشتی برائے اہل و عیال خود جواب داد اللہ و رسول را جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خدائے تعالی ست بپرس از ابو بکر

کہ من تنہا بسنیدم بودم کہ بانام من نام رسول را ذکر کردی سُبْحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمْدِہٖ کَثِیْرًا این کدام
منزلت و این چہ رتبہ و قربت ست کہ حق سبحانہ تعالے بر گرفتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت مے برد و انشہا و بینہا ہاے این انچہ بخاطر کیک این ضعیف رسید و بیان مے کند
کہ سر عتاب بر ابو بکر رضی اللہ عنہ انست کہ پایۂ معرفت تو بجائے رسیدہ ہست کہ رسول ما را از من جدا
نہ بینی زیرا کہ او در ما محوست و ما در و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند از عرش
تا فرش محمد را غلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر برسد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر
مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ بر وفق مقام خود چہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از مَا خَلَفْتَ
لِعِیَالِکَ پرسیدہ بود اگر مَا خَلَفْتَ لِنَفْسِکَ پرسیدے جواب از مقام معرفت خود دادے
یعنی اللّٰہُ وَحْدَہٗ گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
دختر مغلے را تعلیم میکرد دختر او در غایت جمال بود جوانے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفتۂ او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود بشیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو با من ہر روز در انجا بیا
کہ او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتے باجرا بر ین گذشت روزے آن جوان دردمند
با شیخ نظام آہستہ گفت کہ این دختر را بگوئید کہ قدحے آب بمن دہ شیخ نظام دختر را بگفت کہ قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد و گفت کہ بدست این جوان بدہ دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نوادر تصانیف
او شرح کافیۂ ابن حاجب ست بطور حقائق تا مبحث غیر منصرف و درین مقام بندے از
اوائل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود اَلْکَلِمَۃُ لَفْظٌ اے کلمۃ التوحید ملفوظۂ علی
اَلْسِنَتِنَا و ملحوظۂ بقلوبنا و محفوظۂ ببواطننا یعنی کلمۂ توحید در مرتبۂ اقرار بر زبانہاے ما ملفوظ
ست و در مرتبۂ تصدیق در دلہاے ما ملحوظست و در مرتبۂ اعمال و احوال بباطنہاے ما
چنان محفوظست کہ ہر بن موے ذوق و شوق ما از ان محظوظست مصنف رحمہ اللہ
اکتفا بذکر مرتبۂ اقرار کردہ و معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکہ حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بمرتبۂ اقرار است و قرینۂ حذف مفہوم از عبارت مصنف
است کہ میگوید وُضِعَ لِمَعْنًی مُفْرَدٍ بنا دہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است
قبول کلمۂ توحید بر رقاب و نواصی بجہت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد ست از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبۃ الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبۃ
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لقی ربہ تعالے
موحدًا یبدل اللہ تعم سیاتہ حسنات وھی اسم وآن کلمۂ توحید سہ نوع ست یکے
اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعل دوم فعل توحید و عمل اوست
وآن دریافت احوال ست و حرف سوم حرف توحید ست و این توحید عظمی ست کہ استعداد
انسانی بر طرف ست و از علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف ست کہ
علامۃ الحرف خلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند کہ دو شرح دیگر بعبارات
فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شارح عربی میر ابو البقاست
ظاہرًا معاصر میر باشد و نام شارح فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر ست چون صیت
بزرگی میر سامعہ افراز اکبر بادشاہ گردید معتمدے را نزد او فرستاد و بکمال تمنا درخواست
ملاقات نمود میر قصد اردوے معلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید بادشاہ اعزاز و
اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام بپیشکش نیاز نشان کرد شبے وزدے
در خانۂ میر در آمد نابینا شد فریاد بر آورد حضرت میر او را توبہ داد و دعا کرد تا حق سبحانہ تعالے
حاسۂ بصر او را بدعاے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر و در خدمت شان مے بود و خدمت بجاے آورد او را
عمر گرامے از صد سال متجاوز بود وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان
سنۃ ۱۰۱۷ سبع عشر والف اتفاق افتاد عزیزے در تاریخ شان میگوید

چو رفت واحد صوری و معنوے گفتم	ہزار و ہفدہ شب جمعہ ماہ صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود
او را بہ تعمیہ لطیف خارج کردیعنے واحد صوری کہ نوزدہ ست و واحد معنوی کہ یک ست
مجموع بست عدد برآمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبدالواحد را
چار پسر والا گہر بوجود آمدند یعنے میر عبدالجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیے و میر
سید طیب قدس اللہ اسرارہم و حال ایشان کہ ہر یک شیر بیشۂ مقامات علیہ و صاحب
کرامات جلیہ بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرات
شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونے و سید
صبغۃ اللہ برودے و شاہ کلیم اللہ چشتے دہلوے و ملا مومن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
اسامی این اکابر در ضمن ترجمۂ میر عبدالواحد آمدہ ست در کتاب مزبور مشروحاً مذکور ست
فمن شاء الاطلاع علیہ فلیرجع الیہ

قطعۂ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبدالعلی صاحب مصحح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب — بہر گنج فقہ فتح الباب شد
رنجہا برداشتہ گنجور او — گنجہا پر گوہر نایاب شد
زان گہر کار استہ سلک السلوک — منسلک ہر یک باب و تاب شد
میر عبدالواحد آن کز نطق او — وادیٔ گنجینۂ وہاب شد
رہنمائے او رہ آل نبیؐ — ہادیٔ او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او ہر بے ادب — گام فرسائے رہ آداب شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضہا — کعبۂ توفیق را میزاب شد
ابر نیسانی ست گویا نطق او — قطرہ کافشاند دُر ناب شد
خامۂ اش قطبے کہ ہر یک نقطۂ اش — مرکز او تا دو ہم اقطاب شد

نامه‌اش بحری که هر یک قطره‌اش — زورق افلاک را گرداب شد
رمزها از وصل در هر فصل رفت — نکته‌ها از عشق در هر باب شد
خسته دل از لطف او تیمار یافت — تشنه لب از فیض او سیراب شد
چشم بد دور از صفاهر صفحه‌اش — عینک چشم اولوالالباب شد
بهر طالب در طلب رهبر رسید — بهر سالک در سلوک اسباب شد
در طریق علم باطن سطر سطر — جاده تعلیم شیخ و شاب شد
گوهر تاریخ طبعش یافت طبع — گرچه بر عکس رخ دلبی در آب شد

ساختند آویزه گوش فروغ
نسخه سبع سنابل چاپ شد

ایضاً از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

لوحش الله چشم بد دور از سواد این کتاب — چون بیاض صبح روشن گشت اسرار نهان
بهر طبعش حکم کرد احمد سیاح صاحب که هست — ابن حضرت فضل رحمن پیشوای اسلامیان
این شه اقلیم عرفان آن شهنشاه سلوک — این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحر دان
جلوه گر شد در جهان خورشید فقر و معرفت — پرتو انوار وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد ز فیض نکته‌اش خوشه چین — یارب این سبع سنابل را نگهدار از خزان
الله الله هیچ جان دارنده‌ش اهل دل عزیز — میرسد گر خواهم این را احرز جان عارفان
خامه شاکر رقم زد مصرع تاریخ او — وه چه این سبع سنابل گشت مطبوع زمان ۱۳۰۰

ایضاً از تراوش افکار طبع سعادت مآلوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب خان صاحب مومی‌الیه

وه چه زیبا طبع شد این نسخه — شد هوید افقر ازان رسم و راه
زد رقم تاریخ او کاشف سعید — کاشف اسرار عرفان الٰه ۱۳۱۰

استشہاد

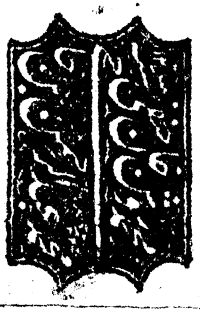
چونکہ در تصحیح و تحشیہ حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمہ احادیث و آیات این کتاب نایاب مشقتہا رفت و مدتہا گذشت و زر کثیر بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن کہ اکثر مردمان دون ہمت بطمع زر کتاب را غلط چاپ نمودہ خراب نمایند این کتاب را حسب مراد قانون ایکٹ ۲۵ سنہ ۱۸۶۷ع داخل بہی رجسٹر گورنمنٹ گردانیدم تا کسے بدون اجازت راقم بار کتاب طبعش قانوناً ماخوذ نشدہ صورت نقصان نہ بیند

المستشہد

محمد عبد الرحمن خان مہتمم مطبع نظامی

وجہ مہر و دستخط بر خاتمہ

برای سند این معنی کہ کتاب ہذا مطبوع مطبع نظامی بستہ مہر و دستخط مہتمم مطبع بر خاتمہ ثبت نمودہ شد



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیر انہ لیا جائے گا۔